اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

شماره ۳۱۳۵
چهارشنبه ۲۳ تا
چهارشنبه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۳

ماجرای دیالوگهای حذف شده مارمولک

راه‌حل‌های غلبه بر تشویش و اضطراب

چند سئوال روانشناسانه مخصوص خانم‌ها

گزارشی خواندنی از اتفاقاتی که پس از مرگ رخ می‌دهد

گلستان سعدی

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحرگاه در کنار بیشه خفته شوریدهٔ در آن سفر همراه ما بود نعرهٔ بر زد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت چون شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بوده اند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهائم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح رفته و من بغفلت خفته

دوش مرغی بصبح مینالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکے از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش
گفت باور نداشتم که ترا بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیّت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش

خط پارسانیا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
دنیای پس از مرگ ۸
سه‌گانه ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش هفته ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
چقدر سر به راه هستید؟ ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
در قلمرو داستان ۳۰
راه‌حل‌های غلبه بر تشویش و اضطراب ... ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی خارجی «مروارید» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
خاطرات روانپزشک ۴۴
رمزهای زیبایی پوست ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
پنجمین جشنواره رادیو به پایان رسید ۵۷
ورزشی ۵۸
ترازو ۶۲
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۳۵ - چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۳
۲۲ربیع‌الاول ۱۴۲۵ ۱۲ می ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

لغو قرارداد کاپیتولاسیون

در بیست و سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، به دنبال مبارزات پیگیر مردم مسلمان ایران و پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران، قرارداد ننگین «کاپیتولاسیون» در ایران لغو شد. براساس این قانون، اتباع آمریکایی در ایران از مصونیت کامل قضایی برخوردار بودند، به‌نحوی که اگر اتباع آمریکا در ایران مرتکب جرمی می‌شدند، هیچ‌یک از نهادها و مراجع قضایی ایران اجازه محاکمه آنان را نداشتند و محاکمه آمریکاییها باید در دادگاههای کشور خودشان انجام می‌شد.

سالروز اشغال فلسطین

جمعه بیست و پنجم اردیبهشت مصادف است با سالروز تشکیل دولت غاصب اسرائیل در این روز ارتش انگلیس از خاک فلسطین خارج شد و زمام امور به دست صهیونیست‌ها افتاد.

فلسطین اشغالی در سال ۱۳۲۷ هـ .ش (۱۹۴۸ م) به اشغال صهیونیست‌ها درآمد و ساکنان و صاحبان اصلی این سرزمین یعنی فلسطینی‌ها از زادگاه و وطن اصلی خود آواره شدند.

روز جهانی ارتباطات

بیست و هفتم اردیبهشت ماه روز جهانی ارتباطات است. اتحادیه بین‌المللی ارتباطات حدود ۱۳۲ سال قبل یعنی در سال ۱۸۶۶ میلادی بنیان نهاده شد و ایران در سال ۱۸۷۰ میلادی به عضویت این سازمان جهانی درآمد.

روز جهانی گنجینه و میراث فرهنگی و روز اسناد ملی

دوشنبه بیست و هشتم اردیبهشت ماه سالروز جهانی گنجینه و میراث فرهنگی و روز اسناد ملی است. ایران باستانی سرزمین اسناد و میراث فرهنگی است و از این نظر جزو مورد توجه‌ترین کشورهای جهان است. حضور میراث برجا مانده از دفینه‌ها نشانه تاریخ پربار این کشور است. این روز را گرامی می‌داریم و امیدواریم که مسوولان کشور در گسترش موزه‌ها و نگهبانی بیش از پیش میراث فرهنگی بکوشند.

دسته گل بساز و بفروشی

عکسها: اختصاصی اطلاعات هفتگی از مجید شادمان‌نژاد
مکان: میدان ونک ـ شیراز شمالی
زمان: یک‌شنبه ۲۰ اردیبهشت ـ ۵ بعدازظهر

کلاهک بتونی یک برج چند طبقه مسکونی، از جمله همین برجهایی که به چه قشنگی در چندین طبقه آن نمایش را می‌سازند و ظاهرش را می‌آرایند و به بهای خون آدمی می‌فروشند. تنها ماههایی پس از ساخت فرو می‌ریزد و از آن ارتفاع به زمین سقوط می‌کند و... چند قرن از ساخت این برج نمی‌گذرد. احتمالاً چند ماه یا حداکثر چند سال...

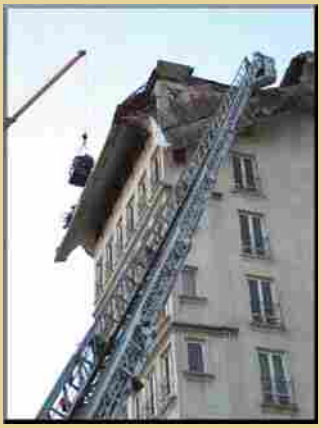

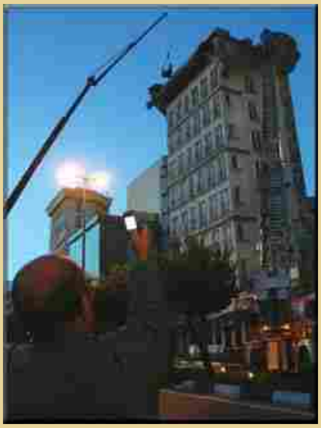

شاید در هیچ کجای این کره خاکی چنین بی‌نظمی و نابسامانی در امر ساخت و ساز وجود ندارد که در امر ساختمان و برج‌سازی تقریباً هیچ نظارت و کنترل و استاندارد قابل اطمینانی وجود نداشته باشد حالا معماری و مهندسی و زیباسازی و هارمونی شهری و... پیشکش. اگر این سقوط چندین کشته بر جای می‌گذاشت چه می‌شد؟

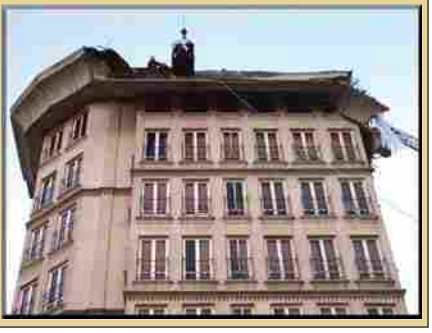

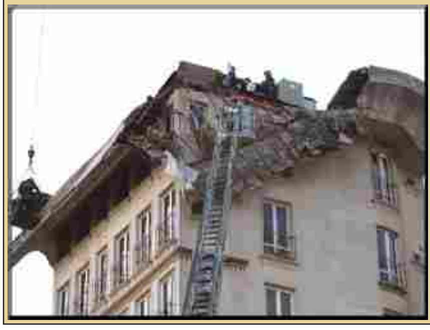

بدهکاری، بندگی است. • حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

چند پرده از یک نمایش

سکانس ۱

فرودگاه امام خمینی، بزرگترین فرودگاه کشور که یکی از مهمترین پروژه‌های پس از انقلاب به حساب می‌آید، سرانجام پس از ماهها حرف و حدیث در ۲ نوبت افتتاح شد.

در نوبت اول طی مراسمی پرخرج که انتقادات متعددی را درپی داشت، با حضور رئیس جمهور افتتاح شد اما جنبه نمایشی پیدا کرد چرا که گویا آماده نبود. در مرحله بعد قرار شد که در ۱۹ اردیبهشت ماه افتتاح شود و حتی وزیر راه در ۴۵ کیلومتری تهران بست نشست تا همه چیز آماده شود و ظاهراً شد. نخستین پرواز هم در فرودگاه نشست اما یکمرتبه باند فرودگاه را عده‌ای به تسخیر درآوردند و فرودگاه تعطیل شد. پروازی که قرار بود در فرودگاه بنشیند به اصفهان رفت و از آنجا دوباره به تهران برگشت و کلی لعن و نفرین مسافران را موجب گردید و... البته آنهایی که در ایران زندگی می‌کنند، به این حرکت‌ها عادت کرده‌اند و خیلی مضطرب نمی‌شوند و شاید هم به قول عوام «بی‌خیال» شده‌اند اما آنها که در آن سوی آب این خبرها را می‌شنوند پیش خود حتماً می‌گویند این کشور دیگر چه جور جایی است؟ کلی مقام و مسوول و وزیر و وکیل در جایی باشند و آنوقت حرفشان را نخوانند و فرودگاه را محاصره کنند. اینجا که سریلانکا نیست و یا بوروندی که فرودگاهش در اثر جنگهای داخلی دست به دست شود پس چطور می‌شود که چنین اتفاقاتی می‌افتد؟ به قول دوستی که بلافاصله با شنیدن این خبر از اروپا به من زنگ زد که: راستی فلانی آنجا چه خبر است؟ و من هم با کمال شرمندگی گفتم: والله دوست عزیز خود من هم خبر ندارم. اما نگران نباش، اتفاق خاصی نیفتاده، در اینجا ما عادت کرده‌ایم که از چنین ماجراهایی چندان تعجب نکنیم! امیدوارم انشاءالله حساب و کتابی در کار باشد که بررسی کنند چرا چنین وضعی پیش آمده و برای آبروریزی بین‌المللی بر سر راه‌اندازی فرودگاهی که نام مرد بزرگی را با خود دارد و باید یکی از دستاوردهای عمرانی انقلاب به حساب بیاید و مایه آبرو و عظمت نظام، خسارات فراوان مالی و معنوی نیز برجای گذارده است و براستی مسوول این همه خسارات چه کسی است؟ در جایی که یک بنده خدا را به‌خاطر یک سرقت کوچک به چهارمیخ می‌کشند و یا فلانی را به‌خاطر دریافت مبلغی رشوه رسوای عام و خاص می‌کنند، چرا کسی به حساب خسارتهای میلیاردی به بیت‌المال و نیز بدتر از آن هتک آبروی نظام و مملکت نمی‌رسد؟

سکانس ۲

در خبرها داشتیم که سرانجام استاندار مازندران اعلام کرده است که به هیچ‌وجه مجوز تغییر کاربری به زمین‌های کشاورزی شمال کشور داده نمی‌شود و لذا هیچ‌کس حق ندارد زمین‌های کشاورزی را خرد کرده و بفروشد و مزارع و باغات را برای ویلاسازی دراختیار این و آن قرار دهد. البته چون ما نمی‌توانیم جلوی خرید و فروش زمین‌ها را بگیریم، فقط می‌توانیم از ساخت و ساز غیرمجاز و تغییر کاربری زمینها جلوگیری کنیم، لذا تحت هیچ شرایطی به زمین‌های کشاورزی شهری و روستایی مجوز تغییر کاربری نمی‌دهیم.

البته اگر استاندار محترم یک روز به همراه راننده استانداری فرصت می‌کردند و سری به زمین‌های شمال می‌زدند و نیز ویلاهای درحال ساخت و یا حصارکشی‌های مختلف زمین‌ها در روستاها و اطراف شهرهای شمالی را زیارت می‌کردند، اندکی بیشتر نگران می‌شدند چرا که چنین تهدیدهایی قطعاً جلوی هجوم بی‌رویه بورس‌بازان و بساز و بفروشان به زمین‌های شمال را نخواهد گرفت.

قدرمسلم هزاران میلیارد سرمایه‌ای که وارد این بخش از کشور شده به دنبال راه مفرّی برای خود خواهد گشت و کسانی که میلیونها متر و صدها هکتار زمین‌های این منطقه را با قیمت‌های گزاف شاید ده یا بیست برابر قیمت سالهای گذشته معامله کرده‌اند اجازه نمی‌دهند این بازار داغ از نفس بیفتد. لذا هم مجوز تغییر کاربری آن را به هر حیله‌ای خواهند گرفت و هم ساختمانهایشان را خواهند ساخت. تنها در این میان صدور این بخشنامه‌ها سرمایه عده‌ای از مردم کم‌توان را به باد خواهد داد که به سودای تأمین آتیه‌ای و به طمع یک سرمایه‌گذاری مطمئن برای آینده خود و بچه‌ها، از انبوه دلالان زمین در شمال کشور روی یک ورقه قولنامه دستی زمین‌هایی را خریده‌اند که اندک پولشان مرتب دچار کاهش ارزش و قدر و منزلت نگردد و حال معلوم نیست با این نوسانات متعددی که در این بازار پیش می‌آید و با عدم نظارت و کنترلی که هست چند نفر از این سرمایه‌گذاران خرده‌پا و اکثراً کارمند که به هزار خون جگر پولی فراهم آورده‌اند و قطعه کاغذی گرفته‌اند، سرمایه‌شان را برباد رفته خواهند دید.

معمولاً در این میان هرچه سنگ است به پای لنگ است. اگر کسی توانست دانه درشت‌هایی را که درعرض همین یکی، دو سال اخیر ثروتشان را بدون

نامه‌های بدون واسطه

سرپناه می‌خواهیم

بنده کارمند رسمی درمانگاه تاءمین اجتماعی شهرستان امیدیه هستم. مدت دوازده سال است که در این درمانگاه به‌کار اشتغال دارم. خودم که مجرد هستم مسوولیت یک خواهر مجرد را هم به عهده دارم، ضمناً خواهرم دانشجو است و مخارج دانشگاه او نیز به عهده من است. من و خواهرم با هم زندگی می‌کنیم. پدر و مادرمان را سالها پیش از دست داده‌ایم و حال تنهای تنها هستیم. موضوعی که می‌خواهم مطرح کنم این است که در این سالها من و خواهرم در خانه‌های استیجاری زندگی کرده‌ایم.

طی این نامه از مسوولان محترم اداره تاءمین اجتماعی امیدیه خواهشمندم یک خانه سازمانی به اینجانبه واگذار کنند تا لااقل این همه اجاره‌بها پرداخت نکنم.

ناهید غیزان ـ امیدیه

قراردادی‌ها هم حق دارند

تا به‌حال در مجله از مشکلات و بیکاری و سایر مسائل جامعه چیزهای زیادی نوشته شده و خیلی از دوستان به آنها اشاره کرده‌اند، اما تاکنون من در مورد افراد قراردادی و پیمانی چیزی ندیده‌ام. آری آنانی که اکثراً نه امنیت شغلی دارند و نه کار درست و حسابی دارند و به خاطر همین از صبح تا شب هر کاری که کارفرمایان امر می‌کنند را باید انجام دهند، نه قانون کار در مورد اکثر اینها اجرا می‌شود و نه کارفرمایان حق و حقوق ناچیز آنها را پرداخت می‌نمایند و در صورت اعتراض و یا احقاق حقوق در دو و یا سه کلمه می‌گویند که «بفرمایید بیرون»! واقعاً چه کسی مسوول است؟ و آخر و عاقبت این‌گونه افراد چگونه خواهد بود؟ بعد از چندین سال کار آینده اینها به چه شکلی خواهد بود؟

جعفر ـ خ ـ کلیبر

آرزوی انتقال!

معلم رسمی آموزش و پرورش شهرستان نمین هستم و حدود چهارده سال سابقه خدمت در روستاهای محروم و دورافتاده شهرستان نمین را دارم. در حدود ۹ سال است که هر ساله فرم انتقال به شهرستان خودم را پر می‌کنم، ولی موفق به انتقالی به شهر خودم نمی‌شوم، خانه و خانواده‌ام در شهرستان مرزی آستارا در وضع بدی بسر می‌برند. هر روز باید صبح زود از خواب بیدار شوم و با اتوبوس و یا به وسیله سواری به نمین بروم و پس از پیاده شدن از ماشین دوباره یک مسیر دیگر سوار ماشین دیگری شوم طوری که مبلغ ۳۰ هزار تومان ماهانه فقط کرایه ایاب و ذهابم می‌شود.

بچه‌ها و همسرم از این وضع بسیار ناراحتند، مسوولین آموزش و پرورش چرا به فکر ما نیستند؟ آیا ما جزو افراد این مملکت نیستیم که در رفاه باشیم. گناه خانواده‌مان چیست؟ به نظر شما این صحیح است که پس از ۱۴ سال خدمت صادقانه، نتوانم به محل خدمتم (آستارا) منتقل شوم؟

آرزو دارم که وزارت آموزش و پرورش مشکل من و امثال بنده را در اولویت‌های کاری‌شان قرار داده و جهت حل آن اقداماتی را بیندیشند.

یک فرهنگی خادم ملت و مملکت

درد کشاورزان

در شماره ۳۱۲۵ مجله، عده‌ای از فرزندان دبیران ـ ساوه نامه‌ای تحت عنوان «ما فرزندان فرهنگیان» اندکی از مشکلات خود را ذکر کردند و من می‌خواستم با این عزیزان همدردی کرده و از آنها می‌خواهم در زندگی صبر داشته باشند. من می‌خواستم بگویم که ما فرزندان کشاورزان نیز شرایط سختی را می‌گذرانیم و با سیلی صورتمان را سرخ نگه می‌داریم. حداقل شما هر ماه پولی هرچند ناچیز به دستتان می‌رسد، ولی ما چه؟ برای سرنوشتمان هیچ تضمینی وجود ندارد.

اگر یک روز باران نبارد، اگر یک روز خشکسالی شود، اگر یک روز سیل بیاید، اگر یک روز محصول از بین برود و کسی آن را نخرد، دستهای پدرانمان سرمایه‌ای جز شرمندگی و خمیدگی قامتشان را درپی نخواهد داشت.

دردسر و بدون پرداخت هیچ مالیاتی چند ده و چندصد برابر کرده‌اند شناسایی و حتی همان حقوق قانونی دولت و مالیات قانونی افزایش درآمدشان را از آنها بگیرد می‌توان امید داشت که فرجی می‌شود وگرنه...

راستی چرا مسوولین ما در اکثر مناطق کشور همواره انفعالی عمل می‌کنند و قبل از اینکه بحرانی پیش بیاید در مقابل آن نمی‌ایستند و پیشگیری نمی‌کنند؟

چرا تازه وقتی که یک سرطان به مراحل خطرناک و غیرقابل مهارش رسید نیمچه آستینی بالا می‌زنند؟

تا کی باید دولت و ملت تاوان این خواب سنگین و بی‌برنامگی‌ها و بی‌تفاوتی‌ها و سوءمدیریتها را پس بدهند؟

سکانس ۳

طبق اطلاع خبرگزاریهای رسمی کشور، ۵ کارخانه چینی کشور نیز ورشکست شده و دکانشان را تخته کردند. در کشوری که بشدت نیازمند حیات صنعت، کارخانه و تولید است و برای ایجاد اشتغال همه درحال تقلا هستند و این همه جوان بیکار وجود دارد البته تعطیلی کارخانه‌ها می‌تواند فاجعه به حساب آید و به حساب هم می‌آید.

بسیاری از کارخانجات نساجی کشور هم چنین سرنوشتی پیدا کرده‌اند. کارخانه‌های چای نیز همین وضعیت را دارند و بلای همه آنها هم قاچاق است. با وجود این همه سازمان و نهاد و ماءمور و اداره و کنترل و گمرک و... شاید در هیچ کجای دنیا مثل ایران قاچاق کالا این همه آسان و راحت نیست این را نیز باید به مجموعه شگفتی‌های کشور افزود. راستی چگونه است که با وجود کمترین کنترل و ماءمور و اداره در کشورهای اروپایی و اتحادیه اروپا ورود و خروج کالا در این کشورها حساب و کتاب دارد و قاچاق کالا در آن کشورها فقط محدود به مواد مخدر است و بقیه کالاها، با حساب و کتاب و با پرداخت عوارض و مالیات و گمرک جابجا می‌شوند و در اینجا با وجود این همه مأمور و اداره و گمرک و بگیر و ببند، هزاران تن و میلیاردها دلار کالای قاچاق بدون پرداخت هیچ عوارض و حقوق گمرکی و رعایت هیچ استانداردی، وارد کشور می‌شوند و ایران را تقریباً به آزادترین و گل و گشادترین منطقه آزاد تجاری دنیا بدل کرده‌اند؟

و چگونه است درحالی که کارخانه‌های ایران مجبورند استانداردهای کیفیت را رعایت کنند. حق بیمه کارگرانشان را بپردازند، حقوق و مزایا و عیدی و پاداش و عوارض و مالیات نیز بپردازند و... و تازه با این همه باید بتوانند قیمت محصولاتشان را به میزانی پایین بیاورند که قادر باشد با محصولات وارداتی بنجل و ارزان و قاچاقی که بدون پرداخت هیچ‌کدام از اینها در بازار به‌وفور یافت می‌شوند مقابله کند؟

معلوم است که ورشکست می‌شوند و به خاک سیاه می‌نشینند.

آیا کسی می‌تواند پاسخ بدهد که چرا در کشوری که این همه داعیه و نشانه قدرت و امنیت و ثبات دارد، هیچ قدرتی نیست که بتواند جلوی این همه قاچاق بی‌رویه را بگیرد؟

سکانس ۴

بازهم به قول آن دوست ایرانی که از اروپا به من زنگ زد:

راستی شما می‌دانی در اینجا چه خبر است؟

آری ما نه‌تنها نگران آینده خود هستیم، بلکه از آینده پدرانمان نیز هراس داریم، چون آنها بازنشستگی ندارند و بیمه شامل حالشان نمی‌شود.

آنها تا آخرین روز عمرشان برای گذران زندگی باید کار کنند و امیدوار باشند، به اینکه شاید فرزندانشان زندگی بهتری داشته باشند. البته من مطمئنم خداوند بنده‌هایی را که به او نگاه می‌کنند و دستشان تنها به سوی او دراز است، تنها نخواهد گذاشت. به امید آن روز که لطف او شامل حال همه ما شود.

آتیه ابراهیمی کتولی ـ علی‌آباد کتول

آقای وزیر دارایی، دست مریزاد

گاهی انسان در طول زندگی با حوادث و رخدادهایی روبرو می‌شود که برایش غیرقابل باور است. از جمله موضوعی را که می‌خواهم برایتان قلمی کنم.

اینجانب به لطف خدا از ابتدای تحصیلاتم تاکنون با معدل ۲۰ شاگرد اول بوده‌ام. در یک اقدام فرهنگی ریاست دانشگاه علوم پزشکی مشهد نیز همه ساله به کلیه فرزندان کارکنانی که رتبه اول را در مقاطع مختلف تحصیلی احراز کرده‌اند مبلغی به عنوان جایزه پرداخت کرده‌اند که این مبلغ از ۵۰۰۰ تومان شروع و تا ۲۵۰۰۰ تومان نوسان داشت.از طرفی حسابداری اداره پدرم (بیمارستان امام رضا(ع)» در مشهد همیشه از مبلغ جایزه من مالیات کسر می‌کرد.

امسال که ۲۵۰۰۰ تومان دانشگاه علوم پزشکی به من جایزه داد باز هم مبلغ ۱۵۰۰ تومان بابت مالیات کم کردند. اینجانب چون به این کار معترض بودم در نامه‌ای مستقیم به آقای وزیر دارایی نوشتم و استدلال نمودم که چرا از درآمد به‌اصطلاح ناچیز من مالیات کم می‌شود؟ من که درآمد مستمری ندارم و تقاضا کردم در صورت امکان مبلغ ۱۵۰۰ تومان که امسال از من کم کرده‌اند مسترد شود، اما برخلاف آنچه تصور می‌کردم یک روز، بعدازظهر صدای زنگ تلفن مرا متوجه ساخت که پدرم با آقایی مشغول صحبت کردن است و از پدرم شماره حساب می‌خواهد، وقتی مکالمه پدرم تمام شد، او گفت که از وزارت اقتصاد بود. ظاهراً تیر به هدف خورده بود.

در کمال ناباوری برگشت مبلغ ۱۵۰۰ ریال وجه رایج را به دنبال نوشتن نامه تجربه کردم.

من هم به پاس این محبت آقای مظاهری ۱۵۰۰ تومان روی این مبلغ گذاشته و به زلزله‌زدگان تقدیم کرده‌ام تا هم من و هم ایشان در امر معنوی با هم سهیم باشیم.

با تشکر ـ ویدا طاهرپور خلیل‌آباد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش به خاطر تأخیر در ارائه به‌موقع پاسخ به همه شما گرامیان.

◄**کاوه ـ ساوه** نامه شما را خطاب به خانم شیرین عبادی خواندم. اصلاً احساس شکست نکنید. به هرحال برنده جایزه نوبل هم برای خود معذوراتی دارد و نباید بیش از ظرفیت از او انتظار داشت، ضمن اینکه خانم عبادی در حرفهایشان و در سخنرانی‌هایشان حرفهای خوب هم زده‌اند و درست نیست که کاملاً تخطئه‌شان کنیم. البته انتقاد هم وجود دارد که باید مطرح کرد. اما دلیلی هم وجود ندارد که ایشان را دشمن و یا مخالف نظام و کشور و ملت فرض کنیم. از احساسات پاک شما تشکر می‌کنم و برایتان توفیق طلب دارم.

◄**مرجان ـ ب ـ ساوه** نتوانستم متوجه شوم که به چه دلیل نام کاملتان را ذکر نکرده‌اید. به هرحال موضوع نامه شما بیشتر به جنگ هنر مربوط می‌شد.

◄**محمدرضا شاهد ـ ساری** درباره «بیماری ایدز» چند مطلب چاپ کرده‌ایم باز هم مطالبی در این باره چاپ خواهیم کرد. نامه شما را به مسوول صفحه ترازو نشان دادم.

◄**رضا یارزمان ـ مشهد** مطلب ادبی شما را درباره امام زمان(عج) خواندم. خوب بود اما منتظر کارهای بهتر شما می‌مانم.

◄**ذکریا آقابابایی ـ گرگان** نامه‌های جدید شما نیز به دستم رسید. انشاءالله مورد استفاده قرار خواهد گرفت. از همکاری خوب خوانندگان فعالی چون شما، آقای ذوالفقاری، آقای شاهد، آقای قاضی شهرضا و... که هر هفته چند نامه از شما دریافت می‌کنم، متشکرم.

◄**جعفر بابایی ـ آستارا** دوست عزیز، ضمن قدردانی از همکاری صمیمانه‌ای که با مجله خودتان دارید، کارت خبرنگاری شما صادر شده و به‌زودی به نشانی شما ارسال خواهد شد.

همکار گرامی لطفاً نشانی دقیق خود را به همراه کد پستی داخل نامه خود بنویسید و برای دفتر مجله بخش سردبیری ارسال کنید تا کارت شما صادر شود. برقرار باشید.

◄ **نورالله خواجات ـ اهواز** شعرهای شما را برای بررسی به دبیر سرویس شعر و هنر دادم تا در صورت امکان مورد استفاده قرار گیرد، اما همان‌طور که قبلاً هم گفته‌ام بهتر است تا هر نامه‌ای در پاکتی جداگانه برای سرویس ها ارسال شود تا خدای نخواسته با تاءخیر در ارائه جواب مناسب برای شما عزیزان روبرو نباشیم.

◄**گندمکار ـ درگز** ضمن پوزش از وقفه‌ای که در ارائه پاسخ به نامه‌های شما ایجاد شده، در صورت امکان ضمن تماس با روابط عمومی با معاون سردبیر مجله مشکل خود را مطرح کنید، به‌طور حتم حل خواهد شد.

◄**ع ـ پنبه‌کار ـ نیشابور** اطلاعات ما در مورد استخدام یا مسائل دیگر همان اندازه‌ای بود که در گزارش چاپ شد، ولی شما برای گرفتن اطلاعات بیشتر می‌توانید با شماره ۱۱۸ تهران تماس گرفته و شماره روابط عمومی آتش‌نشانی را بگیرید.

◄**آتیه ابراهیمی کتولی ـ علی‌آباد** تنها رمز موفقیت هر نشریه‌ای این است که با مردم، در کنار مردم و برای مردم باشد و مطمئن باشید اگر شما هم این اصل را رعایت کنید موفق خواهید شد.

◄**م ـ ش ـ مازندران** خواننده گرامی ما هم مثل شما با رفتارهای خشن و دور از شاءن انسانی مخالف هستیم و بارها هم این نکته را حتی در همین ستون متذکر شده‌ایم که اندیشه‌ورزی با اهمیت‌تر از خشونت است و وقتی خشونت حکمفرما می‌شود یعنی دیگر اینجا روابط انسانی حکم نمی‌کند و ناتوان است ولی بنده برخلاف شما بسیار امیدوارم که گذشت زمان این مشکل اساسی راحل کند.

نهایت و ثمره اسلام، گردن نهادن (در برابر فرامین الهی) است. ●حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- هفتمین کنگره مجاهدین انقلاب اسلامی برگزار و محمد سلامتی بار دیگر به دبیر کلی برگزیده شد.
- حادثه بیمارستان ایرانمهر یک خطای پزشکی عنوان شد.
- کیومرث صابری (گل آقا) درگذشت.
- در حالی که رئیس جمهور از وجود زندانیان سیاسی در کشور سخن می‌گوید، رئیس قوه قضائیه منکر وجود زندانی سیاسی است.
- در روز کارگر، میدان بهارستان شاهد راهپیمایی اعتراض‌آمیز کارگران و پرستاران بود.
- دولت آمریکا ایران را درسال ۲۰۰۲ حامی تروریسم دولتی معرفی کرد.
- تعرفه‌های خدمات درمانی هم افزایش یافت.
- «مجید انصاری»: مجمع روحانیون مبارز اقدام‌های انجمن حجتیه را بررسی می‌کند.
- وزارت بهداشت اعزام دانشجو را به خارج از کشور متوقف کرد.
- ۵۵ شرکت خارجی در ایران نمایندگی خود را ثبت کردند.
- با تصویب هیات دولت، سازمان چای تا پایان سال جاری منحل می‌شود.
- مهندس میرحسین موسوی پذیرش کاندیداتوری برای انتخابات ریاست جمهوری را رد کرد.
- با ابلاغ مقررات مبارزه با پولشویی به بانک‌ها و نهادهای مالی، مبارزه دولت با پولشویی آغاز شد.
- تعدادی از زندانیان سرشناس به مرخصی رفتند.
- خاتمی در نامه‌ای به تشریح اوضاع کشور پرداخت.
- توکلی: مجلس هفتم در برنامه چهارم تجدید نظر می‌کند
- دور دوم انتخابات برای ۵۷ کرسی مجلس هفتم برگزار شد.
- آمریکایی‌ها کنترل فلوجه را به یک ژنرال عراقی سپردند.
- ابوبکر بشیر روحانی اندونزیایی مجدداً بازداشت شد.
- ۶۸ کشور از ارائه گزارش درباره نحوه اجرای تحریم‌های وضع شده توسط سازمان ملل علیه القاعده و طالبان خودداری کرده‌اند.
- آمریکا در نظر دارد به دلیل حمایت سوریه از تروریسم، این کشور را تحریم کند.
- وضعیت شکنجه زندانیان عراقی، افکار عمومی را به خود جلب کرد.
- ترکیه به عراق و افغانستان نیرو اعزام نمی‌کند.
- «عرفات»: آمریکایی‌ها مرا فریب داده‌اند. آماده شهادتم.

حسن فتحی

چالش‌های موجود در روابط ایران و اروپا

پایان دیپلماسی ارعاب

همگرایی در جهان که پس از فروپاشی شوروی و برچیده شدن دیوار آهنین رشد کرده بود اگر چه در پی حوادث خونین و ناگوار **بالکان** و آنچه بر سر **یوگسلاوی** آمد تا حدودی متوقف شده و تحت‌الشعاع قرار گرفت، اما با پیوستن ۱۰ کشور جدیدبه اتحادیه اروپا که به طور عمده از کشورهای کمونیست پیشین شرق اروپا هستند مشخص شدکه حرکت‌ها در این راستا ادامه داشته و در حال تقویت شدن است.

جنگ بالکان بر این مساله صحه گذارد که دوران حکومت‌های سلطه‌گر که معتقد به دیپلماسی ارعاب و تهدید هستند و به جای برخوردهای صبورانه به اقدام‌های شتابزده و تصفیه‌های خونین سیاسی نظیر دوران استالین متوسل می‌شوند که این روش‌ها به سر آمده وباید رابطه‌ای منطقی و اصولی همراه با برابری بین مردم و حکومت‌ها به وجود آید. این وضعیت خصوصاً در دولت‌ها و جوامع چند قومی به هیچ وجه پذیرفتنی نبود زیرا تحمیل تک فرهنگی آن گونه که باب میل **«اسلوبودان میلوشوویچ»** رئیس جمهوری وقت صربستان بود در پایان قرن بیستم درجهان جایی‌نداشت و باید این روش‌های مستبدانه و سیاست‌های تبعیض‌آمیز تغییر می‌کرد.

میلوشوویچ که به اتهام جنایات جنگی در «لاهه» زندانی است همواره بر این مساله تاکید داشت که «هر جا صرب است آنجا صربستان است». در حالی که درکشوری نظیر یوگسلاوی که باید به صورت فدرالی اداره می‌شد اقوام دیگری هم زندگی می‌کردند که خواهان حقوقی برابر با صرب‌ها بودند.

تقسیم یوگسلاوی

در نهایت نیز با فروپاشی و از بین رفتن دموکراسی‌های توده‌ای از نوع روسی درشرق اروپا، بقای میلوشوویچ و صرب‌ها را ناممکن ساخته و تقسیم یوگسلاوی را به ارمغان آورد.

پایان جنگ بالکان، سیاست همگرایی را در اروپا تقویت و تشدید کرده و نقش و اهمیت اتحادیه اروپا را در قاره سبز افزایش داد.

۱۰ عضو جدید اروپا

اتحادیه اروپا که از زمان شکل‌گیری همواره در سایه آمریکا و تهدیدهای شوروی حرکت کرده و به بقای خود ادامه داده بود در طول بحران بالکان این فرصت و موقعیت را بدست آورد تابه صورتی مستقل و فعال در مسائل قاره اروپا دخالت کند، به طوری که امروزه این اتحادیه به یک قطب قدرتمند در تحولات جهانی تبدیل شده و از غرب اروپا فراتر رفته و دامنه نفوذ و فعالیتش شرق و جنوب قاره سبز را نیز فرا گرفته است. اگر چه این توهم برای عده‌ای به وجود آمده که اروپا ممکن است به قدرتی درمقابل آمریکا و مخالف واشنگتن تبدیل شود ولی به هیچ وجه نمی‌توان پذیرفت که اتحادیه اروپا می‌تواند به رقابت سیاسی و نظامی با واشنگتن بپردازد.

این ذهنیت خصوصاً از زمانی که اتحادیه اروپا در صدد ایجاد ارتش واکنش سریع بر آمد و یا برخی زمزمه‌ها در مخالفت با بعضی اقدام‌های آمریکا سر داد شکل گرفت. حوادث **بالکان، افغانستان، عراق** و جنگی که علیه تروریسم راه افتاده نشان داد که اروپا موظف به دنباله‌روی از آمریکاست و برای حفظ منافع و موقعیت خود ناگزیر است با واشنگتن و سیاست‌های کاخ سفید همراه شود.

ماجرای مخالفت **آلمان و فرانسه** به همراه **روسیه** با حمله و اقدام‌های آمریکا و متحدانش درعراق که در نهایت با بروز مشکلات و موانعی برای آنها همراه بود، این واقعیت را آشکار ساخت که واشنگتن نیز تمایلی به استقلال و تک روی اروپا ندارد‌و از کشورهای این منطقه به عنوان متحد و یا سیاهی لشکر در تحقق اهدافش بهره می‌گیرد. در این میان باید حساب انگلیس را از دیگر کشورهای اروپایی جدا کرد.

انگلیس در همه حال دوست و متفق **آمریکا** بوده است.البته درصورتی که **آلمان و فرانسه** در ماجرای **عراق** موفقیتی به دست می‌آوردند، می‌توانستند جبهه‌ای تشکیل داده و با برخی اقدام‌ها و برنامه‌های واشنگتن درعصری که جهان تک قطبی بوده و آمریکا محور اصلی است به مخالفت برخیزند، اما امروزه آشکار شده که آنها در نهایت ناگزیر به پیروی از سیاست‌های آمریکا و همراهی با این کشور هستند.

پذیرفتن ۱۰ عضو جدید در اتحادیه اروپا و تبدیل این اتحادیه به یک قدرت بزرگ اقتصادی و سیاسی اگرچه از اهمیت بسزایی برخوردار است، اما آن را نمی‌توان رقیب آمریکا به حساب آورد. در ارتباط با موقعیت کنونی اتحادیه اروپا پس از پذیرش اعضای جدید، نظریات «ژاک شیراک» رئیس جمهوری فرانسه که کشورش یکی از قدرت‌های برتر در اتحادیه اروپا است، بسیار با اهمیت تلقی می‌شود.

وی در یک مصاحبه مطبوعاتی به صراحت اعلام کرد «از حدود ۵۰ سال قبل تاکنون اتحادیه اروپا همواره با گسترش حوزه و افزایش تعداد اعضای خود روبرو بوده است. در سایه این گسترش، عملاً بیشتر کشورهای قاره اروپا که زمانی به دلیل قطب بندی‌های دوران پس از جنگ از همدیگر دور افتاده بودند بار دیگر به یکدیگر ملحق می‌شوند، فرانسه این اقدام را گام مثبت دیگری برای استحکام بیشتر صلح و آرامش در این قاره می‌داند. **شیراک** افزود:

«با این گسترش، جمعیت اتحادیه اروپا به ۴۵۰ میلیون نفر می‌رسد و عملاً بعد از چین و هند به عنوان سومین بلوک جمعیتی در دنیا ظاهر می‌شود. علاوه بر این که با وجود ۲۵ کشور، اتحادیه اروپا به عنوان قدرت اقتصادی، یک چهارم ثروت جهانی را در تصاحب خود خواهدداشت. پیوستن ۱۰ کشور شامل هشت کشور اروپای شرقی و دو کشور اروپای مرکزی به این اتحادیه راه این اتحادیه را به شرق اروپا هموار کرده و آنها را وارد حیات خلوت روسیه کرده است.

پذیرش ۱۰ کشور **مالت، قبرس، ایسلند، لتونی، لیتوانی، لهستان، اسلواکی، اسلوونی، جمهوری چک و مجارستان** از زمان شکل‌گیری این اتحادیه پنجمین عضوگیری آن است اما برای نخستین بار بود که کشورهای بلوک شرق سابق به عضویت آن در آمدند و به قرار اطلاع درسال ۲۰۰۷ نیز دو کشور دیگر شرق اروپا شامل بلغارستان و رومانی وارد این اتحادیه خواهند شد.

اتحادیه اروپا و ایران

با توجه به افزایش اعضای اتحادیه اروپا به ۲۵ عضو و گسترش آن به شرق اروپا، این سئوال پیش می‌آید که آیا افزایش اعضا و گستردگی مرزهای جغرافیایی می‌تواند تاثیری در سیاست‌ها و دیدگاه‌های این اتحادیه به وجود آورده و روند آن را دگرگون سازد؟ در همین راستا این سئوال نیز در اذهان ایرانی‌ها شکل می‌گیرد که اتحادیه جدید ۲۵ عضوی چه سیاستی در قبال تهران در پیش گرفته و مواضع آن در چالش‌هایی که بین ایران و آمریکا و تهران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی وجود دارد، چه خواهد بود؟

بازار مشترک اروپا

اتحادیه اروپا در حقیقت از سال ۱۹۵۱ که شش کشور غرب این قاره دست به تشکیل اتحادیه زغال سنگ و فولاد اروپا (EGKS) زدند شکل گرفته و در طول این سال‌ها چندین بار نام خود را عوض کرده است. اتحادیه مزبور درسال ۱۹۵۷ با همان شش عضو که شامل **آلمان غربی، بلژیک، فرانسه، ایتالیا، لوکزامبورگ و هلند** می‌شد، تحت عنوان بازار مشترک اروپا در پی معاهده «رم» وارد دوران جدیدی از حیات خود شد. پس از آن نام بازار مشترک به جامعه اروپایی و در نهایت اتحادیه اروپایی تغییر کرده است.

ایران از کشورهایی بوده که از همان ابتدا به صورت انفرادی با اعضا و یا با اتحادیه رابطه سیاسی و اقتصادی داشته است ولی این رابطه درسال‌های پس از انقلاب با فراز و نشیب‌هایی همراه بود که این فراز و نشیب‌ها ناشی از بروز تحولات و تغییرات در ایران بوده است.

اولین قرارداد بازرگانی ایران با بازار مشترک اروپا در ۲۴ اکتبر ۱۹۶۳ در مقر شورای وزیران در «**بروکسل**» به امضا رسید. این نخستین قرارداد تجاری و بازرگانی بین بازار مشترک اروپا و یک کشور مسلمان بود. در این قرارداد سه ساله صرفاً امتیازاتی در زمینه تعرفه گمرکی برای کالاهای صادراتی ایران نظیر **خاویار، فرش، کشمش و برگه زردآلو** در نظر گرفته شده بود.

برخی تحلیلگران معتقدند؛ روند مبادلات بازرگانی ایران و بازار مشترک به سود تهران نبوده است زیرا ایران همواره در مبادلات خود با این بازار دارای کسری موازنه بوده است. بطوری که در سال ۱۹۷۱ این کسری **پانصد میلیون دلار** بوده و سالانه نیز ۱۳ درصد افزایش می‌یافت. یکی از دلایل افزایش کسری، تبعیض بوده که برای واردات کالاهای ایرانی در نظر گرفته شده بود. در این ارتباط وزارت اقتصاد ایران در سال ۱۹۷۲ اعلام کرد:

برای مقابله با کشورهایی که برای کالاهای صادراتی ایران تبعیض قائل می‌شوند نظیر بازار مشترک که با سهمیه بندی و حقوق گمرکی مانع ورود کالاهای ایرانی می‌شوند مقررات جدیدی را به مرحله اجرا خواهد گذارد.

جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ و تحریم نفتی غرب توسط اعراب به نفع ایران تمام شده و ایران توانست رابطه اقتصادی خود را با این اتحادیه بهبود بخشد. در این رابطه وزیران اتحادیه در گردهمایی خود در ۱۲ نوامبر ۱۹۷۴ تاکید کردند: «اتحادیه در روابط خود با ایران اهمیت سیاسی و اقتصادی آن را مد نظر قرار خواهد داد.»

این وضعیت سبب شد در سال ۱۹۷۵ پس از آمریکا و سوئد، ایران بزرگترین طرف داد و ستد بازار مشترک محسوب شود.

تغییر شرایط

قبل از پیروزی انقلاب، مسائل سیاسی تاثیر چندانی در روابط دوطرف نداشت ولی پس از انقلاب شرایط تغییر کرد. حادثه‌ای که در سفارت آمریکا در تهران اتفاق افتاده و در پی آن تحریم اقتصادی ایران از سوی واشنگتن موجب شد تا اتحادیه اروپا نیز در روابط خود با تهران تجدید نظر کند. از این پس تا امروز این روابط با فراز و نشیب همراه بوده است.

تحریم ایران

رابطه تهران با اتحادیه اروپا به این دلیل دچار تغییر و تحول شد که ایران در صدد چالش با غرب برآمد و آمریکا نیز که نفوذ غیر قابل انکاری در برخی از کشورهای عضو این اتحادیه دارد از آنها خواست از تحریم‌های اعمال شده توسط واشنگتن علیه ایران حمایت و تبعیت کند در همین راستا ایران که تصور می‌کرد به دلیل همراهی برخی از کشورهای اروپایی با انقلاب ایران، می‌تواند با اتکا به آنها به مقابله با آمریکا برخیزد دچار اشتباه در محاسبه شده و دوستان اروپایی خود از جمله فرانسه را که سفارتش در تهران گلباران شده بود، از دست داد.

تحریم‌ها، واقعیت جهان دیپلماتیک را به روی مسئولین ایران که آشنایی چندانی با این قواعد نداشتند گشوده و آنها را با ارتباطات آشنا کرد.

ایران نیز متأسفانه در عوض این که در صدد برطرف کردن مشکلات و موانع برآید اروپا را به چالش فرا خوانده و سعی کرد روابط باقی مانده را نیز با مشکل روبرو سازد.

در سال‌های گذشته خصوصاً از زمانی که **آقای «خاتمی»** رئیس جمهور شد، نگرش اتحادیه اروپا نیز در قبال ایران تا حدودی تغییر یافته واین اتحادیه مذاکراتی را برای انعقاد قرارداد تجاری آغاز کرد، ولی مسائلی که در داخل ایران اتفاق افتاد، این مذاکرات را دچار دست انداز کرد.

البته در این میان گروهی نیز وجوددارند که خواستار انزوای ایران بوده و تمایلی به بهبود رابطه تهران با جهانیان ندارند. این افراد هر گاه نیز گشایشی در روابط تهران با جهان به وجود می‌آید به نوعی آن را مختل کرده و از بین می‌برند.

در سال‌های گذشته متاسفانه این ذهنیت برای عده‌ای به وجود آمده بود که اتحادیه اروپا خصوصاً مثلث قدرتمند آن که شامل انگلیس، فرانسه و آلمان می‌شود، را می‌توان در مقابل آمریکا قرار داده و از اختلاف میان آنها استفاده کرد. ولی آنها هنوز به این مساله پی نبرده‌اند که اتحادیه اروپا دارای رابطه مستحکمی با آمریکاست و در حقیقت از واشنگتن دنباله‌روی می‌کند هم چنین ایران از آنچنان موقعیتی برخوردار نیست که آنها به خاطرش با آمریکا در افتاده و در مقابل آن بایستند.

سفر خرازی به اروپا

با چنین تحلیل‌های اشتباهی سعی شد پول اروپایی مورد توجه قرار گرفته و محور سیاست خارجی به سوی سه کشور قدرتمند اروپا متمایل شود. ولی به‌دفعات مشخص شد که اروپا حاضر نیست به هیچ وجه منافع و رابطه خود با آمریکا را فدای گرایش به ایران کند. سفر اخیر **خرازی** وزیر امور خارجه به «بروکسل» و مذاکراتی که با چند کشور اروپایی انجام داد بار دیگر بر این مساله صحه گذارد که مجموعه کشورهای اتحادیه اروپا دارای سیاست مشخص و یکسانی هستند و نمی‌توان آنها را به صورت منفرد به خود جلب کرد. هم چنین نگاه انتقادی آنها در قبال تهران تغییر نیافته است. به جز برخورد نامناسبی که در جمهوری چک با وزیر خارجه ایران شد، «**رومانوپرودی**»، «**خاویر سولانا**» و «**کریس پاتن**» مقام‌های ارشد اتحادیه اروپا نیز این بار در آستانه نشست اجلاس شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درباره ایران، فراتر از قبل به انتقاد پرداخته و مواضع انتقادی جدیدی اتخاذ کردند که برای تهران غیر قابل انتظار بود.

فایننشنال تایمز در پی دیدار «خرازی» با «پرودی» کمیسر اتحادیه اروپا، نوشت که پرودی جوابی به پاسخ دعوت خرازی برای دیدار از ایران نداده و با برشمردن موارد متعدد نقض حقوق بشر در ایران و عدم همکاری ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی درحد انتظار، به سیاست خارجی ایران اعتراض کرده است.

جنگ بالکان بر این مساله صحه گذارد که دوران حکومت‌های سلطه‌گر معتقد به دیپلماسی ارعاب و تهدید به سر آمده است.

اروپا این بار در ملاقات با خرازی سه مساله را مورد تاکید انتقادی قرار داد که شامل وضعیت حقوق بشر، انتخابات مجلس هفتم و همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی می‌شد.

«**ادوین**» سخنگوی روابطه خارجی اتحادیه اروپا در این رابطه اعلام کرد: انتخابات ایران موجبات ناامیدی بسیاری را در میان اروپایی‌ها فراهم کرده است.

یکی از نمایندگان رسمی اتحادیه اروپا نیز گفت: «اروپا برای رابطه با ایران سرمایه‌گذاری کرده اما اگر مقام‌های ایران نخواهند به پیش شرط‌های تعیین شده از سوی اروپا عمل کنند، هیچ رابطه‌ای گسترش نخواهد یافت. در حال حاضر و با قاطعیت می‌توان گفت که تا قبل از اجلاس شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، اتحادیه اروپا هیچ گونه قدمی پیش نخواهد گذاشت.»

گفتگوهای ناتمام ایران و اتحادیه اروپا

در خبری که مرکز مکالمات سیاسی اتحادیه اروپا اعلام کرد و در حقیقت جمع‌بندی دیدار خرازی با سران این اتحادیه بود، آمده بود:

گفتگوهای ایران و اتحادیه اروپا با مخالفت طرف اروپایی ناتمام ماند. همکاری اقتصادی اروپا و ایران بعد از ماه ژوئن سال گذشته و در پی فعالیت‌های هسته‌ای ایران متوقف مانده و هنوز شرکای اروپایی تصمیم به ادامه آن نگرفته‌اند. در حال حاضر پرونده باز و آنها در حال پیگیری قطعات آلوده به اورانیوم غنی شده هستند.

آنچه در سفر اخیر خرازی به بروکسل آشکار شد، این واقعیت بود که اروپا یکپارچه و متحد است و از یک سیاست خارجی واحد و هماهنگ تبعیت می‌کند و نگاهش نیز نسبت به تهران تغییر نکرده است و نمی‌توان با جذب تک تک کشورهای عضو این اتحادیه، کل مجموعه را با خود همراه ساخت.

هیچ ارثی مانند ادب و اخلاق پرارج و گرانمایه نیست

• امام علی(ع)

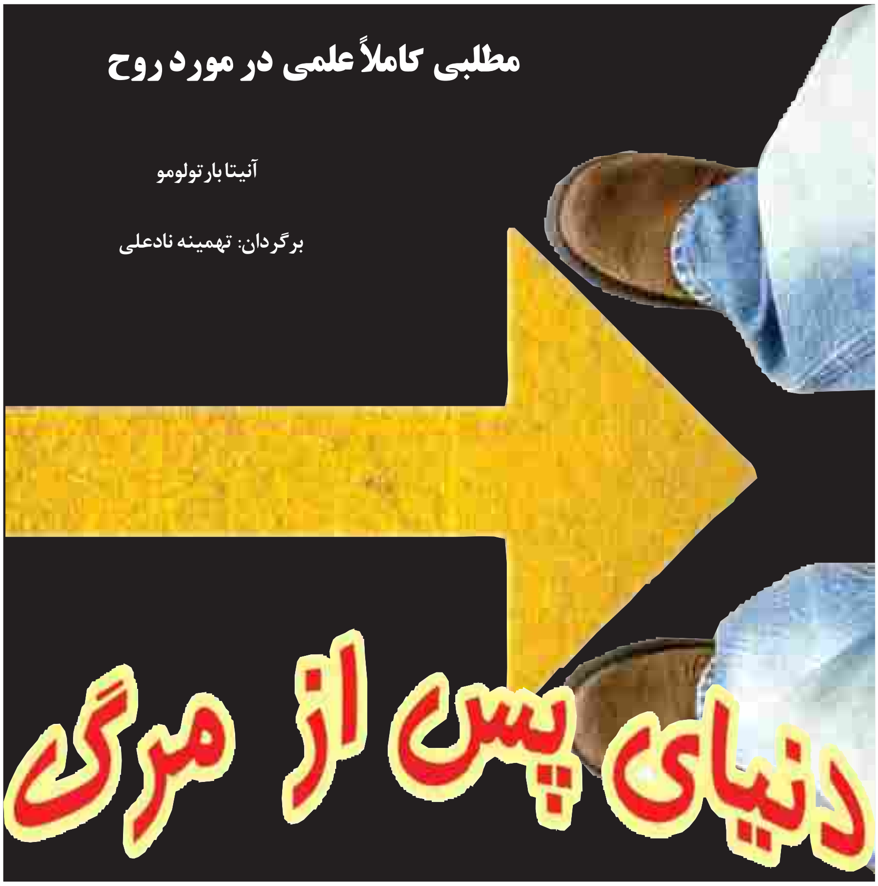

مطلبی کاملاً علمی در مورد روح

دنیای پس از مرگ

آنیتا بارتولومو

برگردان: تهمینه نادعلی

ـ در تابستان ۱۹۹۱ «پام رینالد» متوجه شد که از جانب تصلب یکی از شاهرگهای مغزش خطری او را تهدید می‌کند.

دکتر «روبرت استپزلر» متخصص و جراح مغز و اعصاب و مدیر مؤسسه عصب شناسی «فونیکس» به بیمار ۳۵ ساله خود گفت، برای اینکه بتواند مغز او را عمل کند، بایستی ضربان قلبش را متوقف کند و طی مدتی که قلب او از حرکت بازمانده، ممکن است روند عملکرد مغز او نیز متوقف شود. در این صورت با درنظر گرفتن تمام معیارهای بالینی او برای بیش از یک ساعت خواهد مرد، به این معنا که تمام علائم حیات او از جمله ضربان قلب، جریان خون، تنفس و از همه مهمتر عملکرد مغز از بین خواهد رفت.

در مدتی که «رینالد» در بیهوشی به‌سر می‌برد، اشارات و راهنماییهای دستگاهی که در گوش او کار گذاشته شده بود و صدای تیک ضعیفی برای سنجش نحوه عملکرد بخش شنوایی مغز او، از آن شنیده می‌شد، زنده بودن وی را اثبات می‌کرد.

شنوایی در انسان عملی غیرارادی است و از این طریق می‌توان عکس‌العمل مغز را نسبت به صدای تیک ضعیف دستگاه کنترل کرد. همچنین بخشهای دیگری در مغز وجود دارند که اعمال غیرارادی دیگر نظیر ضربان قلب، تنفس، فشارخون، درجه حرارت بدن و یا سایر علائم حیاتی را کنترل می‌کنند. اکنون اعضای بدن بیمار شل شده‌اند و پلکهایش سنگین و بالاخره به آرامی بسته شدند.

همچنان که دکتر «استپزلر» بر اره جراحی فشار می‌آورد تا جمجمه بیمار را بشکافد، مسأله‌ای بروز کرد که هرگز نظیر آن در هیچ‌یک از مانیتورهای آزمایشگاهی دیده نشده بود.

«رینالد» حس کرد که درحال ترکیدن است و با فشار زیاد از جسم خود خارج می‌شود. و سپس از نقطه‌ای در فراز اتاق (شاید نزدیک به سقف) از بالای سر دکتر «استپزلر» درحال تماشای صحنه عمل جراحی است. او دید که دکتر «استپزلر» وسیله‌ای شبیه مسواک برقی را در دست دارد. یکی از پرستاران از تنگی رگ بیمار شکایت دارد. ظاهراً عمل جراحی دیگری نیز روی کشاله ران «رینالد» درحال انجام بود، درحالی که این خارج از برنامه بود. «رینالد» با خود اندیشید: این غیرممکن است. این عمل جراحی مغز است.

در این حال «رینالد» حس کرد آنچه دکتر و دستیارانش در داخل جمجمه او انجام می‌دهند، مانند خیال و وهم بر او می‌گذرد، اما چشمها و گوشهایش کاملاً بسته بودند و او نه چیزی می‌دید و نه چیزی می‌شنید. آنچه می‌توانست مشاهده کند و یا بشنود از طریق درک مستقیم بود. و او با همه وجود آن را حس می‌کرد و می‌فهمید. اره جراحی به نظرش مانند مسواک برقی بود و یک عمل جراحی دیگر نیز به‌راستی بر روی کشاله ران او درحال انجام بود. بازکننده‌های رگهای قلبی بایستی تا قلب او پیش می‌رفتند و درنهایت ماشین قلب ـ ریه را تشکیل می‌دادند.

دکتر «استپزلر» دستور داد، تخت «رینالد» را به حالت ایستاده نگه دارند تا جریان خون بدنش متعادل شود. تمام شواهد و دلایل بیانگر این مطلب بود که زندگی از جسم «رینالد» رخت بربسته است. ضربان قلب او متوقف شده بود. و تنفس هم در ریه وجود نداشت. جریان خون قطع شده بود و مغز هم که...

اکنون «رینالد» خود را درحال سقوط از یک تونل عمودی یافت. درحالی که انتهای تونل تنها سفیدی و نور دیده می‌شود و در تمام طول تونل او در دریایی از نور غوطه می‌خورد. این‌طور به نظر می‌رسید که این تونل درست در مسیر حرکت نور ساخته شده و محل عبور همه نورهای دنیا بود. وقتی تونل تمام شد، او در مکانی جدید که هیچ چیز در آن وجود نداشت، بدون اینکه روی سطحی قرار گرفته باشد و اصلاً سطحی دیده شود، مادربزرگ خود را که سالها قبل فوت کرده بود، دید. همچنین دوستان و آشنایان دیگر را. ظاهراً زمان متوقف شده بود. سپس مردی آرام و باوقار او را به سمت جسمش برده و به او آموخت که چطور به جسمش بازگردد. این کار مثل شیرجه زدن در استخر یخ بود. بسیار سخت و تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. «رینالد» در خود هیچ تمایلی نسبت به بازگشت نمی‌یافت، اما ظاهراً ناچار بود.

او پس از بازگشت، همه آنچه را که دیده و آزموده بود، برای دکتر «استپزلر» تعریف کرد:

ـ «من مطمئنم از عهده درک آنچه من آزمودم برنمی‌آیید، می‌دانم باور نمی‌کنید، ولی من باید برایتان تعریف کنم. باور کنید این خواب نبود. همه‌اش واقعیت داشت. من حقیقت آن را با همه وجودم حس کردم.»

و دکتر در پاسخ به او گفت:

ـ «آنچه تعریف کرده‌ای تا به‌حال در طول تجربه کاری من سابقه نداشته است و من تجربه‌ای در این زمینه ندارم. حتی اتفاقی که برایت رخ داد، خیلی عجیب بود. تا به‌حال پیش نیامده بود که بیماری تحت عمل جراحی، همه علائم حیاتی‌اش از بین برود و قطعیت مرگ او ثابت شود و پس از مدتی دوباره علائم ظاهر و او زنده شود. این اولین بار است که چنین اتفاقی را تجربه کرده‌ام و درک آن برایم مشکل است.»

واقعیت یا خیال

امروزه پیشرفت چشمگیر علم پزشکی به پزشکان این امکان را می‌دهد، افرادی که مرده‌اند و به نظر می‌رسد قطعیت مرگ آنها ثابت شده است را دوباره به زندگی برگردانند. بنابراین دخالت علم پزشکی مرز مرگ و زندگی را کمی جابه‌جا کرده است. شمار افرادی که مانند «پام رینالد» به زندگی برگشته‌اند، در حدی است که در تصور شما نمی‌گنجد. امروز افسانه خروج روح «پام رینالد» از جسمش و سفر او در تونل نور و ملاقات او با افرادی که درگذشته‌اند و او دوستشان داشته و یا فرشتگان به حقیقت پیوسته است. و باور آن برای افرادی که آن را تجربه کرده‌اند، کاملاً ممکن است. عنوان این پدیده آستانه مرگ یا «NDE» است. درواقع در این حالت، فرد مرگ را حقیقتاً تجربه می‌کند و روح او از جسمش خارج می‌شود و حتی بیشتر طول مسیر سفر مشهور آخرت را نیز طی می‌کند، اما هنوز به

> با خواندن این مطلب
> می‌توانید به برخی از سؤالات
> خود، درباره زندگی پس از
> مرگ، ماهیت روح انسان، و
> اتفاقی که پس از مرگ رخ
> خواهد داد، پاسخ دهید

مقصد نرسیده، نیرویی ناشناخته او را از راه رفته بازمی‌گرداند. پیش از بازگشت، ابتدا دکترها حقیقتاً ناامید می‌شوند و مرگ را قطعی می‌دانند و ارسال و دریافت بقیه گزارشهای علائم حیاتی را متوقف می‌کنند.

طب سنتی این پدیده را چنین تفسیر می‌کند که این‌گونه رویدادها خیالاتی هستند که از تغییرات مغز درحال مرگ نتیجه می‌شوند، اما امروز در قبول این تفسیر مشکلاتی هست. چنین خیالاتی فقط زمانی پدیدار می‌شوند که مغز از انجام برخی وظایف عاجز می‌شود. مغزی که تمام علائم حیاتی از آن محو شده باشد، دقیقاً مثل کامپیوتری است که از برق کشیده شده و از مدار خارج است. پس این مغز توان خیال‌پردازی ندارد و هیچ‌گونه پردازشی از وی برنمی‌آید.

این تضاد آشکار در مقایسه مسأله درک واقعی و حقیقی که حین پدیده آستانه مرگ و زمانی که مغز هیچ و مجدداً تأکید می‌کنم، هیچ فعالیتی ندارد و مسأله درک آنی و خیال، موضوعی است که دانشمندان و علمای دین و حتی مردم عادی را واداشته تا درپی پاسخی مناسب برای آن باشند.

این‌گونه تجربیات به‌سادگی به دست نمی‌آیند. اگر ما تئوریهای علمی را در مورد زندگی، مرگ و هوشیاری قبول کرده باشیم، به دست آوردن این‌گونه تجربیات را ساده نمی‌بینیم. پدیده «NDE» به همه دنیای علم و اهل آن ثابت می‌کند که وجود روح ممکن است. اما هنوز عده‌ای وجود دارند که به صحت این مطلب شک دارند.

از یک محقق انگلیسی به نام دکتر «سوزان بلک‌مور» پرسیدیم: «در مورد «پام رینالد» چگونه «NDE» رخ داد؟» او پاسخ را از طریق E-Mail چنین اعلام کرد:

- «اگر چیزی که در مورد «پام رینالد» تعریف کردید، درست باشد، تمام علم باید دوباره نوشته شود.»

«بلک‌مور» این‌گونه انگاشت که حساب باز کردن روی این موضوع، کار درست و حساب شده‌ای نیست:

- «نگاهی به حدوداً سی سال تحقیق در مورد ادعاهای ماوراءالطبیعه می‌گوید که اطلاعات مقدماتی به دست آمده از «پام رینالد» در هیچ‌کدام از مدارک ثبت شده به‌راحتی پیدا نمی‌شود. به بیان دیگر او نظریه توضیحی جدیدی پیشنهاد کرده است:

- «من فقط می‌توانم بگویم انتظارم این است که این اتفاق به آن صورت که «پام رینالد» تعریف می‌کند، رخ نداده باشد.»

او در کتابی که ربط با موضوع «NDE» به نام «مردن برای زندگی کردن» نوشته است:

- مسأله آستانه مرگ «NDE»، سفر در تونل نور و تجربه کردن خروج روح از بدن می‌تواند در اثر فشار سخت و شدید رویدادهای فیزیولوژیکی پدیدار شود. برای مثال در طول عمل جراحی مغز، زمانی که بیمار در بیهوشی موضعی به سر می‌برد، مرتباً اخباری از مشاهده تصویری از خروج روح از بدن خود می‌دهد. مغز انسان در زمانی که در استرس به‌سر می‌برد، در دریایی از مواد خواب‌آور و یا توهم‌زایی به نام «اندورفین» غوطه می‌خورد.

او همچنین ادعا کرد:

- «نتیجه‌ای که از مطالعه شواهد و مدارک به دست می‌آید، این است که تجربه خروج روح از بدن و سایر اجزا، آستانه مرگ «NDE» آنطور که به نظر می‌رسد، برای هر مغز درحال مرگ و رو به زوالی پدیدار نمی‌شود.»

اما قلب نگار و محقق «NDE»، «مایکل سابوم» آنچه «رینالد» دید و شنید و گفت را با رونوشت گزارش عمل جراحی دکتر «استپزلر» مقایسه کرد و چنین نتیجه گرفت که، در طول زمانی که «رینالد» تونل را طی می‌کرد، مغز او هیچ فعالیتی نداشت. درست مثل کامپیوتری که به برق وصل نباشد و از پریز برق کشیده باشیم. پس به هرحال مغز «رینالد» مرده بود و یک مغز مرده نمی‌تواند هیچ نتیجه غلط و یا درستی را بررسی کند. نمی‌تواند خیال‌پردازی کند و یا نسبت به داروی بیهوشی و یا سایر داروها عکس‌العمل نشان دهد. جسم «رینالد» تمام معیارهای مرگ بالینی را داشت. هیچ خونی در بدن او جریان نداشت و به هیچ‌وجه علائم حیاتی نداشت. آیا این مرگ نیست؟ اگر این مرگ است، پس آنچه او در این حالت تجربه کرده، چیست؟

> سلولها حتی زمانی که مغز ما مرده است و همه علائم مرگ در ما ظاهر می شود، زنده اند و ثابت می شود که سلولها قادر به درک آنچه پس از مرگ رخ می دهد، هستند

این من نیستم.
این فقط جسم من است

«باربارا رومر» پزشک داخلی «فورت لا دردیل» در «فلوریدا» در بیمارستانی که به سال ۱۹۷۰ دوره تخصص خود را در آن می‌گذراند با بیماری مواجه شد که پدیده «NDE» برای او رخ داده بود. این اولین مورد برخورد او با چنین فردی بود. تا سال ۱۹۹۴ او با بیش از ۶۰۰ نفر که «NDE» را تجربه کرده بودند، مصاحبه کرد و کتابی در این مورد نوشت. اگرچه عقیده او با بسیاری از همقطاران خود در حرفه پزشکی مطابقت نداشت، اما او را متقاعد ساخت که چیزی وجود دارد که در دوره پس از مرگ ما زندگی می‌کند. او می‌گوید:

- «زمانی که با این افراد مصاحبه می‌کردم، فهمیدم که آنها مایلند در این مورد با بقیه افرادی که NDE را تجربه کرده‌اند، ارتباط داشته و حرف بزنند.»

و او پس از آن هر ماه افراد این گروه را دور هم جمع می‌کرد. به‌تدریج این گروه تبدیل به بزرگترین گروه در دنیا شد.

«رومر»: - دلم می‌خواست حرفهای آنها را بشنوم. بنابراین دریکی از جلسات گفتگوی آنها شرکت کردم. دهها نفر از زنان و مردان پیر و جوان دور هم جمع شده بودند تا تجربه‌شان را در مورد چیزی که به‌زعم آنها سفر دگرگون‌کننده روحانی بود، به اشتراک بگذارند. «روبرت میلهام» می‌گوید که قلبش طی یک حمله قلبی ایستاد:

- «درد به ناگهان از من جدا شد. بدنم آویزان بود و در بلندی قرار داشتم. جسم خودم را دیدم که روی تخت خوابیده بود و پزشکان و اطرافیان پدالهای شوک الکتریکی را روی آن می‌گذاشتند.»

او می‌گوید، پس از دیدن آن منظره و به دست آوردن خودآگاهی، بیشتر به خود و روحیات و اخلاقیات خود توجه می‌کند.

«کن آمیک» مؤسس تکنولوژی زبان ملایم، «NDE» را تجربه کرده است. او با عکس‌العملی که نشان‌دهنده حساسیتش نسبت به موضوع «NDE» است (و گویی که دوباره درحال تجربه کردن آن لحظه است) می‌گوید: «من می‌توانستم همه چیز را با رنگ ببینم. می‌توانستم همه چیز را بشنوم. و می‌توانستم احساساتی نظیر ترس و یا آرامش و راحتی را درک کنم، احساساتی که در آن لحظه همراهم بود. پس آن جسم کبود رنگی که دراز کشیده بود، متعلق به چه کسی بود؟ آن من بودم. من می‌دانستم که آن جسم من است. می‌ترسیدم به آن نگاه کنم، اما این حقیقتاً خود من نبود. این فقط جسم من بود.»

این دسته از افراد شواهد و مدارک پزشکی مربوط به مرگ بالینی خود را نمی‌پذیرند، اما در حاشیه قضیه، به آن نیز توجه دارند. این «NDE» است. تجربه آستانه مرگ، و همان چیزی که این جمع را گردهم جمع آورده است.

به اعتقاد «رومر» آنها وقتی فهمیده‌اند که تنها نیستند و یا دیوانه نشده‌اند، احساس آرامش می‌کنند. شاید داستان آنها به نظر خیالی باشد، اما آنها غیرعادی و استثناء نیستند. آنها فقط افسانه وجود «NDE» را که همه مردم دنیا به طریقی گفته‌اند، منعکس کرده‌اند.

شواهد جدید. نظریه‌های تازه

درحالی که محققان پزشکی حاضر به فاش کردن اسرار روح و افرادی که پس از تجربه مرگ به زندگی بازگشته‌اند، نیستند، برخی بر این عقیده‌اند که سفر ابدی مرگ، در افرادی که در حالت «NDE» قرار می‌گیرند توسط مغزی که هنوز کاملاً از دست نرفته است به حالت تعلیق درمی‌آید. آنها فکر می‌کنند «NDE» سفر به دنیای پس از مرگ نیست، بلکه چیزی شبیه گیجی و منگی است.

در یکی از شماره‌های نشریه تخصصی پزشکی و انگلیسی‌زبان «لانست»، دکتر «پیم ون لومل» پزشک هلندی متخصص قلب روی یک بیمار ۴۴ ساله که دچار ایست قلبی شده بود، بررسی مجدد انجام داد.

بیمار توسط آمبولانس با سرعت هرچه تمام به بیمارستان منتقل شده و پزشکان بی‌درنگ از طریق شوک الکتریکی اقدام به بازگرداندن ضربان قلب او کردند. یکی از پرستاران برای اینکه بتواند لوله اکسیژن را در گلوی او قرار دهد، دندانهای مصنوعی او را از دهانش خارج کرد. وقتی همه کارها به درستی انجام شد، بیمار به بخش مراقبت‌های ویژه منتقل شد.

یک هفته بعد، بیمار که اکنون حال عمومی بهتری داشت، پرستاری را که دندانهای مصنوعی او را از دهانش خارج ساخته بود دید و شناخت. درحالی که در آن زمان «مرد» درحالتی بین کما و مرگ به‌سر می‌برد و امید چندانی به بازگشت او وجود نداشت؛ یعنی نه کسی را می‌دید و نه اصلاً چیزی می‌فهمید.

بقیه در صفحه ۱۹

چنین دانسته‌ام که هر تصمیمی که بگیرم قادر به انجام آن خواهم بود • ویلماردف

سه‌گانه

کیان فولادی

چگونه باید انتظار داشت کشاورزی که بهای مزرعه‌اش ۱۰ برابر شده ولی بهای محصولش هیچ تغییری نکرده، همچنان کشاورز باقی بماند؟

میلیاردر شدن در پنج سال!

بازار زمین و مسکن این روزها و در آستانه آغاز فصل گرم تابستان، سرد و ساکت است و پس از چند سالی که قیمت زمین و مسکن به ویژه در شهرهای بزرگ، رشدی خیره‌کننده داشت، ماههاست که نه خرید و فروش آنچنانی انجام می‌شود و نه قیمت‌ها تکانی می‌خورد. از سوی دیگر بازار زمین و مسکن، جایی است که سرمایه‌های فراوانی از سرمایه‌داران و سرمایه‌گذاران را در خود جمع کرده و رکود و سکوت در این بازار، این عده را به فکر می‌اندازد تا چاره‌ای برای سرمایه‌های بی‌کار خود بیندیشند و مثل سالهای گذشته راهی مطمئن و کوتاه برای چند برابر کردن داراییهای خود پیدا کنند. اما پیدا کردن چنین چاره‌ای کار چندان ساده‌ای هم نبود، چرا که حتی افزایش قابل توجه وام مسکن از ۵ میلیون تومان در چند سال پیش به ۱۲ میلیون تومان طی امسال هم نتوانست این بن‌بست بازار مسکن را بشکند، اما سرانجام انتظار به پایان رسید و راه‌حل این کسادی، در پشت کوههای بلند البرز پیدا شد. آنجا که زمین‌های سبز شمال بین کوه و دریا، آرام نشسته بودند و از خوابی که برایشان دیده شده بود، خبر نداشتند. سرمایه‌هایی که پس از توقف برج‌سازی در تهران و رکود بازار در تمام شهرهای بزرگ کشور، درپی راهی بودند، بالاخره به فکر جاده‌های زیبای شمال افتادند تا هم صاحبانشان مسافرتی کرده باشند و گردشی و هم خودشان از کنج گاوصندوقها و زیرزمین بانکها خلاص شوند.

و به این ترتیب یورش به زمین‌های شمال آغاز شد، یورشی که نه‌تنها زمین‌های ساحل دریا را هدف گرفته بود، بلکه به زمین‌های دورافتاده روستاهای شمال کشور هم رحم نکرد. زمین‌ها یکی پس از دیگری توسط دلالان و واسطه‌ها و سرمایه‌داران دست به دست می‌گشت و پس از هر خرید و فروش درصدی به بهای آن افزوده می‌شد. اما فروشنده به پولی که به دست آورده بود و سودی که به چنگ آمده بود راضی نمی‌شد و بلافاصله این پول را برای خرید زمینی بزرگتر و یا چند تکه زمین دیگر به کار می‌انداخت و این خرید و فروشها با آنچنان سرعتی ادامه یافت که چند هفته پیش مسوول اداره منابع طبیعی یکی از استانهای شمالی اعلام کرد، «**حدود ۹۵ درصد زمین‌های ساحل دریای خزر مالک پیدا کرده‌اند و تنها ۵ درصد آن دراختیار عموم مردم است.**» و می‌توان انتظار داشت که سرنوشت این ۵ درصد هم بهتر از آن بقیه نباشد و از سال آینده اگر هوس آبتنی در آب دریای خزر را کردید چاره‌ای نیست جز آنکه در خانه یکی از مالکان ساحل دریا را بزنید و از او درخواست کنید برای دقایقی اجازه دهد شما در ساحل خانه‌اش تنی به آب بزنید!

اما ماجرای روستاها غم‌انگیزتر از ساحل است. روستاهایی که تا چندی قبل به کمک آب فراوان و خاک حاصلخیز، بهترین محصولات کشاورزی را به ارمغان می‌آوردند، امروز با سنگ و سیمان به ویلاهای زیبایی تبدیل می‌شوند که صاحبانش باید میوه و سبزی و برنج موردنیازشان را از صدها کیلومتر دورتر تأمین کنند، چرا که شالی‌زار و باغ دیروز، سالن پذیرایی و اتاق خواب امروز شده‌اند.

کار که به اینجا رسید، این بلا دامنگیر مردم محلی شمال کشور هم شد. باغبان و شالیکاری که تا سال قبل باید یکسال زحمت می‌کشید و عرق می‌ریخت تا آخر سال محصولش را درو کند و با ترس و نگرانی از تغییر قیمت‌ها، آنها هرچه زودتر به واسطه‌ها بفروشد، امسال می‌دید واسطه‌هایی که تا سال قبل به قصد خرید محصولش به خانه‌اش می‌آمدند و با منت محصولش را می‌خریدند، امسال پیشنهاد دیگری دارند. این‌بار آنها به دنبال خرید زمین‌های کشاورزی‌اش آمده بودند، زمین‌هایی که کافی بود شهرداری منطقه امضای ناقابلی بدهد تا امکان ساخت و ساز در آنها ایجاد شود و قیمت آنها به ده یا حتی بیست برابر افزایش یابد. قیمت‌های پیشنهادی خریداران آنقدر بزرگ بود که کشاورزان ساده‌دل با یک حساب سرانگشتی می‌دیدند اگر زمین را بفروشند، نه‌تنها تمام بدهیهایشان را خواهند داد بلکه پولی بزرگ به دستشان می‌آید که حتی اگر آن را به بانکها بسپارند و آخر هر سال، سود یکساله‌اش را بگیرند، چند برابر درآمد سالهای قبل را که با خاک و آب، دست و پنجه نرم می‌کردند، به دست خواهند آورد، آنهم بی‌هیچ زحمتی و اضطرابی و منتی.

و این‌چنین شد که کشاورزان بسیاری هم به‌جای آنکه انتظار کسانی را بکشند که محصولشان را بخرد، در روزنامه‌ها آگهیهایی دادند تا کسانی را پیدا کنند که خریدار زمین‌هایشان باشند. شهرداریها هم که تا پیش از این، آرام آرام به انجام کارهای ساده شهری مشغول بودند، هر روز با صفهای بلندی از کشاورزان و باغداران روبرویند که کاغذی در دست دارند و خطاب به مسوول اداره نوشته‌اند:

«لطفاً اجازه دهید در مزرعه یا باغ من ساختمانی ساخته شود!»

تا چند هفته دیگر فصل تابستان از راه می‌رسد و صدها هزار مسافر، مثل هر سال قصد سفر شمال را خواهند کرد و در طول این سفر، اگر تا به‌حال از آنچه در زمین‌های شمال کشور درحال روی دادن است بی‌خبر بود، مطلع خواهند شد و با خود خواهند گفت، حال که این زمین‌ها در یکسال چنین رشد قیمتی داشته‌اند، اگر بزرگراه تهران-شمال که وزیر راه، هفته گذشته باز هم گفت ۵ سال دیگر افتتاح می‌شود، به کار بیفتد، چه رشدی خواهند داشت؟!

و به این ترتیب اگر تا امروز تنها دلالان و سرمایه‌داران و اهالی محل به فکر خرید و فروش این زمین‌های سبز بودند، تا چند ماه دیگر هزاران خریدار خرده‌پا از شرق و غرب کشور هم به این عده خواهند پیوست به امید اینکه زمینی بخرند و حداکثر پنج سال منتظر بمانند و سپس زمین را با چنان قیمتی بفروشند که به جمع سرمایه‌داران و ثروتمندان ملحق شوند! زمین‌هایی که به دلیل شرایط خاص شمال کشور، بسیاری از آنها سند رسمی ندارند و تنها با چند امضا بر روی تکه‌ای کاغذ و قول و قراری میان صاحب زمین و خریدار، خرید و فروش می‌شوند، و در این میان چه بسیارند کلاهبردارانی که از این عطش ثروتمند شدن مردم بیشترین سوءاستفاده را می‌کنند و با فروش زمین‌های بدون سند، عطش ثروتمند شدن خود را آرام می‌کنند.

و توصیه‌های مقامات شهری نیز که خریداران را از وارد شدن در این معاملات خطرناک برحذر می‌دارند، خریداری ندارد. که اگر اوضاع به همین ترتیب به پیش رود چند برابر جمعیتی که امروز در شهرداریهای شمال کشور به دنبال انجام کارهای اداری زمین‌ها، جمع شده‌اند، تا چندی دیگر مقابل دادگستریهای شمال کشور صف خواهند کشید و در غم از دست رفتن سرمایه‌های خود اشک خواهند ریخت.

وقتی مقامات، «تَشَر» می‌زنند!

دوستان ما و شما در مجمع تشخیص مصلحت نظام، در آخرین جلسه خود با بررسی وضعیت عمومی قیمت‌ها در آغاز سال ۸۳، از این افزایش بهای کالاها اظهار نگرانی کرده‌اند و از مقامات مسوول خواسته‌اند تا با اتخاذ تدابیری این افزایش را کنترل و مهار کنند. این البته خبر بسیار خوشایندی است که خبر گرانیها حتی به مقامات ارشد کشور نیز رسیده است و ایشان نیز درپی یافتن راه‌حلی برای

رفع این مشکل‌اند. اما اگر تنها در یکی از دفعاتی که **«سیمای جمهوری اسلامی»** در اخبار یا دیگر برنامه‌هایش تصاویری از جلسات مجمع نشان می‌دهد، به شخصیت‌هایی که در آن جلسه حضور دارند با دقت نگاه کنید، خواهید دید که نه‌تنها رؤسای سه قوه، بلکه تعداد قابل توجهی از وزرای دولت و حتی برخی نمایندگان مجلس و دیگر مقامات کشور در آن جلسه شرکت دارند. کسانی که خود در بسیاری موارد، قانون می‌نویسند، آن را به تصویب می‌رسانند و سپس موظف به اجرای آن می‌شوند. حال اینکه چگونه این عده از مقامات مسوول می‌خواهند که با موج گرانیها مبارزه کنند، نکته‌ای‌است که اندکی عجیب به نظر می‌رسد.

از سوی دیگر چند هفته قبل در روزهایی که سال ۸۳ آغاز شده بود، چندین خبرنگار در شرایطی که رئیس جمهور قصد سوار شدن بر خودروی خود و ترک محل را داشت، از وی درباره همین گرانیها و علت آن پرسیدند و ایشان نیز درحالی که مشغول سوار شدن بر خودرو بود، پاسخ داد: «**در جلسه هیأت دولت به وزیران** «تشر» **خواهم زد تا فکری برای این مشکل بکنند!**» از زمانی که رئیس جمهور وعده این تشر را داد تا امروز چند هفته‌ای می‌گذرد و نمی‌دانیم آیا این تشر زده شده است یا خیر؟ که ظاهراً یا زده نشده و یا هنوز آثارش ظاهر نشده که مجمع تشخیص مصلحت تصمیم گرفته این بار خود وارد عمل شود و به دستگاههای مسوول «تشر» بزنند. هرچند نباید انتظار داشت با این تشرها کسی از بالا بردن بهای کالای خود، منصرف شود.

این‌طور که پیداست خود دولت هم فهمیده است تا وقتی کسانی هستند که حاضرند کالاها را با بهای بیشتری بخرند، هرگونه طرح نظارت و کنترل قیمت‌ها هم بی‌نتیجه می‌ماند و این را تجربه اجرای دهها و صدها طرح کنترلی به آنها آموخته است از این‌روست که دولتمردان که از آنها انتظار جلوگیری از افزایش قیمت‌ها می‌رود، مدتی است به جای کنترل قیمت‌ها، توان خود را صرف هرچه بیشتر شدن تولید کالاها کرده‌اند تا با فراوانی کالاها خودبه‌خود عامل گرانی هم از میان برود. اما رقابتهای سیاسی و منفعت‌طلبیهای اقتصادی گروههای کشور، راه را بر این کار بسته و این‌چنین است که نه کسی مستقیماً مقابل افزایش قیمت‌ها را می‌گیرد و نه طرحهای تولیدی و عمرانی به‌سادگی به پیش می‌رود، تا علت گرانی از بین برود، در این شرایط نتیجه این می‌شود که تنها سلاح همان سلاح تَشَر است که باقی می‌ماند تا شاید عده‌ای متنبه شوند و بهتر عمل کنند.

آخرین نمونه از این رقابتهای بی‌سرانجام و زشت جناحهای سیاسی، اجرای افتتاح فرودگاه امام خمینی(ره) بود که پس از ۳۶ سال طراحی و برنامه‌ریزی و اجرا قرار بود تا در نوزده اردیبهشت ماه افتتاح شود (از این می‌گذریم که وزارت راه اعلام کرد تنها هزینه مراسم افتتاح این فرودگاه بیشتر از **یک میلیارد تومان** شده است و سازمان تاکسیرانی هم اعلام کرد که نرخ کرایه تاکسی برای حمل مسافر از تهران تا این فرودگاه، **هشت هزار و پانصد تومان** است! و ده‌ها نکته پیدا و پنهان دیگر در این فرودگاه).

از یک ماه قبل از افتتاح، حرکتی که از سوی یک جناح سیاسی در کشور دنبال می‌شد شروع شد تا به هر بهانه از آغاز به کار این طرح بزرگ که می‌تواند منبع درآمد بزرگی برای کشور باشد و خدمات فراوانی به مردم ارائه دهد، جلوگیری شود و این بهانه‌گیریها و اشکال‌تراشیها به آنجا رسید که وزیر راه چند هفته قبل از افتتاح فرودگاه، دفتر کار خود را به یکی از اتاقهای این فرودگاه انتقال داد تا با حضورش در محل بتواند جلوی مشکلات را بگیرد. اما سرانجام روز نوزدهم اردیبهشت رسید، و تا ۲ ساعت مانده به نشستن اولین هواپیما در این فرودگاه، هنوز برخی ارگانها که باید مأمورانشان در فرودگاه حاضر باشند، در محل حاضر نبودند و چنین بود که چند هواپیما در روز افتتاح این طرح در فرودگاه به زمین نشست، اما در پایان کار به دلیل پاره‌ای مشکلات! اعلام شد که تا اطلاع ثانوی باز هم پروازها به جای فرودگاه امام، از فرودگاه مهرآباد انجام خواهد شد!

این تنها نمونه کوچکی بود از کارهایی که باید انجام گیرد تا علت گرانی مهار شود، اما رقابتها و منفعت‌طلبیها، مانع می‌شوند و تنها دلگیریها باقی می‌ماند و تَشَرها.

رقابتهای گروههای سیاسی یکی از مهمترین علت‌های گرانیهاست درحالی که هیچ‌گاه، برای کنترل قیمت‌ها توجهی به آن نمی‌شود

ماجرای عجیب این «جانور»

یک فیلم سینمایی در سال گذشته ساخته شد و در جشنواره فیلم فجر به نمایش درآمد و قرار بر این شد که در ایام نوروز در سینماها به نمایش درآید. اما چنین نشد و از ۲ هفته قبل این فیلم که نام یک جانور را بر خود دارد، در سینماهای کشور به نمایش درآمد. فیلمی که قرار است رکورد فروش در این صنعت در ایران را بشکند. اما آنچه در اطراف این فیلم ایجاد شد و همچنان ادامه دارد، به‌گونه‌ای است که شاید جالب‌تر از خود فیلم باشد.

وزارت ارشاد ـ مجوز ساخت، و پخش فیلم را صادر می‌کند.

معاون حقوقی رئیس جمهور: به سازندگان فیلم به خاطر ساخت آن تبریک می‌گویم.

در جشنواره: به عنوان فیلم منتخب مردم انتخاب می‌شود.

در دو شهرستان: فیلم پس از اکران، به دستور مقامات قضایی توقیف می‌شود.

رئیس قوه قضاییه: فیلم را ندیده‌ام و توقیف یا پخش شدن آن ارتباطی به من ندارد و **وزارت ارشاد و دادگستریها** باید به آن رسیدگی کنند.

امام جمعه موقت تهران: این فیلم، فیلم بسیار زشتی است و باید جلوی آن گرفته شود.

گروهی طلبه جوان ـ در مقابل دانشگاه تهران نسبت به نمایش آن اعتراض می‌کنند.

دفتر مقام معظم رهبری ـ یک روزنامه می‌نویسد در سؤالی که در این باره از این دفتر کرده است چنین پاسخی گرفته که دفتر مقام **معظم رهبری**، هیچ نظری درباره این فیلم نداده است.

تهیه‌کننده فیلم: با معترضان گفتگو خواهم کرد.

نمایشگاه کتاب تهران: CD فیلم به قیمت ۳ هزار تومان به فروش می‌رسد.

ایستگاههای مترو تهران: CD فیلم به قیمت ۱ تا ۲ هزار تومان به فروش می‌رسد.

مردم ـ جمعیتی که در مقابل سینماهای نمایش‌دهنده فیلم صف کشیده‌اند بی‌سابقه است و برخی سینماها، بلیت‌های خود را تا چند روز بعد پیش‌فروش کرده‌اند.

و در این میانه هیچ معلوم نیست که مگر قانونی در جمهوری اسلامی ایران وجود ندارد که مطابق آن با این فیلم رفتار شود تا هر روز به نقل از یک شخص یا نهاد، اظهارنظری تازه شنیده نشود و هیچ کس نداند آیا این فیلم فردا هم بر روی پرده سینماها خواهد بود یا نه؟!

ماجراهای اطراف این فیلم شاید از خود فیلم جالب‌تر باشند و در آینده‌ای نزدیک کارگردانی فرصت‌طلب از پشت صحنه و حاشیه این «جانور!» فیلمی بسازد

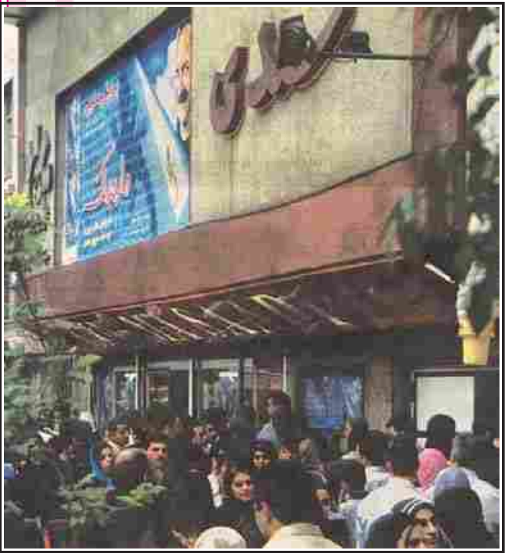

همنشینی با دانشمندان نشانهٔ کمال مرد است و مجادله با برادر مسلمان علامت نادانی است • حضرت علی(ع)

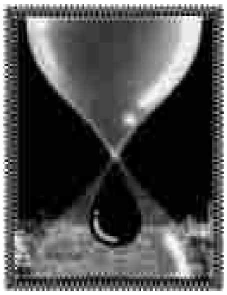

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

حقوق شهروندی و منزلت انسانها

وقوع چندین رویداد خبرساز طی هفته گذشته از جمله نمایشگاه کتاب و مطبوعات، انتشار نامه رئیس جمهوری خطاب به جوانان و نیز پاره‌ای تحولات سیاسی و میان گروه‌های فعال در عرصه سیاست کشور در کنار درگذشت آقای کیومرث صابری طنزپرداز شهیر و صاحب سبک کشور معروف به گل‌آقا موجب شد موضوعی که شاید بتوان آنرا از مهمترین مباحث چند سال اخیر کشور دانست چندان در معرض تمرکز خبری و تفسیری رسانه‌های مکتوب واقع نشود و تا حدی گذرا نسبت به آن واکنش نشان داده شود. این موضوع انتشار بخشنامه‌ای از طرف قوه قضاییه برای حفظ کرامت انسانی شهروندان و پس از آن ارائه طرحی از طرف مجلس با همین محتوا و به منظور حراست از حقوق شهروندی و منزلت انسان‌ها بود. این طرح را مجلس با دو فوریت به تصویب رساند و متن آن دقیقاً با متن بخشنامه و دستورالعمل اخیر قوه قضاییه یکسان بود تا شورای نگهبان برای بررسی و تصویب آن هم سرعت لازم را که اقتضای طرح‌های دو فوریتی است داشته باشد هم با توجه به اینکه آن متن پیشتر از سوی رئیس قوه قضاییه صادر شده بود شورای نگهبان نتواند با طرح پاره‌ای ایرادها از تصویب آن جلوگیری کند. این ابتکار در نهایت موجب شد طرح مجلس به تأیید شورای نگهبان برسد و یکی از محوری‌ترین برنامه‌های تصویبی مجلس ششم که تاکنون در غالب موارد با سد شورای نگهبان مواجه شده بود این بار به قانون تبدیل شود. دربخشنامه قوه قضاییه موارد متعددی نظیر شکنجه، بازداشت غیر قانونی و اعمال خشونت و سوء استفاده از قدرت در برابر متهم ممنوع و جرم شناخته شده است. رئیس قوه قضاییه در چارچوب برنامه‌ای که به عنوان «توسعه قضایی» مطرح می‌شود در تاریخ هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ با صدور بخشنامه‌ای کرامت انسانی و احترام به آزادی‌های مشروع و حقوق شهروندی را در گرو اقدامات صحیح و عادلانه مسوولان قضایی و انتظامی و اطلاعاتی کشورها خواند و در بخشی از آن نوشت «**از آنجا که حفظ کرامت و ارزش والای انسانی و احترام به آزادی‌های مشروع و حقوق شهروندی و رعایت اصول و ارزش‌های اسلامی در گرو اقدامات صحیح و عادلانه مسئولان قضایی، انتظامی و اطلاعاتی کشور می‌باشد توجه کلیه قضات شریف، ضابطین، بازجویان و ناظران زندان‌ها و بازداشت‌گاه‌های سراسر کشور به نکات ذیل ضروری است.**» نکاتی که رئیس قوه قضاییه در دستورالعمل خود بدان‌ها اشاره کرد، از قرار زیر است: «کشف و تعقیب جرایم و اجرای تحقیقات و صدور قرارهای تأمین و بازداشت موقت می‌باید مبتنی بر رعایت قوانین و با حکم و دستور قضایی مشخص و شفاف صورت گیرد... اصل منع دستگیری و بازداشت افراد ایجاب می‌نماید که در موارد ضروری نیز بر حکم و ترتیبی باشد که در قانون معین گردیده است و ظرف مهلت مقرر، پرونده به مراجع صالح قضایی ارسال شود و حتی‌الامکان خانواده دستگیر شدگان در جریان قرار گیرند... در جریان دستگیری و بازجویی یا استطلاع و تحقیق از ایذای افراد نظیر بستن چشم و سایر اعضاء، تحقیر و استخفاف به آنان اجتناب گردد... بازجویان و مأموران تحقیق از پوشاندن صورت و یا نشستن پشت سر متهم یا بردن آنان به اماکن نامعلوم و کلاً اقدام‌های خلاف متعارف، خودداری ورزند... هر گونه شکنجه متهم به منظور اخذ اقرار و یا اجبار او به امور دیگر ممنوع بوده و اقرارهای اخذ شده بدینوسیله حجیت شرعی و قانونی نخواهد داشت... از کنجکاوی در اسرار شخصی و خانوادگی و سوال از گناهان گذشته افراد و پرداختن به موضوعات غیر موثر در پرونده مورد بررسی احتراز گردد... از دخل و تصرف ناروا در اموال و اشیای ضبطی و توقیفی متهمان، اجتناب و در اولین فرصت ممکن یا ضمن صدور حکم یا قرار در محاکم و دادسراها نسبت به اموال و اشیاء تعیین تکلیف گردد.»

رئیس قوه قضاییه همچنین هیأتی را مأمور اجرای این دستورالعمل کرد و در متن بخشنامه خود قید نمود

> **انتشار بخشنامه‌ای از طرف قوه قضاییه برای حفظ کرامت انسانی شهروندان و پس از آن ارائه طرحی از طرف مجلس با همین محتوا و به منظور حراست از حقوق شهروندی و منزلت انسان‌ها بود**

«آن هیأت وظیفه دارد در صورت مشاهده تخلف از قوانین علاوه بر مساعی در اصلاح روش‌ها و انطباق آنها با مقررات با متخلفان نیز از طریق مراجع صالح برخورد جدی و نتیجه اقدام خود را به اینجانب گزارش نماید.»

این اقدام رئیس قوه قضاییه که در ماه‌های انتهایی دور نخست مسوولیت ریاست قوه قضاییه صورت گرفته چنانچه در مرحله عمل با مشکل خاصی مواجه نشود و محتوای بخشنامه مورد اشاره در پیچ و خم تنوع برداشت‌ها و اختلاف دریافت‌ها از مضمون عبارات آن گرفتار نیاید می‌تواند در حراست از حقوق قانونی و شهروندی مردم بسیار موثر باشد. روح کلی حاکم بر این دستورالعمل از آنجا که یکی از وظایف مهم حکومت گران در مقابل حکومت کنندگان که همان پاسداشت حرمت و منزلت و کرامت انسانی است در برگرفته تنها زمانی می‌تواند محقق شود که در چارچوب بینش‌های حاکم بر ذهنیت حکومت کنندگان تغییراتی پدید آید و این اصل و دیدگاه در تفکر آنان غلبه پیدا کند که انسان‌ها محترمند و کرامت آنان هیچگاه نباید مورد تعرض غیر قانونی واقع شود.

دفاع از حقوق شهروندی

سخت‌ترین وظی

وجود اراده قوی در پشت حاکم کردن این فکر تا حد زیادی می‌تواند در سامان دهی مناسبات موجود درنظام قضایی متناسب با روح حاکم بر قانون اساسی و تصریحات مندرج در بخشنامه رئیس قوه قضاییه موثر باشد.

عملکرد ضعیف؟

اقدام در خور تحسین رئیس قوه قضاییه در سطح افکار عمومی و محافل سیاسی نوعاً با واکنش مثبت مواجه شد. برخی به شدت از آن استقبال کردند و آنرا مرحله‌ای نوین در اصلاح روش‌ها در دستگاه قضایی توصیف نمودند و اظهار امیدواری خود را نسبت به تحقق عملی آن ابراز داشتند و برخی از جمله نمایندگان مجلس تلاش کردند بر بخشنامه مذکور لباس قانون بپوشند. در واکنش به این بخشنامه **روزنامه رسالت** از طیف موافقان همیشگی دستگاه قضایی طی سه مقاله‌ای ضمن آنکه آن را «یکی از درخشان‌ترین صفحات درکارنامه حقوق انسان‌ها در نظام جمهوری اسلامی» توصیف کرد یادآور شد «اگرچه در سال‌های پس از انقلاب، صدور چنین دستورالعمل‌ها و بخشنامه‌هایی از سوی مقامات مسوول کم سابقه نبوده است و عمده‌ی ضعف‌ها به اجرا و نحوه نظارت بر آن بازگشت می‌کرده است، امیدواریم که با تأکید و اصرار مقامات قوه قضاییه و پیگیری مجدانه آنان شاهد اجرای دقیق و کامل این بخشنامه در آینده‌ای نزدیک باشیم».

روزنامه رسالت در یادداشت خود به مشکلات موجود در دستگاه قضایی در زمینه مبارزه با جرایم اقتصادی اشاره کرده و نوشته است: «کادر تخصصی قوه قضاییه در زمینه جرایم اقتصادی بسیار ضعیف است و ظاهراً برخی دادگاه‌ها و دادسرای ویژه امور اقتصادی، آشنایی کافی با ساز و کار موجود در بازار اقتصادی و یا قوانین موجود ندارند.»

در بخش دیگری از یادداشت روزنامه رسالت به نکته‌ای توجه شده که به وظیفه قوه قضاییه در نظارت بر حسن اجرای قوانین کشور مربوط است: «بخش مهمی از وظایف قوه قضاییه، نظارت بر حسن اجرای قوانین کشور توسط مجریان و عمدتاً دولت است. در این زمینه قوه قضاییه ما کارنامه درخشانی پس از انقلاب ندارد و حقوق واقعی ملت که در اجرای صحیح قوانین تبلور می‌یابد، مغفول مانده است. شاید ملاحظات سیاسی و کشوری و روابط بین قوای سه‌گانه مانع از آن می‌شود که قوه قضاییه با جدیت و قاطعیت و البته ملاحظه مصالح عمومی نظارت کافی بر اجرای قوانین داشته باشد. امید است که به زودی شاهد صدور یک بخشنامه دیگر از سوی رئیس قوه قضاییه درخصوص نظارت بر اجرای قوانین و حفظ حقوق اصلی ملت باشیم.»

در واکنش به اقدام رئیس قوه قضاییه، رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس صدور بخشنامه حفظ کرامت انسانی را به وی تبریک گفت و یادآور شد: «باید نیرویی که می‌تواند بازگوکننده مطالبات مردم

ـــــفه حکومت‌ها

دربخشنامه قوه قضاییه موارد متعددی نظیر شکنجه، بازداشت غیر قانونی و اعمال خشونت و سوء استفاده از قدرت در برابر متهم ممنوع و جرم شناخته شده است

و موانع حقوق آنها باشد در درون جامعه و از بین اصلاح‌طلبان و فرهیختگان و متخصصان پدید آید و با ملت یگانه شود، و قادر به نمایندگی خواسته‌های مردم باشد و مردم را در جهت مطالباتشان و معضلات داخلی و خارجی متحد کند. مردم نیز این را باور کنند که این نیرو قادر به حرکت در جهت مطالبات به حق آنهاست.»

به اعتقاد **حجت‌الاسلام انصاری‌راد** که کمیسیون تحت ریاست وی بیشترین تعامل و چالش و مجادله را طی چهار سال گذشته با قوه قضاییه داشته «برای مسوولان قوه قضاییه این ذهنیت ایجاد شده که در رویه خود تغییراتی ایجاد کنند و همین غنیمت است و دعا می‌کنم که مسوولان قوه قضاییه موفق به پیاده کردن آن شوند چرا که در گذشته نیز چنین مواردی وجود داشته است.»

نمایندگان مجلس شورای اسلامی در حرکتی جالب توجه برای محافل سیاسی چند روز پس از صدور بخشنامه رئیس قوه قضاییه طرحی دوفوریتی را با عنوان «احترام به آزادیهای مشروع و حفظ حقوق شهروندی» را با ۴۶ امضا تقدیم مجلس کردند که محتوای آن مطابق با دستورالعمل رئیس قوه قضاییه بود. این طرح بلافاصله از سوی مجلس مورد تأیید قرار گرفت و فوریت آن و سپس محتوای آن مورد تصویب واقع شد. نکته جالب اینجا بود که شورای نگهبان براساس الزام قانونی ظرف مدت ۴۸ ساعت نسبت به آن اظهارنظر کرد و این مصوبه مجلس را مغایر شرع و قانون اساسی ندانست. این اتفاق تا حدی غیرمنتظره بود زیرا پیش از آن در مواردی مصوبات مشابه مجلس ششم با عدم تأیید شورای نگهبان مواجه شده بود اما این بار از آنجا که محتوای طرح مصوب مجلس با آنچه رئیس قوه قضاییه بخشنامه کرده بود یکسان شده بود شورای نگهبان آن را تأیید کرد تا از عدم تأیید احتمالی آن زمینه بروز شائبه وجود تقابل میان دستگاه قضایی و شورای نگهبان که از حیث دیدگاههای فکری نزدیک به هم می‌باشند پیش نیاید. تأیید این مصوبه به هر دلیلی صورت گرفته باشد به نظر می‌رسد گامی مهم و اصلاحی در تأمین حقوق قانونی و مشروع شهروندان و مردم باشد.

بخشنامه‌ای در مسیر اصلاحات

درخصوص بخشنامه قوه قضاییه **روزنامه شرق** یادداشتی با عنوان «بخشنامه‌ای در مسیر اصلاحات» به چاپ رساند که بخشنامه مذکور در آن «شگفت‌انگیزترین خبر چند روز اخیر» توصیف و در آن یادآوری شده بود «چند سال پیش هنگامی که آیت‌الله هاشمی شاهرودی به جای شیخ محمد یزدی ریاست قوه قضاییه را به عهده گرفتند از قوه قضاییه به ویرانه‌ای تعبیر کردند. این سخن ایشان بارقه‌های امید بسیاری را برای مردم کشور به ارمغان آورد... اما این خوش‌بینی‌ها زیاد طول نکشید. خاستگاه آن نیز واقعیت‌های خارجی بود که پس از آن اتفاق افتاد. بازداشت‌ها، وضعیت نگهداری زندانیان و بسیار اتفاقات دیگر. اشاره به این اتفاق به این معنا نیست که نباید از این بخشنامه استقبال کرد زیرا محتویات بخشنامه مذکور، بسیار مترقی بوده و نفس صدور آن گام بلندی به پیش برای اعمال قانون و رعایت حقوق بشر است. اما آنچه در برخورد با این بخشنامه باید رعایت شود این است که نباید مانند گذشته از هول حلیم در دیگ افتاد. بلکه باید همگان تمام تلاش خود را مصروف اجرایی کردن بند بند این بخشنامه کنند.»

مجلس شورای اسلامی گذشته از ارائه طرح دوفوریتی اشاره شده در فوق در ادامه مراحل رسیدگی به لایحه برنامه چهارم توسعه کشور دولت را موظف کرد تا منشور حقوق شهروندی را تهیه و به تصویب مجلس برساند. برمبنای این مصوبه که در قالب ماده ۱۰۱ برنامه توسعه به تصویب رسیده دولت موظف است به منظور ارتقای حقوق انسانی، استقرار زمینه‌های رشد و تعالی و احساس امنیت فردی و اجتماعی در جامعه و تربیت نسلی فعال و مسوولیت‌پذیر اقداماتی را انجام دهد که از جمله آنها موارد زیر است: «تأمین آزادی و صیانت از آرای مردم و تضمین آزادی در حق انتخاب شدن و انتخاب کردن، پرورش عمومی قانون‌مداری و رشد فرهنگ نظم و احترام به قانون و آیین شهروندی، هدایت فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی به سمت فرایندهای قانونی و حمایت و تضمین امنیت فعالیت‌ها و اجتماعات قانونی، تأمین آزادی و امینت لازم برای رشد تشکل‌های اجتماعی در زمینه صیانت از حقوق کودکان و زنان، ترویج مفاهیم وحدت‌آفرین و احترام‌آمیز نسبت به گروههای اجتماعی و اقوام مختلف در فرهنگ ملی، حفظ و صیانت از حریم خصوصی افراد، ارتقای احساس امنیت اجتماعی در مردم و جامعه و تعریف جرایم سیاسی و تفکیک آنها از جرایم حقوقی.»

نخست‌ترین وظیفه

این محورها که در برنامه چهارم توسعه به تصویب رسیده علی‌القاعده باید طی چهار سال محقق شود. این مصوبه مجلس هنوز به تصویب نهایی شورای نگهبان نرسیده است. اما حتی در صورت تصویب نیز از این نقطه تا زمانی که این چارچوبها در جامعه پیاده شود و امنیت خاطر روانی برای فعالیت‌های اجتماعی یا سیاسی و فرهنگی را به ارمغان آورد راه بسیار طولانی درپیش است. متأسفانه در کشور ما با توجه به سابقه طولانی حاکمیت‌های بی‌ضابطه هیچ‌گاه احقاق حقوق شهروندان و تنظیم عادلانه مناسبات میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان زمینه تحقق نیافته و آنچه همواره غلبه پیدا کرده دفاع از حق حاکمیت بوده است. حرکت اصلاحی در معنای حقیقی خود که محورهای اصلی آن در روح حاکم بر قانون اساسی نیز مستتر می‌باشد مستلزم ایجاد سازوکارهایی مناسب برای ایجاد زمینه کامل و شرایط مهیا به منظور هر نوع فعالیت و تعامل انتقادی با مجموعه‌های حاکمیتی است. دفاع قانونی از حقوق سیاسی شهروندان شاید سخت‌ترین وظیفه‌ای باشد که اصولاً و در تمام نظامهای سیاسی موجود در جهان برعهده حکومتها گذاشته شده است. روندهای جهانی و تصمیماتی که در چارچوبهایی نظیر اعلامیه جهانی حقوق بشر و سایر مصوبات نهادهای بین‌المللی صیانت از حقوق افراد و شهروندان گرفته می‌شود و در شرایط نوین مناسبات بین‌المللی برای غالب دولتها الزامهای جدی پدید آورده تا حد زیادی انگیزه دفاع عقلانی از حقوق شهروندی را برای دولتها ایجاد کرده که امید می‌رود درنهایت منطقی خود به حاکم شدن هنجارهایی بیانجامد که در دل خود اصل اساسی حفظ کرامت و منزلت انسانی افراد را دارا می‌باشد. ■

کسی که از خود راضی گشت، دشمنان او فراوان خواهند بود • امام هادی(ع)

طلای واقعی

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
سوسن

چند روز پشت سر هم فکر کردم تا بهترین کلمات را برای بیان منظورم به برادرم پیدا کنم. نه اینکه خجالت بکشم ـ من وسعید بیشتر دو دوست بودیم تا خواهر و برادر ـ بلکه نگران بودم که سعید مسخره‌ام کند! تا بالاخره دل را به دریا زدم و آن روز بعدازظهر که سعید طبق معمول بلد نبود کراواتش را گره بزند و آن کار را به من واگذار می‌کرد، همانطور که داشتم کراواتش را زیر یقه پیراهن صاف می‌کردم، بی‌مقدمه گفتم:

ـ ببینم داداش... تو فکر می‌کنی یکروز امکان داره که «نامدار» عاشق من بشه یا بیاد به خواستگاری‌ام؟

سعید ناگهان یک‌قدم عقب رفت. طوری خیره‌ام شد که برخلاف انتظارم تصور کردم به رگ غیرتش برخورده و الان است که ـ برای اولین بار ـ کشیده‌ای توی گوشم بخواباند [اگرچه نوع تربیت خانوادگی ما اینطور نبود] به همین خاطر زل زدم به چشمانش و باز گفتم:

ـ چیه سعید؟ مار نیش‌ات زده؟

سعید کمی دیگر نگاهم کرد و بعد یکمرتبه منفجر شد و پرصدا خندید. طوری قهقهه می‌زد که انگار خنده‌دارترین جوک دنیا را شنیده! همین‌طور خنده‌اش را کش داد تا وقتی فهمید من دارم دلخور می‌شوم، آرام شد و روی مبل راحتی کنار شومینه نشست و «خنداخند» گفت:

ـ به خدا تو دیوونه شدی سوسن! دست روی کی هم گذاشته، نامدار! چی داری میگی دختر؟ نامدار وقتی می‌خواد سوار تاکسی بشه، وقتی ببینه دختری مثل تو عقب نشسته و اون می‌تونه صندلی جلو بشینه، باز هم سوار نمیشه... اون‌وقت عاشق تو بشه و بیاد خواستگاری‌ات؟

ـ مگه من چه ایرادی دارم؟ زشتم یا نانجیب؟ چندتا دوست پسر دارم که اینطوری میگی؟ مثلاً تو داداش منی!

اینها را گفتم و بی‌اختیار اشکم سرازیر شد. سعید که پنج سال بزرگتر از من بود و همکلاسی دوران مدرسه نامدار، آمد کنارم نشست و گفت:

ـ نه خواهر کوچولوی من، تو نه زشتی و نه ـ خدای ناکرده ـ نانجیب... اما چطور بگم... نامدار ـ که خودت می‌دونی عین هشت سال‌رو توی جبهه بود،

در طول این هشت، نه سالی که از جنگ گذشته، هنوز فکر می‌کنه دوران جبهه است... اصلاً اعتقاداتش با تو جور نیست... خود من ده بار از زبانش شنیدم که میگه «اینطور دخترهایی که «زلمبو و زیمبو» به خودشان آویزان می‌کنند و صبح تا شب جلوی آیینه هستند اصلاً زن زندگی نیستن»! واسه این میگم سوسن جون... مثلاً همین بدحجابی تو...

نگذاشتم حرفهایش تمام شود و گفتم:

ـ اگه فقط مشکلش حجاب باشه، خب سعی می‌کنم جوری که اون دوست داره بگردم... وگرنه مگه خودت نگفتی که نامدار چند مرتبه بهت گفته «این خواهرت خیلی دختر خوبیه، فقط حیف که بدحجابه»! من بهت قول میدم سعید که اون هم از من خوشش میاد، حالا می‌بینی!

و از آن روز به بعد، با همفکری دو خواهرم و به کمک سعید، تلاش کردیم رفت و آمد سالی یکی، دو بار خانواده ما و خانواده سعید را ـ که پدرانمان از چهل سال قبل در این محله با هم دوست بودند ـ به مهمانی‌های هفته‌ای یکی، دو بار برسانیم. البته وقتی خوب فکر می‌کردم می‌دیدم سعید درست می‌گوید. من و نامدار خیلی تفاوتها داشتیم؛ پدر او یک کارمند ساده بود و پدر من یک میلیاردر، نامدار ـ حتی برخلاف خانواده خودش ـ یک بچه مسلمان ناب و دوآتشه بود، اما خانواده ما، همچون پدر و مادر خودش، اگرچه خیلی معتقد بودیم، اما نه به اندازه نامدار! با این حال من از حدود چند ماه قبل عاشق نامدار شده بودم. البته او را از بچگی می‌شناختم، اما اولین بار که احساس کردم او را دوست دارم، حدود پنج ماه قبل بود. آن روز که با چندتا دیگر از دخترهای محل در خانه سهیلا جمع بودیم و صحبت از پسرهای محل به میان آمد و حرف نامدار مطرح شد که چرا در ۳۳ سالگی هنوز ازدواج نکرده و... آنجا بود که من احساس کردم همه دخترهای جوان محل آرزو دارند نامدار به خواستگاریشان بیاید، شاید به این دلیل که او سر به زیرترین و متین‌ترین و جذاب‌ترین جوان محل بود، یا به این دلیل که هیچ‌کس به یاد نداشت او حتی موقع سلام و علیک به صورت دختری نگاه کند! و اما هرچه بود من هم از همان روز عاشق او شدم و درست سه ماه بعد از اینکه موضوع را با سمیه درمیان گذاشتم، سرانجام در همان رفت و آمدهای خانوادگی موفق شدم کاری کنم که نامدار به سعید بگوید: «حیف که خواهرت حجاب درست و حسابی نداره»! و من که هشت سال از نامدار کوچکتر بودم، سرانجام هشت ماه بعد از آن حرف، شبی که آنها در خانه ما بودند، نامدار درحالی که مخصوصاً برادرم سعید را کنار خودش نگه داشته بود تا مبادا ـ به قول خودش ـ دچار معصیت شود ـ به من گفت: «سوسن خانم نظر شما راجع به حجاب چیه؟»

و من هم پاسخی به او دادم که دوست داشت: «اگر کسی با منطق بتواند فلسفه حجاب‌رو برام توضیح بده، می‌پذیرم»!

همان یک جمله کافی بود تا نامدار که مطمئن بود منطق توجیه کردن مرا دارد، به مادرش بگوید که به خواستگاری من بیاید! اما افسوس، افسوس که آن شب نامدار نظر مرا در مورد طلا و زیورآلات زنانه نپرسید! که اگر پرسیده بود و من هم صادقانه پاسخش را می‌دادم، کارمان هرگز به ازدواج نمی‌رسید! چرا که من مانند یک معتاد عاشق طلا و جواهر بودم. شبها اگر طلا به خودم نمی‌بستم خوابم نمی‌برد و هر ماه اگر پدر و مادرم لااقل یک قطعه طلا برایم نمی‌خریدند، مریض می‌شدم!

آری، در فاصله روزهایی که تا مراسم عقد فرصت داشتیم، نامدار از همه چیز گفت تا مرا خوب با خودش آشنا کند: «ببین سوسن خانم، من مخالف خیلی از تفریحات سالم نیستم، اما دنیای خودم چیز دیگه‌ایه، موسیقی مورد علاقه من، نوارهاییه که از همرزمان شهیدم دارم، من با خیلی از اقوام و فک و فامیلم رفت و آمد نمی‌کنم، اما هر عید مذهبی که برسه به خانواده دوستان شهیدم سر می‌زنم... اینطوری می‌تونی کنار بیای؟»

و من گفتم «آری» و زندگیمان در تابستان سال ۷۸ شروع شد اما... اما نه او و نه من، هرگز راجع به طلا صحبت نکردیم! این طلای لعنتی!

○

ـ می‌دونی خانوم خانوما، تو باید زن یک طلافروش می‌شدی و نه یک بچه جبهه‌ای!

ـ راست میگی... اما هنوزم دیر نشده!

و همین یک جمله «شش کلمه»‌ای من، مهر باطلی بود بر زندگی مشترکمان! البته من حتی همان لحظه نیز مانند تمام هفت ماه زندگی مشترکمان عاشق نامدار بودم، اما چیزی که بود، من از تمام ناز و نعمت و رفاه و آسایش که در منزل پدرم داشتم توانستم بگذرم جز طلا! البته دو، سه ماه اول حرفی نبود، اما همین که اولین بار از او خواستم که یا برایم طلا بخرد یا اجازه بدهد از پدر و مادرم بگیرم، او بلافاصله جواب داد: «من اونقدر پول ندارم که حتی برای تو بدل بخرم! وانگهی؛ من از اون دست مردها نیستم که غیرتم‌رو به ثروت خانواده زنم بفروشم!

از فردای آن روز به بعد، گفتگوی «طلا» میان من و نامدار بارها و بارها تکرار شد و هر بار هم تندتر و جدی‌تر از قبل؛ البته آن بیچاره در طول این مدت یک گوشواره برایم خرید اما... تا بالاخره آن روز که نامدار گفت «باید زن یک طلافروش شوی» و من هم گفتم «هنوز دیر نشده»! او ناگهان تکان خورد، کمی نگاهم کرد و حرفی نزد، حتی یک کلمه هم نگفت، اما از همان لحظه به بعد رفتارش با من سرد شد. البته کافی بود من قدری از او دلجویی کنم ـ و نه عذرخواهی ـ اما من هم به تداوم این رابطه سرد ادامه دادم! حقیقتش را بخواهید مانند دختربچه‌ای بودم که پس از ماهها گریه کردن وقتی پیراهن دلخواهش را برایش می‌خرند، فقط یکبار آن را می‌پوشد و بعد احساس می‌کند آن لباس اصلاً به او نمی‌آید! آری من و نامدار به هم نمی‌آمدیم و به همین دلیل نیز، فقط ۱۹ روز بعد از آن بگو و مگویمان، سرانجام این من بودم که پیشنهاد جدایی را دادم و او فقط گفت: «قبوله، هرطور تو راحتی، فقط دلم می‌خواد قبل از جدا شدن دوتا حرف‌رو بهت بزنم؛ اول اینکه امیدوارم این حجاب و اعتقادی‌رو که در این هشت، نه ماه داشتی، بعد از طلاق گرفتن ترک نکنی، و دوم آنکه، همیشه یادت باشه که این تو بودی که همه چیزرو خراب کردی!»

و به این ترتیب ما، در بهار سال ۷۹ از هم جدا شدیم!

○

جدایی من و نامدار حتی از ازدواجمان بی‌سروصداتر بود. پدر و مادرهایمان خیلی سعی کردند مانع شوند، اما هیچ‌کس نتوانست کاری کند و من و نامدار از هم جدا شدیم.

پس از طلاق، من به توصیه مادرم در آژانس هواپیمایی یکی از دوستان پدر مشغول به کار شدم تا کمتر فکر کنم. اتفاقاً این فرمول مؤثر افتاد و من خیلی زود همه چیز را فراموش کردم و درست چهارده ماه بعد بود که یکبار دیگر بخت خود را امتحان کردم؛ و عجب بختی را امتحان کردم!

داوود یکی از مشتریهای پروپا قرص آژانس ما بود که دست بر قضا با سرویس من کار می‌کرد. او لااقل ماهی یکبار به خارج می‌رفت و به همین خاطر زمینه آشنایی‌مان فراهم شد. اولین باری که از او علت این همه مسافرت را پرسیدم، از پاسخی که داد ناگهان یاد «نامدار» افتادم و بی‌اختیار خنده‌ام گرفت! او گفت: «من توی کار طلا و جواهر هستم و مرتب میرم کشورهای خارجی تا برای مشتریان مخصوصم، سفارشهای خاص از اونطرف بیارم!»

آری، وقتی فهمیدم که «داوود» طلافروشی دارد، ناگهان یاد آن حرف نامدار افتادم که: «تو باید زن یک طلافروش می‌شدی»! و عجبا که تقدیر همین بود که من در سال ۱۳۸۱، بالاخره به بزرگترین آرزوی زندگی‌ام برسم!

○

حتی توی خواب و رؤیا هم چنین چیزی را تصور نمی‌کردم! من که در دوران دختر خانه بودن، همه خوشبختی‌ام آن بود که ماهی یک قطعه طلا بخرم، حالا هفته‌ای یکبار و بعضی وقتها حتی هفته‌ای دو، سه بار طلا و جواهر کادو می‌گرفتم. داوود که خوب فهمیده بود رگ خواب من چیست، با هر بهانه‌ای و حتی بدون بهانه، هر بار از مغازه‌اش قطعه طلایی را برای من می‌آورد و به این ترتیب من خود را خوشبخت‌ترین زن دنیا می‌دانستم. در این میان تنها چیزی که کمی باعث ناراحتی‌ام می‌شد، سفرهای داوود به خارج بود که مخصوصاً هفت، هشت ماه پس از ازدواجمان، کم‌کم به ماهی سه بار و گاهی اوقات هفته‌ای یکبار رسیده بود. البته او تا می‌دید من کمی دلخورم، با یک قطعه طلا یا جواهر - مانند یک آبنبات که به بچه بدهند - صدایم را خفه می‌کرد. با این حال از اینکه آن سفرها کم‌کم باعث خستگی داوود و حتی کم‌توجهی‌اش به من می‌شد، خیلی ناراحت بودم تا اینکه آن فاجعه رخ داد!

○

اگر بگویم به «داوود» مشکوک بودم دروغ گفته‌ام، چون یک ذره هم نسبت به صداقت او تردید نداشتم. اما یکروز که طبق معمول کیفش را بست و آماده سه روز مسافرت شد، نگاهم به بلیتی که گذاشته بود توی کیفش افتاد؛ تاریخ آن مال پنج ماه قبل بود. یکمرتبه تصمیم گرفتم حرفی نزنم و تعقیبش کنم. و پس از اینکه او خداحافظی کرد تا به فرودگاه برود، سوار ماشین خودم شده و دورادور دنبالش رفتم تا به خانه‌ای در تجریش رسیدیم. داوود ماشینش را داخل حیاط پارک کرد و رفت تو، و من درحالی که احساس نفس تنگی می‌کردم، پس از آنکه چند دقیقه توی ماشین نشستم، به‌سوی خانه راه افتادم و با روشی که نامدار یادم داده بود؛ با «بالا دادن» لولاها، در را باز کرده و داخل حیاط شدم و بعد هم یکسره داخل ساختمان شدم و آنجا بود که دیدم شوهرم سعید مهمان دو زن فاسد است و... وقتی هم من بالای سرش ایستادم، با وقاحت تمام توی صورتم نگاه کرد و گفت: «واسه چی دنبال من راه افتادی؟» بی‌اختیار آب دهانم را توی صورتش انداختم و سپس به کوچه برگشتم و درحالی که به سختی اشک می‌ریختم، پشت فرمان نشستم و مانند دیوانه‌ها پا را روی پدال گاز فشار دادم. همین‌طور که توی خیابانها می‌راندم، صحنه‌های زندگی‌ام پیش چشمم تصویر می‌شد و... که ناگهان درحالی که با ۱۰۰ کیلومتر سرعت رانندگی می‌کردم، تعدادی دختربچه دبستانی که در یک صف داشتند از خیابان رد می‌شدند، جلویم ظاهر شدند... آنقدر سرعت داشتم که از ترمزکاری برنمی‌آمد و چون می‌دانستم اگر به آنها برخورد کنم همگی کشته می‌شوند، لذا تنها راه چاره آن بود که فرمان را به‌طرف پیاده‌رو بگیرم و برای اینکه با کسی تصادف نکنم، مستقیم به تیر چراغ برق سیمانی کنار خیابان کوبیدم و... ابتدا دردی را در ناحیه سرم احساس کردم و بعد یکمرتبه شعله‌های آتش را دیدم که دارد بدنم را می‌سوزاند و بعد...، دیگر چیزی را احساس نکردم.

○

یک رفتگر شهرداری، یک پیرمرد که هیچ ادعایی هم نداشت، با اینکه کمی از دستهای خودش نیز سوخت، پیکر نیمه‌جان مرا از میان شعله‌های آتش - که ناشی از انفجار باک بنزین بود - بیرون آورد اما... اما آن کاری که نباید اتفاق می‌افتاد، رخ داد؛ شعله‌های آتش در همان چند ثانیه اول پوست صورت و گردن مرا سوزاند. مچاله کرد، چهره‌ام را ذوب کرد، طوری که در صورتم فقط دو حفره به‌جای چشم، یک خط به‌جای لب و یک تکه گوشت به جای بینی باقی ماند. آری، در یک لحظه چهره زیبای من تبدیل به صورتی زشت و کریه شد. چهره‌ای که وقتی پنج ماه بعد خودم برای اولین بار بدون باند و پانسمان آن را در آیینه دیدم، وحشت کردم!

در طول این مدت، پدر و برادرانم از طریق وکیل از داوود شکایت کردند، اما چه فایده؟ او ابتدا همه چیز را منکر شد و بعد هم که محکوم شد، خیلی راحت می‌خواست مهریه مرا و مخارج بیمارستانم را بپردازد، مشروط بر آنکه من طلاق بگیرم! من اما، بی‌آنکه یک ریال بگیرم از او جدا شدم. خیلی‌ها می‌گفتند «تو دیوانه‌ای... لااقل مهریه‌ات را بگیر» ولی آنها نمی‌توانستند حرف مرا بفهمند؛ من او را به خدا واگذار کرده بودم، آن وقت بیایم برای از دست دادن زیبایی‌ام از او پول بگیرم؟

بعد از جدایی از داوود، از صبح تا شب توی خانه بودم، نه؛ توی اتاق خودم بودم. از اینکه دیگران مرا با آن چهره کریه ببینند و برایم دل بسوزانند و بچه‌هایشان مرا «لولو» صدا کنند، فراری بودم. حتی اجازه نمی‌دادم پدر و مادر و خواهر و برادرهایم صورتم را ببینند. درست مانند یک جغد، صبح‌ها خود را پنهان می‌کردم و فقط شبها - بعد از نیمه شب - توی حیاط خانه قدم می‌زدم. تا آن شب، که شب «عید غدیر خم» بود و از داخل حیاط داشتم چراغانی‌های شهر را نظاره می‌کردم. ساعت نزدیک صبح بود و در پناه نور مهتاب داشتم مثل هر شب دیوان حافظ را می‌خواندم که ناگهان صدایی از لابلای درختها شنیدم:

- این همان دختر لوس است که مارو حسرت به دل گذاشت؟

تردید نداشتم صدای نامدار است، به همین خاطر به سرعت کتاب حافظ را جلوی صورتم گرفتم و خواستم به‌طرف خانه بگریزم که نامدار دوباره گفت:

- از چی فرار می‌کنی دختر؟ آخرش چی؟ لااقل بی‌معرفت «با ما به از این باش که با خلق خدایی»! تو که دیگه خوب می‌دونی زیبایی چهره در نظر من یکی، یک پول سیاه هم ارزش نداره!

حرفهایش مانند سدی بود که مانع رفتنم می‌شد. صدایش گرمایی را در وجودم باعث شد. ایستادم، اماشت به او صحبت کردم:

- واسه چی اومدی اینجا نامدار؟ چطوری اومدی داخل؟ اومدی تا منو سرکوفت بزنی...؟ من... من دیگه تحمل هیچ سرزنشی‌رو ندارم... خواهش می‌کنم نامدار... می‌دونم این بلایی که سرم اومده، تقاص کاریه که با تو...

او حرفم را قطع کرد و گفت: «این چرت و پرتها چیه دختر؟ من... من فقط اومدم بهت تبریک بگم... چون خبر دارم که حتی بعد از عروسی با اون مرتیکه، همچنان حجابت‌رو حفظ می‌کردی... و در ضمن... در ضمن یک سؤال دیگه هم داشتم؛ تو هنوز هم عاشق طلا هستی؟

بی‌اختیار خندیدم و او هم خندید...

○

اوایل فکر می‌کردم نامدار از روی ترحم با من ازدواج کرده، اما خیلی زود متوجه اشتباهم شدم؛ من طعم عشق و هم طعم دروغ را چشیده بودم! و خوب می‌توانستم بفهمم که نامدار عاشقانه مرا دوست دارد. خودش می‌گفت:

- تو نمی‌تونی منو بفهمی... من دنبال سیرت تو هستم... سیرتت که نسوخته؟!

و حالا که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، نزدیک به یکسال است که با نامدار خوشبخت هستم. البته هنوز نتوانسته‌ام با خودم کنار بیایم که چهره‌ام را به کسی نشان بدهم، گر چه با یکی دو جراحی پلاستیک خیلی بهتر شده به همین خاطر است که همیشه با چیزی مثل نقاب در خیابان ظاهر می‌شوم! اما هرچه هست، من تازه پس از آن همه سال، طلای واقعی را پیدا کرده‌ام، طلایی به نام نامدار.

■

کارهای بی‌حاصل اما ضروری

نحوه اشتغال جوانان

لیلا بهشتی - خبرنگار بخش فرهنگی

زیر یکی از پلهای معروف تهران که محل فعالیت دائمی آموزشگاههای مختلف است، پر از کاغذهای رنگی و آگهی تبلیغات مؤسسات آموزشی شده است. تعدادی جوان و نوجوان هم در فاصله چند قدمی از همدیگر درحال پخش برگه‌های تبلیغاتی هستند. اکثر مردم برگه‌ها را می‌گیرند و چند قدم آن‌طرفتر آن را در کف خیابان رها می‌کنند.

آنچه بیش از همه ذهنم را مشغول کرده، سوای نوع کاری که جوانان به آن روی می‌آورند، نحوه برخورد مردم با این نوع تبلیغات است که چه جسورانه برگه را پرت یا با حالت خاصی پاره می‌کنند. و جالب‌تر اینکه آنهایی که این برگه‌ها را پخش می‌کنند، فوری می‌خواهند برگه‌ها را تمام کنند و اصلاً به عکس‌العمل مردم اهمیتی نمی‌دهند.

در این بین، مردی با اصرار یکی از این برگه‌ها را به من می‌دهد، بدون اینکه به صورتش نگاه کنم، دستم را به طرفش می‌برم و درحالی که برگه را می‌گیرم، از او می‌پرسم: **اجازه می‌دهید از شما سؤالی بپرسم؟**

زمانی که جواب مثبت می‌شنوم به صورتش نگاهی می‌اندازم، جوانی تقریباً ۲۸-۲۷ ساله به نظر می‌رسد با صورتی سیاه و نگاهی...

- چرا این برگه‌ها را پخش می‌کنید؟

○ پس چه کار کنم، برم دزدی کنم؟ کار گیر نمیاد، این کار را می‌کنیم.

- نه، منظورم زیرسؤال بردن کار شما نیست. منظورم این است با اینکه می‌دانید مردم کاغذها را پاره می‌کنند و دور می‌اندازند و کف خیابان پر از این کاغذهاست، باز هم آن را به مردم می‌دهید. چطور این تبلیغات ثمربخش خواهد بود؟

○ چه کار کنیم؟ ما باید این تعداد را تا غروب تمام کنیم، فقط مأمور پخش اینها هستیم. الان بیشتر مردم اینهارو می‌گیرند، حتی یک نیم‌نگاهم که شده به آن می‌اندازند، اما در روزنامه‌ها شاید نشود اینطور جلب توجه کرد.

- از نظر شما بد نیست که اکثراً بعد از نگاه کردن به کاغذ آن را می‌اندازند و بعضاً هم آن را جلوی چشم شما پاره می‌کنند؟

○ این برمی‌گردد به فرهنگ طرف. اگر کسی نمی‌خواد نباید بگیره، اگر گرفت پس از خواندن می‌گذاره توی جیبش، ولی خب بعضی‌ها همین‌طور می‌گیرند و می‌اندازند روی زمین.

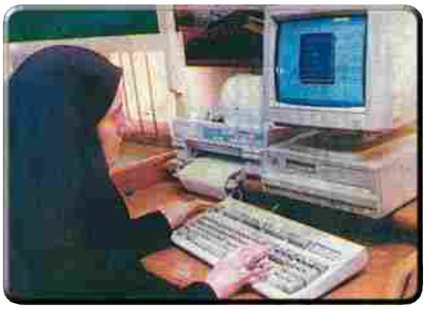

بعد از اینکه حرفهایش تمام شد بلافاصله درصدد برآمد که حرفهایش را به اثبات برساند. سریع به طرف خانمی رفت وسعی کرد آگهی را به دستش بدهد و خانم بدون توجه از کنارش رد شد و رفت. جوان رو به من کرد و گفت: «**ببینید اصلاً نمی‌گیره، چون می‌دونه به دردش نمی‌خوره ولی بعضی‌ها همین‌طور الکی می‌گیرند و پاره می‌کنند.**»

آن‌طرف‌تر چشمم به جوانی افتاد که از همان ابتدا زیرکانه به صحبت‌های من و همکارش گوش می‌کرد. به او که تیپ ظاهری‌اش «شلوار جین و تی‌شرت سرمه‌ای و گردن‌بند نقره‌ای طرح صلیب!!...» با کاری که انجام می‌داد، مطابقت نمی‌کرد. اصرار کردم تا به سؤالاتم جواب بدهد، بالاخره با اصرار من، دست و پا شکسته به سؤالاتم پاسخ داد.

- چرا این کار را انجام می‌دهی؟

○ مگه کار عیبه؟ اینم یه کاره!

- نه، من نمی‌گم کار بدیه! فقط به سن و سالت نمی‌خوره، الان وقت تفریح و تحصیلته باید به درس و مشقت برسی.

○ آره، وقت این‌جور کار است، ولی چه کارکنم، بیکارم. جوان خرج داره.

- برای شما عذاب‌آور نیست که این همه وقت می‌گذاری، آگهی‌هارو پخش می‌کنی، ولی در آخر با عدم استقبال مردم روبرو هستید؟

○ نه، من زیاد به این قضیه توجهی نمی‌کنم، فقط به کاری که توش پول باشه، توجه دارم.

- کارهای دیگه که پول توش باشه، نبود؟

○ چرا کارهای زیادی که بهتر از این کارند، ولی خب تخصص می‌خواد، برای من که نه پول دارم و نه از تحصیل بالایی برخوردارم، این کار خوبه.

- تا این حد پول و کسب درآمد برات مهمه که حاضری این کار را بکنی، صبح تا غروب یکجا وایستی و کاغذ پخش کنی؟

○ خب آره.

یک لحظه متوجه چشمان پر از اشکش می‌شوم که غرورش اجازه خروج به آنهارو نمی‌داد. بعد از چند لحظه سکوت به چشمانم خیره شد و گفت: «ببین خانم من یک مادر و یک خواهر دارم که باید هر شب به هر نحوی که شده خرجشون‌رو بکشم. آنها منتظر پول هستند و این نیاز می‌طلبد که کار کنم.

زمانی که صحبت به مادیات و خرج زندگی و هزینه خانواده می‌رسد، همه سؤالها از ذهنم پاک می‌شود، دیگر مهم نیست که چرا این آدمها حاضر شدند، این کارها را انجام دهند، درحالی که عکس‌العمل بعضی از مردم فوق‌العاده غیرقابل تحمل است.

دیگه مهم نیست این چه فرهنگ غلطیه که جا افتاده. این چه نوع تبلیغات و اطلاع رسانیه و مسائل مهمتر دیگری چون فرهنگ، زشتی فضای شهر، چندین برابر کردن زحمات عوامل شهرداری، هیچ دلیلی نمی‌تواند انسان را از این کار و درآوردن خرج زندگی باز دارد.

■

فقدان مدیریت و کنترل فرهنگی، درد بی‌درمان

یکی از مهمترین انتقاداتی که به وزارت ارشاد و مجموعه تحت امر آن وارد است، اعطای امتیاز پخش محصولات صوتی و تصویری مجاز به اشخاصی است که از نظر فرهنگی در جایگاه شایسته مبارزه با تهاجم فرهنگی و امور اجتماعی قرار ندارند. و این کار جامعه را دچار یک معضل بزرگ کرده است. این عده یا از نظر فرهنگی توجیه نشده‌اند یا اینکه به خاطر منافع مادی دست به کارهای ناشایستی می‌زنند که باعث از هم پاشیدن ارکان خانواده‌ها می‌شود و با حیثیت اجتماعی اشخاص بازی می‌شود.

امروزه به حدی پخش و تکثیر فیلم‌های عروسی و جشن تولد خانواده‌ها در بازار دست به دست می‌شود که کمتر خانواده‌ای اطمینان می‌کند فیلم خود را جهت تدوین و میکس به این آقایان پول‌پرست بدهد. عزیزان مسوول، اگر کمی به صفحه حوادث روزنامه‌ها توجه کنند، نتیجه آن را می‌بینند. خانواده‌هایی که از هم می‌پاشند و شکایات فراوانی که در همین زمینه در دادگستری‌ها وجود دارد. بعضی از مشاغل به غیر از اهتمام زیادتر مسوولان نیاز به پیگیری لازم هم دارد، چرا که وقتی ما به قصابی و میوه‌فروشی بازرس صالح می‌فرستیم مسلماً کنترل جایی که کار فرهنگی در آن انجام می‌شود، بسیار لازم‌تر و ضروری‌تر است و اگر این کار صورت نگیرد، این اماکن به محل تجمع نوجوانان و جوانانی مبدل می‌شود که برای ساعتی خوش بودن حاضرند هر قیمتی را برای دیدن این‌گونه فیلم‌های خانوادگی پرداخت کنند و این عمل غیرانسانی شیوع پیدا می‌کند و متأسفانه این کلوپها در روستاها رشد بیشتری داشته‌اند و دلیل آنهم، نبودن امکانات تفریح سالم و اماکن ورزشی است.

و این کار یعنی تأسیس ویدیوکلوپ که در ابتدای امر در جهت مبارزه با تهاجم فرهنگی شکل گرفت و می‌بایست نتیجه مطلوبی می‌داد، ولی متأسفانه درست برعکس عمل کرد. پس از پخش فیلم مراسم فارغ‌التحصیلی عده‌ای از دانشجویان دختر که سال گذشته صورت گرفت و تعداد کثیری از دانشجویان دختر ما را از آینده و تحصیل محروم و زندگی شخصی آنان را نیز زیرسؤال برد، اخیراً تعداد زیادی فیلم عروسی در بازار پخش شده که احساسات پاک مردم را جریحه‌دار کرده است. این عزیزان ظاهراً نمی‌دانند که فرهنگ دینی ما چقدر با جریحه‌دار کردن عفت عمومی مخالف است و در قانون جزایی ما هم مجازاتهای سنگینی برای این کار وجود دارد.

و سؤالی که در اینجا برای ما به‌وجود می‌آید این است که این آقایان آیا حاضر هستند فیلم عروسی خواهر یا دخترشان را دراختیار دیگران قرار دهند؟ مطمئناً نه. ولی عدم نظارت درست و به دست آوردن پول بیشتر این آقایان را حریص‌تر کرده است.

م - شاهد از سورک

صدای سبز بسیج

از: طاها

یک مصاحبه، چندین جواب و چند نکته

●**تا حالا قصه پرواز را شنیدید؟**

○ **یک خانم:** قصه پرواز، قصه دوتا برادری است که برای اولین بار پریدند، فکر کنم برادران رایت بودند.

○ **یک آقا:** تا منظورتان از پرواز چی باشد، اگر پرواز روح باشد که وارد بحث عرفانی می‌شود و بحث آن جداست، منظورتان چیست؟

○ **یک دخترخانم:** به نظر من برای پرواز احتیاج به بال نیست، هر کسی با آنچه خدا در وجودش نهاده، می‌تواند پرواز کند، یکی با هنرش، یکی با فکرش، یکی با ایمانش و یکی هم با راهش. مثل همین شهدا که خیلی قشنگ پرواز کردند.

نکته: «طبق تحقیقاتی که انجام گرفته، عراق از سال ۱۳۵۹ از سلاحهای شیمیایی استفاده کرده که ما قبل از استفاده عراق از سلاحهای شیمیایی در عملیات خیبر، بیش از هزار نفر مجروح و شهید شیمیایی داشتیم. نوعاً این سلاحها در روستاها و در نقاط مختلف میادین جنگ استفاده شده است. همچنین از سلاحهای تاول‌زا استفاده شده که اوضاع یک فرد را به وخامت می‌کشاند و او را فلج می‌کند.»

نکته: «پرواز، پرنده، راستی چرا ما نمی‌توانیم پرواز کنیم؟ شاید از باند پرواز دور افتادیم. از زخم، از درد، از مرگ، مرگ مردان مرد دور افتادیم.»

●**اگر خدای نکرده الان تصادف کنی، چه حالتی به تو دست می‌دهد؟**

○ ناراحت می‌شوم.

●**خدای نکرده اگر منجر به فوت شما بشود، چه می‌شود؟**

○ هیچ‌کس از آن دنیا برنگشته است که بگوید بعد از فوت چه می‌شود.

●**زندگی خوب و شیرین هست؟**

○ مسلماً.

●**دوست دارید زنده باشید؟**

○ حق من هست، لابد قسمت من بوده.

●**یعنی شما در مورد مرگ معتقد به قسمت هستید؟**

○ بله، فکر می‌کنم. مرگ حق است من هم از مردن نمی‌ترسم، اتفاقاً فکر می‌کنم خیلی هم خوب باشد، چون آدم می‌رود به دیدار پروردگارش.

●**الان اگر جنگ بشود، می‌روید جبهه؟**

○ نمی‌دانم، نه.

●**چرا؟**

○ برای اینکه باید بالای سر زن و بچه‌ام باشم.

●**دوست داشتید شهید می‌شدید؟**

○ حالا که نشدیم... نه، اصلاً.

●**چرا؟**

○ خب دیگر زندگی شیرین است.

نکته: «ما چه کردیم؟ قرار است چه کار کنیم؟ چه می‌دانیم هویت ما چیست؟ از چه دور افتادیم؟ تا به‌حال عاشق شدی؟ عاشق چیزی که به خاطرش بخوای زندگی را فدا کنی؟ می‌دانی، خیلی بددردی است عاشقی؟ وجودت را می‌سوزاند و نمی‌توانی دم بزنی؟ تو تا به‌حال درد کشیدی؟ درد جانبازی شیمیایی از سخت‌ترین دردهاست، چه دردی است؟ چه کسی می‌تواند یک روز تجربه کند، خیلی سخت است؟»

ـ شاید شهدای جانباز مقام بالاتری داشته باشند، چون در اینجا دنیا لحظه به لحظه درد را، سم را، زخم را چشیده‌اند و تا لحظه آخر این درد را با خود داشته‌اند.

●**تا حالا شده مریض بشوی، مثلاً سرماخوردگی شدید و یا درد سینه‌ای که نفست را به خس خس بیندازد و در تنفس مشکل داشته باشی، اگر اینطور شوی چه احساسی به تو دست می‌دهد؟**

○ احساس می‌کنم خیلی ناتوان شدم و مشکل می‌توانم صحبت کنم، زندگی سخت می‌شود و به زحمت می‌افتم.

○ علاوه بر مشکلاتی که به وجود می‌آید و تحمل درد، قدر سلامتی را می‌دانم و وقتی سالم هستم خدا را شکر می‌کنم.

○ من در این موقعیت‌ها بیشتر به خدا نزدیک می‌شوم.

○ روحیه‌ام را کلاً می‌بازم و خیلی بی‌حوصله می‌شوم.

سخن یک جانباز: «اگر بخواهی در دریا غرق شوی، چه حالی به تو دست می‌دهد؟ به هر جایی چنگ می‌زنی تا خودت را نجات بدهی. ما جانبازها هم واقعاً همین‌طور هستیم، بعضی مواقع زندگی واقعاً خیلی برای ما سخت می‌شود. اکثراً همین‌طور است. بارها مرگ را به چشم خود می‌بینیم، زخمها واقعاً اذیت می‌کنند، نفسها همراهی نمی‌کنند، خیلی سخت نفس می‌کشیم، اما راضی هستیم به رضای خدا. اصلاً هیچ شکایتی هم به محضرش نمی‌بریم و به همین برکتی که خدا به ما عطا کرد و رحمتی که بر ما نازل کرد، خرسندیم. اگر باز هم جنگی به ما تحمیل شود و یا ولی‌امر مسلمین هر موقع دستور بدهند و فرمان جهاد صادر کنند با همین وضعیت حاضریم در عرصه نبرد حضور یابیم و هرچه داریم در طبق اخلاص می‌گذاریم...

●**آقاپسر ندو، وایستا وایستا! ببخشید، با این عجله کجا می‌رفتی؟**

○ قرار داشتم.

●**می‌شه چند لحظه وقت شمارو بگیرم؟**

○ لطفاً یک مقدار زودتر که عجله دارم.

●**چرا ماسک زدی؟**

○ هوا آلوده است!

●**مشکل تنفسی که نداری؟**

○ خدا نکنه، این حرفها چیه!

●**اگه مشکل تنفسی داشتی چه کار می‌کردی؟**

○ واسه چی مشکل داشته باشم، چه سؤالهایی می‌کنید، چه ربطی داره؟

●**خیلی ربط داره. تا الان با معلول و یا جانبازی برخورد کردید؟**

○ جاهایی که ما زندگی می‌کنیم و یا عبور و مرور می‌کنیم این‌جور آدمها نیستند، ولی یکی، دو بار معلول جسمی دیدم، راستی حتماً باید به سؤالات شما جواب بدهم؟

●**اگر جواب بدهید، ممنون می‌شوم، زیاد وقت شما را نمی‌گیرم، فقط خواستم بدانم تا به‌حال خودتون‌رو جای اون معلول حس کردید و تصور کردید، اگر جای او بودید چی می‌شد؟ اگر یک پا یا یک دست شما سر جایش نبود و یا کار نمی‌کرد و یا کلاً روی ویلچر بودید، چه حسی داشتید؟**

○ سعی می‌کنم زیاد به این چیزها فکر نکنم، ما جوانها خیلی روحیه داریم، خیلی دلخوشی داریم، باز به این چیزها هم باید فکر کنیم؟... قرارم دیر می‌شود اگر اجازه بدهید من بروم.

●**بروید، اما فکر نکنم هوا آنقدر آلوده باشد که لازم باشد ماسک بزنید.**

○ اینطوری بهتر است، اگر مریض شدم، شما مرا درمان می‌کنید؟ ■

درد جانبازی شیمیایی از سخت ترین دردهاست، چه دردی است؟ چه کسی می‌تواند یک روز تجربه کند، خیلی سخت است؟

همان باش که از دیگران انتظار داری

● دکتر انصاری

به بهانه قراردادن «الگانس» به عنوان جایزه ویژه حسابهای پس‌انداز یکی از بانکها

رویای الگانس

از: حامد مظفری
(hamedking 2001 @yahoo.com)

خارجی . روز . میدان نبوت

صف طویلی جلوی در بانک بسته شده است، مثل همان صفهایی که هنگام ثبت‌نام موبایل دیده بودم، اما ثبت‌نام موبایل که تمام شده، پس...

از یکی از خانمهایی که در صف ایستاده تا نوبتش شود، می‌پرسم، جریان چیست؟ جوابش یک کلمه است؛ الگانس!

بله، الگانس؛ نوعی از اتومبیل بنز که توسط کمپانی آلمانی به همین نام تولید می‌شود.

ماجرا از زمانی آغاز شد که یکی از بانکهای داخلی، این اتومبیل را جزو یکی از هزاران جوایز قرعه‌کشی حسابهای پس‌انداز خود قرار داد. از آن به بعد بود که هر کس هر چقدر پول داشت جمع کرد و یک یا چند حساب مختلف را در این بانک به نام خود و یا فرزندانش، باز کرد.

امروز هم که ظاهراً آخرین مهلت جهت افتتاح حساب است، صفهای طولانی جلوی شعب مختلف بانک مزبور شکل گرفته‌اند.

حتی با اینکه نگهبان بانک هم بیرون می‌آید و اعلام می‌کند که مهلت افتتاح حساب، تمدید شده، اما باز هم مردم ول‌کن نیستند. یکی از میان جمعیت می‌گوید: «از اینجا تکان نمی‌خورم تا برایم حساب باز کنید» و دیگری ادامه می‌دهد: «آره بابا! همین امروز کارمان را راه بیندازید تا برویم.»

داغِ داغ

اواسط فروردین ماه بود که تب الگانس در تهران و دیگر شهرهای ایران بالا گرفت. در هر جمع خانوادگی یا دوستانه‌ای که می‌نشستی، حداقل یک نفر پیدا می‌شد که بگوید: «می‌شود الگانس را من ببرم؟!»

به این ترتیب خواه‌ناخواه یک نوع تبلیغ برای بانک مزبور صورت می‌گرفت. و ما هم که مردم خیالبافی هستیم، فوراً دست به کار شدیم تا حداقل یک حساب برای خود در این بانک باز کنیم. در هر صورت از شانس که نمی‌توان گذشت، حتی اگر این شانس یک به بی‌نهایت درصد باشد.

> در هر جمع خانوادگی یا دوستانه‌ای که می‌نشستی، حداقل یک نفر پیدا می‌شد که بگوید: «می‌شود الگانس را من ببرم؟!»

مریم ـ ۲۱ ساله ـ دانشجوی زبان، یکی از کسانی است که در آخرین ساعات یک حساب پنجهزار تومانی برای خود باز کرده است. وی در این باره می‌گوید:

«به هرحال پنجهزار تومان که پولی نیست، من هر ترم بیشتر از ۲۰ برابر این مبلغ را صرف شهریه دانشگاهم می‌کنم! از طرفی، خدا را چه دیدی؟ شاید خواست و من برنده شدم. اونوقت...»

ـ آن وقت چی؟

○ آن وقت دیگر شرایط خیلی عوض می‌شود. حداقل برای من یکی که این‌طور است. منی که برای خرید یکدست لباس نو آنهم سالی یکبار با مشکل مواجهم، خوب بردن چنین جایزه‌ای خیلی خوب است.

ـ حالا فرض کن، این الگانس را برده‌ای، می‌خواهی با آن چه کنی؟

○ هیچی! می‌فروشمش، یک ۲۰۶ می‌خرم، باقی پولش را هم در بانک می‌گذارم و سودش را گرفته و به پدر پیرم می‌دهم که مجبور نباشد پس از بازنشستگی هم برای چرخاندن چرخ زندگیمان کار کند.

می‌گویند پنجهزار تومان پول کمی است. راست هم می‌گویند! اما از قدیم گفته‌اند، قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود. ۱۰ تا پنج هزار تومان ۵۰ هزار تومان و صد برابر این رقم برابر پانصد هزار تومان می‌شود و به همین ترتیبی که می‌بینیم صفرها هستند که زیاد می‌شوند. یعنی با قرار دادن یک جایزه بزرگ، تعداد کسانی که به تشکیل حساب پس‌انداز و با افزایش موجودی خود مبادرت می‌ورزند، افزایش یافته و در نتیجه، افزایش موجودی بانک هم رشد چشمگیری خواهد داشت. رشدی که فقط سود یک روزش، سر به آسمان می‌زند.

البته قرار دادن جایزه‌های این‌چنینی فی‌نفسه چیز بدی نیست، مانند آنچه که در همه جای دنیا جریان دارد. اما جنبه سیاه این جریان آنجا رخ می‌نمایاند که این جایزه‌های به‌ظاهر بزرگ، مردم ما را غرق در اوهام می‌کند. مردمی که بیش از نیمی از آنان گرفتار شغل دوم و یا حتی سوم هستند تا جلوی زن و فرزندشان کم نیاورند. بدیهی است که برای چنین آدمهایی الگانس که جای خود دارد، یک پیکان مدل ۴۸ هم غنیمتی است!!

علی ـ ۵۳ ساله ـ بازنشسته، یکی از همین افرادی است که رؤیای بردن الگانس او را تحریک کرده تا بیاید و حداقل یک حساب برای خودش باز کند.

ـ شما هم لابد به عشق بردن الگانس آمده‌اید؟!

○ ای آقا! من به ماکسیما هم راضیم!

ـ فکر می‌کنی برنده شوی؟

○ آرزو بر جوانان عیب نیست! [می‌خندد] به هرحال ما تازه اول جوانیمان است دیگر!

ـ حالا فرض کن جایزه ویژه یا همان الگانس را بردی، با پولش چه می‌کنی؟

○ بگو چه نمی‌کنی؟! آنقدر چاله چوله در زندگیمان وجود دارد که برای پر کردنش نیاز به چند الگانس داریم.

ـ عجب!!!

آره بابا! من پدر ۳ دختر هستم. دوتا از آنها درسشان تمام شده و در آستانه ازدواج اند. به هرحال رسم و رسومات را که نمی‌شود نادیده گرفت، خودت حساب کن هزینه تهیه یک جهیزیه متوسط برای هر کدام از این دو چقدر می‌شود؟

تازه سومی هم پارسال دانشگاه آزاد قبول شد. قط شهریه ثابتش ترمی ۲۷۵ هزار تومان است که در کنار هزینه واحدها، چیزی حدود چهارصد هزار تومان در هر ترم باید به دانشگاه پرداخت کنیم. همه

بدبختانه مردم ما آنقدر غرق در گرفتاریهای مادی زندگیشان هستند که رؤیای داشتن الگانس هم غنیمتی است

اینها هم که نباشد، خورد و خوراک که داریم، لباس که باید بپوشیم...

ـ امیدوارم برنده شوید!

○[چند ثانیه‌ای به چشمانم زل می‌زند] بله! من هم امیدوارم، امیدوار... نمی‌دانم اگر این امید نبود باید چه می‌کردیم؟!

یک نکته

بدبختانه مردم ما آنقدر غرق در گرفتاریهای مادی زندگیشان هستند که رؤیای داشتن الگانس هم غنیمتی است. رؤیایی که آنها را وادار می‌کند تا هر طور شده یک حساب باز کنند و به یکی از بزرگترین قمارهای زندگیشان دست بزنند. از کجا معلوم شاید جفت شش آمد!!!

از جمعیتی که در صف انتظار بانک ایستاده‌اند، جدا شده و به سراغ مرد موتورسواری که در آن طرف خیابان پشت چراغ قرمز ایستاده است، می‌روم. سلام می‌کنم، جوابم را می‌دهد.

○سلام! چیه؟ موتور می‌خوای؟

ـ نه! امکان دارد که چند دقیقه وقتتان را بگیرم؟

○مأموربازیه؟ ولی من که چراغو رد نکردم!

ـ نه آقای عزیز! می‌خواهم بدانم نمی‌خواهی بروی بانک، حساب باز کنی؟

○حساب باز کنم!؟ تو حالت خوبه؟

ـ نگاه کن! آن طرف خیابان، آن صف طولانی را می‌بینی؟

○لابد شیر می‌دن دیگه!!!

ـ نه عزیزم! صف بسته‌اند برای آنکه در بانک حساب باز کنند؟

○چرا؟

ـ چون چند وقت دیگر قرعه‌کشی بانک است و جایزه ویژه این قرعه‌کشی هم یک دستگاه الگانس!

○الگانس؟؟؟ منظورت بنزه؟؟؟

ـ یعنی می‌خواهی بگویی تا حالا این چیزها را از تلویزیون نشنیده‌ای؟

○ای آقا! من صبح‌ها پیک موتوری‌ام! شبها هم می‌رم سمت ترمینال غرب بلکه دوتا مسافر گیرم بیاد.

ـ خوب! حالا که فهمیدی، نمی‌خواهی حساب باز کنی؟

○یعنی به نظر تو واقعاً الگانس می‌دن؟

ـ بله، البته اگر برنده شوی.

○آهان! یعنی اول من پول می‌ذارم، بعد هم قرعه‌کشی می‌کنند، اگر برنده شدم جایزه‌رو میدن. [شروع می‌کند به خندیدن.]

ـ چرا می‌خندی؟ قیافه من خنده‌داره یا حرفهایم؟

○هیچ‌کدوم، آخه پدرآمرزیده، از کجا می‌دونی که اینا راست می‌گن؟

ـ یعنی منظورت اینه که...

○آره دیگه، همش کلک پوله! می‌خوان با وعده و وعید مردم‌رو تحریک کنن ...

در گفتگوهایی که با افراد مختلف در مورد جایزه ویژه یا همان الگانس داشتم، گروهی هم بودند (مانند این دوست موتورسوار) که اعتقاد داشتند اصلاً چنین الگانسی ماهیت خارجی ندارد و فقط به جهت بازار گرمی است که اسم آن را در دهانها انداخته‌اند.

اما در صحبتی که با کارمند یکی از همین بانکها داشتم، وی چنین استدلال کرد که به‌طور کلی هزینه جوایز قرعه‌کشی بانکها، از محل سود [تأکید می‌کنم فقط سود] سپرده‌های بانکی تأمین می‌شود که میزان آن ۲ تا ۵ درصد سود کل می‌باشد.

به بیان ساده‌تر فقط ۲ تا ۵ درصد سود سپرده‌های بانکی، خرج هزینه جوایز قرعه‌کشی‌ها می‌شود. طبیعتاً این میزان سود نسبت به ۹۵ تا ۹۸ درصد بقیه، چیزی نیست که بخواهد آن را هم دریغ نمایند. حالا قانع شدید!!

تمام شد!

یکی از مفاهیم جالبی که در فرهنگ ایرانیان وجود دارد، اعتقاد به این است که اگر برای به دست آوردن مقداری پول [هر چقدر هم که اندک باشد] کار و تلاشی صورت نگیرد، آن پول به همان راحتی که به دست آمده به همان راحتی هم از دست خواهد رفت! به عبارت دیگر، پول بی‌زحمت برکت ندارد.

درواقع وقتی عده‌ای بدون زحمت به همه چیز برسند و عده‌ای دیگر با کار و تلاش روزافزونی که دارند، جلوتر که نمی‌روند هیچ، بلکه فقط درجا می‌زنند، ناخواسته ویروس یأس در یکایک افراد جامعه رسوخ می‌کند و همین یأس و دلمردگی است که سبب می‌شود بخواهیم از طریق کانال زدن، یک شبه، ره صدساله را طی کنیم. کانالی که می‌تواند جایزه ویژه یک مسابقه تلویزیونی یا در پس برگه‌های شانس نهفته باشد و یا اینکه جایزه بزرگ قرعه‌کشی یک بانک!

شما چطور، نمی‌خواهید حساب باز کنید؟ فردا ممکن است پیکان هم گیرتان نیاید؟!! ■

دنیای پس از مرگ

بقیه از صفحه ۹

او به پرستار گفت:

ـ «شما دندانهای مرا از دهانم بیرون آوردید.»

و سپس برای اثبات ادعای خود مبنی بر مشاهده اتفاقات حین کما شروع به توضیح دادن سایر جزئیات عمل کرد.

«لومل» و همکارانش با ۳۴۳ نفر که در اثر ایست قلبی مرده و سپس دوباره به زندگی بازگشته بودند، مصاحبه کردند تا اطلاعات دقیق‌تری درباره «NDE» به دست آورند. او می‌گوید:

ـ «۱۸ درصد آنان حین کما یا مرگ جسمی هوشیاری کامل داشتند و حتی همه جزییات را موبه‌مو تعریف می‌کردند. این دسته از بیماران از احساس آرامش عمیق هنگام «NDE» حرف می‌زنند. و حتی مایلند همیشه در آن حالت باقی بمانند. مطالعات و تحقیقات یک گروه محقق انگلیسی در بیمارستان عمومی «ساوشمپتون» نشان می‌دهد که یازده درصد افراد می‌توانند اتفاقاتی را که طی دوره بیهوشی یا ناهوشیاری بر آنها گذشته است به خاطر بیاورند. شش درصد آنها افرادی هستند که در گزارش «NDE» آنها صحبت از ایست کامل قلبی بوده است. هر دو گروه یعنی دکتر «پیم ون لومل» و محققان انگلیسی بر این باورند که:

ـ هوشیاری می‌تواند حتی در مغزی که کاملاً از کار افتاده نیز وجود داشته باشد.

دکتر «لومل» می‌گوید:

ـ می‌توانید مغز را به یک دستگاه تلویزیون شبیه کنید. در یک دستگاه تلویزیون برنامه‌ها در داخل دستگاه نیستند. پس هوشیاری در کجا است؟ آیا می‌تواند در تک تک سلولهای بدن ما باشد؟ من این‌طور فکر می‌کنم. همه ما می‌دانیم، روزانه پنجاه میلیون سلول در بدن ما می‌میرند. این‌طور به نظر می‌رسد که این از دست دادن سریع سلولها و به‌وجود آمدن سلولهای نو باعث می‌شود که ما همیشه نو و تازه باشیم، اما ما هرگز متوجه این تغییرات نمی‌شویم.

به عقیده من این مطلب درواقع رساننده نوعی همکاری اجتماعی بین همه سلولهای ما است. به بیان دیگر همه سلولهای ما (نه‌تنها سلولهای مغز، بلکه سلولهای ماهیچه‌ها، اسکلت و استخوانها دستگاه گوارش، پوست و خون) همگی در شبکه‌ای پیوسته و یکپارچه قرار دارند که در آن با یکدیگر حرف می‌زنند، ارتباط برقرار می‌کنند، زاده می‌شوند، می‌میرند، و یکدیگر را ترمیم می‌کنند.

اگر چنین باشد، پس این سلولها حتی زمانی که مغز ما مرده است و همه علائم مرگ در ما ظاهر می‌شود، زنده‌اند. پس این سلولها هستند که قادر به درک آنچه پس از مرگ رخ می‌دهد، هستند. و جز این توضیح دیگری بر این ماجرا وجود ندارد.

اگرچه این نظریه ما را از شرح مطلب «NDE» به عنوان مدرکی برای اثبات حیات پس از مرگ دور می‌کند، اما افق تازه‌ای در مقابل دیدگان ما می‌گشاید. افقی در امتداد حقایقی دیگر.

اینکه ذهن ما می‌تواند حتی پس از مرگ مغز فعال بماند، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ مرگ چیست؟ هوشیاری در کجای وجود انسان جای گزیده است؟ روح چیست و آیا علم می‌تواند وجود روح را توجیه کند؟

حیات بی امید، همدوش و همسفر ممات است

• اعتصام الملک

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج و تحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاور خانواده

همسرم رفتار نامناسبی دارد و من

نگران تربیت پسرم هستم

فریبا جعفریان نمینی

مشاوره خانواده

ـ خانمی ۳۲ ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم. حدود ۱۰ سال است که از زندگی مشترکمان می‌گذرد و ثمره آن یک پسر هفت ساله است. همسرم فردی متعهد و زحمتکش است، اما بعضی از رفتارهایش مرا رنج می‌دهد. او بسیار بهانه‌گیر و بدزبان است. هر کار درست و یا نادرست ما برای او علامت سؤال است و از آن ایراد می‌گیرد و شروع به سرزنش، جر و بحث و توهین می‌کند. ولی او بیرون از خانه و بخصوص در محل کار و در ارتباط با اطرافیان، رفتاری کاملاً متفاوت دارد.

متأسفانه مدتهاست که عملکرد همسرم در پسرم تأثیر گذاشته و او رفتارهای بد پدرش را تقلید می کند

ـ هم‌اکنون بیشتر نگرانی‌ام در ارتباط با پسرم است. متأسفانه مدتهاست که عملکرد پدرش در او تأثیر گذاشته و رفتارهای او را تقلید و از تکه‌کلامهای پدرش استفاده می‌کند. او به من دستور می‌دهد، توهین می‌کند و... ما مرتب با هم درگیر می‌شویم و ارتباط خوبی با هم نداریم.

نمی‌خواهم او با چنین ویژگیهایی بزرگ شود، اما نمی‌دانم چه کار کنم؟

○ همسرتان در ارتباط با رفتارهای پسرتان چه نظری دارد؟

ـ از دید همسرم این رفتارها طبیعی و نشانه مردانگی است. وی معتقد است که مردسالاری در خانواده‌شان ارثی است، زیرا پدرش نیز چنین رفتاری را با مادرش داشته و در زندگی، مشکلی هم برایشان به‌وجود نیامده است. او فکر می‌کند که از طریق این رفتارها مرد می‌تواند بر خانواده تسلط داشته باشد.

○ از صحبت‌های شما چنین استنباط می‌شود که همسرتان با چنین افکاری رشد کرده است. به همین دلیل از پیامد رفتارهایش آگاهی ندارد و آن را به عنوان یک ویژگی پذیرفته و در نتیجه تلاشی برای تغییر آن نمی‌کند.

هم‌اکنون حداقل کاری که می‌توانید انجام دهید این است که با توافق یکدیگر، بدون حضور پسرتان، زمانی را در طول هفته مشخص کرده و به صورت یک جلسه هفتگی، انتقادها، تقاضاها، ایرادها و به‌طور کلی مواردی که برایتان مسأله‌ساز است را مطرح کنید. در آن جلسه با همان شدتی که احساس می‌کنید، دقیقاً برای همسرتان توضیح دهید که چه احساسی دارید و خواسته‌های خود را بدون قضاوت و ارزشیابی بیان کنید و متقابلاً او نیز خواسته‌هایش را بیان کند و برای یافتن راه‌حل مناسب و قابل قبول ببینید که چه کمکی می‌توانید به یکدیگر بکنید.

در این ارتباط باید راه‌حلهای مختلفی را بررسی نمایید و بهترین آن را با توافق یکدیگر به مرحله عمل دربیاورید. در ابتدا توافقها را به صورت یک قرارداد ثبت کنید و سعی‌تان بر این باشد که به یک نتیجه مطلوب و منطقی دست یابید. همچنین برای همسرتان توضیح دهید که به غیر از روز از زمان تعیین شده، دیگر در ارتباط با مسائل ذکرشده صحبتی به میان آورده نشود.

این تغییر شیوه در چند هفته اول تا حدودی مشکل است اما پیامد آن بسیار کمک کننده و تأثیرگذار خواهد بود. در ارتباط با بدزبانی همسرتان هم شما باید از شیوه اصلاح ادبیات استفاده کنید که این نیاز به کار مشاوره‌ای دارد.

اما در ارتباط با رفتارهای پسرتان؛ با توجه به سن او چنین به نظر می‌رسد که او از طریق مشاهده، بسیاری از الگوهای رفتاری و اخلاقی پدرش را کسب و به نوعی با او همانندسازی کرده است. اما برای کاهش دادن رفتارهای ناخوشایند او می‌توانید از چند روش استفاده کنید:

ـ مواقعی که پسرتان، خواسته‌ای را به صورت صحیح بیان می‌کند و یا بدون توهین کردن، احساس خود را بیان می‌کند، در این زمان شما باید از طریق دادن پاداشهای کلامی **(آفرین و خیلی خوب منظورت را بیان کردی و...) و یا پاداشهای مادی (شکلات، برچسب‌های تشویقی، اسباب‌بازی و...)** رفتاری مناسب او را تقویت کنید و در مقابل به رفتارهای منفی او توجه نشان ندهید.

۱ـ در حد توانش به او مسوولیت بدهید، مانند خرید کردن جزئی، مرتب کردن وسایل شخصی، جمع کردن اسباب‌بازیها.

و در این صورت است که او به‌تدریج در رفتارهای کلامی خود هم احساس مسوولیت خواهد کرد.

۲ـ در گفتار و رفتارتان به او این اطمینان را بدهید که توجه شما نسبت به او مثبت نامشروط است، یعنی شما خود او را جدای از رفتارهایش دوست دارید. همچنین به حرفهایش گوش دهید و با او صحبت کنید تا احساس ارزشمندی در او رشد کند.

۳ـ برای آموزش و ترمیم یکسری از رفتارها از بازی، شوخی و طنز استفاده کنید و به پسرتان کمک کنید تا از تأثیر رفتار خود بر دیگران آگاه شود.

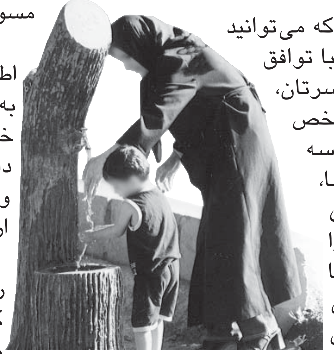

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

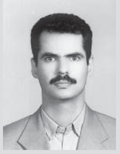

کیفر خرید اقساطی یک کارمند

خلاصه سؤال:

در سال ۸۱ از فروشگاهی مقداری وسایل برای خانه خریداری کردم و چون کارمند و معلم هستم، ۵ فقره چک کارمندی دراختیار مدیر فروش فروشگاه قرار دادم. ضمناً همه وسایل به صورت اقساطی و چکها بدون تاریخ بودند که بعد از پرداخت اقساط، چکها را تحویل می‌گرفتم. خلاصه اینکه با پرداخت مقداری اقساط ۴ فقره از چکها را تحویل گرفتم، ماند فقط یک فقره چک به مبلغ ۱/۸۰۰/۰۰۰ ریال که در موعد مقرر به جهت مریضی و بیماری که داشتم در بیمارستان امام(ره) تبریز بستری و عمل شدم و نتوانستم اقساط را پرداخت کنم. به فروشگاه مراجعه و مشکلم را درمیان گذاشتم. همان شخص اظهار داشتند که شما ۶۰۰/۰۰۰ ریال پرداخت کنید تا چک تمدید شود. اینجانب ۵۰۰/۰۰۰ ریال پرداخت کردم و ۱۰۰/۰۰۰ ریال نیز به مبلغ چک اضافه کردیم و او چک را ۸ ماه دیگر تمدید کرد. باز ماه بعد که برای پرداخت اقساط مراجعه کردم و باید قبض صادر می‌کردند، اظهار داشتند ۶۰۰/۰۰۰ ریال را به عنوان دیرکرد چک، سود حساب کردیم. خلاصه اینکه با اختلاف پیش آمده، ایشان به چک اینجانب تاریخ زده و برگشت زد و چون در روز دادگاه در روستای دورافتاده بودیم نتوانستم در دادگاه عمومی «صوفیان» حاضر شوم و قاضی محترم دادگاه عمومی شهر «صوفیان» هم اینجانب را محکوم کرده است. ضمناً چک حقوقی را کیفری محسوب و محکومیت اینجانب را فراهم آورده و باعث اختلاف در خانواده‌ام نیز شده است. با توجه به مدارکی که ارسال می‌شود و اعتراضی که نوشته‌ام، خواهشمند است اینجانب را یاری فرمایید.

میرمجید مؤمنی ـ مرند

دو راه دیگر دارید

خلاصه جواب:

به موجب ماده ۱۳ قانون اصلاح موادی از قانون صدور چک، مصوب سال ۱۳۸۲ چک وعده‌دار فاقد وصف کیفری شناخته شده و صدور چنین چکی جرم نبوده و قابل مجازات نیست. این قانون مانند قوانین کیفری دیگری که به نفع متهم است، عطف به ماسبق شده و چکهای صادره شما را نیز تحت شمول خود قرار می‌دهد. بدین ترتیب چنانچه موعددار بودن چک از هر طریقی ثابت شود، مجازاتی برای صادرکننده متصور نیست. با این وجود، دادگاه نخستین موعددار بودن چک را احراز نکرده و شما را محکوم کرده است. با لحاظ قراین و دلایلی که وجود دارد و از جمله چهار چک قبلی که بابت همین معامله به شاکی داده شده و بانک می‌تواند گواهی کند و یا دستکاری مبلغ چک و یا تفاوت خط و نحوه نگارش تاریخ چک با سایر مندرجات آن و فاکتورهای خرید کالا و توجه به عرف خرید و فروشهای اقساطی با چک، به نظر می‌رسد که دادگاه تجدیدنظر با لحاظ لایحه دفاعیه جنابعالی که نسبتاً خوب تنظیم شده، حکم دادگاه نخستین را نقض نماید. در صورت تأیید

حکم صادره در مرجع تجدیدنظر فقط دو راه دیگر برای شما باقی می‌ماند. یکی جلب رضایت شاکی و دیگری تجدید نظرخواهی در هیأت تشخیص دیوانعالی کشور.

تصرف زمین برای ایجاد فضای آموزشی

خلاصه سؤال:

اینجانب یک قطعه زمین به مساحت ۱۵۰ مترمربع در شهر بوکان خریداری کردم تا چنانچه روزی وضع مالی اجازه دهد بتوانم سرپناهی برای خود و اهل و عیالم در آن بسازم. ولی شهرداری بوکان طی نامه شماره ۹۱۱۶ و بدون انتشار هرگونه آگهی و خارج از چارچوب قوانین و مقررات و بدون کسب نظر مالکین و تأمین بودجه لازم برای این کار اقدام به تصرف و واگذاری مقدار ۴۰۰۸/۶۸ مترمربع زمین با مدارک موجود می‌نماید که زمین من نیز داخل این زمین بوده و سپس به موجب صورت‌جلسه مورخ ۶۵/۹/۱۵ برای ایجاد فضای آموزشی، آن را به اداره آموزش و پرورش بوکان واگذار می‌نمایند که باید عرض شود زمین مورد بحث یگانه ثروت و دارایی بنده محسوب شده و تا به‌حال فریاد من به گوش هیچ کس نرسیده است و کسی خودش را مسوول نمی‌داند. لذا خواهشمند است در همین رابطه مساعدتهای لازم را مبذول فرمایند.

احمد یوسفی ـ بوکان

فقط دیوان عدالت اداری

خلاصه جواب:

تملک اراضی مردم به وسیله دولت یا شهرداریها تابع مقررات و ضوابط خاصی است.به موجب ماده واحده قانون نحوه تقویم ابنیه، املاک و اراضی مورد نیاز شهرداریها مصوب سال ۱۳۷۰ که جایگزین مواد ۴ و ۵ لایحه قانونی نحوه خرید و تملک اراضی و املاک برای اجرای برنامه‌های عمومی و عمرانی و نظامی دولت مصوب سال ۱۳۵۸ شده، در همه قوانین و مقرراتی که شهرداریها مجاز به تملک ابنیه، املاک و اراضی قانونی مردم هستند، در صورت عدم توافق بین شهرداری و مالک، قیمت ابنیه، املاک و اراضی بایستی به قیمت روز تقویم و پرداخت شود. به موجب تبصره اول این ماده واحده، قیمت روز توسط هیأتی مرکب از سه نفر کارشناس رسمی دادگستری و مورد وثوق که یک نفر به انتخاب شهرداری و یک نفر به انتخاب مالک یا صاحب حق و نفر سوم به انتخاب طرفین است تعیین خواهد شد. رأی اکثریت هیأت مزبور درخصوص قیمت ملک قطعی و لازم‌الاجرا است.

چنانچه شهرداری محل این ترتیب قانونی را رعایت نکرده و از پرداخت قیمت زمین جنابعالی خودداری می‌کند، باید به موجب دادخواستی به دیوان عدالت اداری و براساس بند الف از ماده ۱۱ قانون دیوان عدالت اداری نسبت به تصمیمات و اقدامهای شهرداری شکایت نمایید و نحوه تملک غیرقانونی شهرداری بر زمین خود را توضیح داده و روشن نمایید. در این حال چنانچه دیوان عدالت اداری اقدامها و تصرفات شهرداری را غیرقانونی و خارج از چارچوب قوانین و مقررات اعلام نماید و تضییع حق شما را تصدیق کند، با استناد به این حکم و به موجب **تبصره یک** از ماده ۱۱ قانون مزبور باید دادخواستی به خواسته مطالبه قیمت زمین خود به دادگاه عمومی محل وقوع ملک تقدیم کرده و قیمت زمین را از شهرداری اخذ نمایید.

زهرا طرقیان

مشاوره تلفنی و تحصیلی

اگر برنامه‌ریزی خوبی داشته باشید

سد کنکور هم شکستنی است

همانطور که شما هم می‌دانید در این روزها تب کنکور داغ داغ شده و هر کسی که علاقه‌ای به ادامه تحصیل دارد، برای خود برنامه‌ای را تنظیم می‌کند تا از این سد بزرگ عبور کند، اما شما برای این مبارزه آمادگی لازم را دارید؟ دروس عمومی را خوانده‌اید؟ با دروس اختصاصی چه کرده‌اید؟ چطور می‌خواهید در موقع امتحان آرامش خود را حفظ کنید؟ اگر در پاسخ دادن به این سؤالها دچار شک و تردید هستید این مطلب را بخوانید تا جواب کارشناسی بگیرید.

من یکی از داوطلبان کنکور هستم که سال گذشته دوره پیش‌دانشگاهی را به اتمام رسانده‌ام اما به دلایلی، نتوانستم در آزمونهای سراسری شرکت کنم. به همین دلیل در سال جاری برای اولین بار در آزمونها شرکت خواهم کرد و از مهرماه گذشته مطالعه دروس را با جدیت هرچه تمامتر شروع کرده‌ام و چند ماهی را هم در کلاسهای کنکور سپری کرده‌ام. در مجموع به دقت و به‌طور عمقی همه دروس را یکی، دو بار خوانده‌ام اما هنوز نتوانسته‌ام تمرینات تستی داشته باشم و مشکل دیگرم این است که دروس عمومی را نتوانسته‌ام مرور کنم. در این فرصت باقی‌مانده آیا می‌توانم از عهده مهارت یافتن در تمرینات تستی برآیم و چگونه دروس عمومی را مرور کنم؟

○ اکنون فرصت خوبی برای مرور دروس عمومی است. ضمن اینکه مرور دروس اختصاصی را هم بایستی از همین روزها شروع کرده باشید. اگر شما عادت دارید که صبح‌ها زود بیدار شوید، می‌توانید صبح‌ها تا ساعاتی از بعدازظهر را به مرور دروس اختصاصی و عصر و ساعاتی از شب را به مرور دروس عمومی اختصاص بدهید و همزمان با مرور درسها به تمرینات تستی بپردازید، یعنی بعد از مرور هر بخش، تست‌های مربوط به آن قسمت را تمرین کنید و تست بزنید.

خوشبختانه عادت دارم که صبح‌ها زود بیدار بشوم و می‌توانم از صبح زود مطالعه دروس را شروع کنم. من کتابهای کمک آموزشی زیادی تهیه کرده‌ام که تاکنون نتوانسته‌ام از آنها استفاده کنم. آیا حالا برای مرور مطالب می‌توانم به‌جای کتاب درسی و یادداشتهایی که کرده‌ام از آنها استفاده کنم؟

○ در مرور مطالب، اگر از منابع قبلی استفاده کنید به حافظه خود کمک می‌کنید که مطالب را بهتر ضبط کند و یادآوری آنها سریعتر و بهتر انجام شود. بنابراین مرور مطالب کتابهای درسی و بویژه مرور یادداشتها بسیار مفیدتر است و می‌توانید تسلط خود را بر مطالب بیشتر کنید.

یکی از دوستانم به‌طور مرتب با من تماس تلفنی دارد. او هم مانند من امسال باید در آزمونهای سراسری شرکت کند. به‌تازگی بعد از تماس او بشدت دچار دلشوره و اضطراب می‌شوم چون حس می‌کنم او خیلی بیشتر از من توانسته دروس مربوطه را مطالعه و مرور کند و بعضی از درسها را بارها و بارها مطالعه و مرور کرده است. هر وقت با او صحبت می‌کنم از راندمان کارم کم می‌شود و پیشرفت چندانی در مطالعه و مرور ندارم و تمرکزم را تا حدی از دست می‌دهم.

برای بهتر کار کردن مغز و حافظه، حتما خواب و استراحت کافی داشته باشید

○ شما می‌توانید در این فرصت باقی‌مانده از موقعیت‌های اضطراب‌آور دوری کنید. به‌خاطر داشته باشید که استعداد و توانایی و حافظه افراد با یکدیگر متفاوت است. ممکن است فردی برای کسب مهارت و احاطه به مطالب درسی نیاز به چندین بار مطالعه و تکرار داشته باشد و دیگری با یکبار خواندن دقیق و مرور آن مطالب آنها را به‌خوبی به‌خاطر بسپارد. بنابراین با توجه به مطالعاتی که شما از همه مطالب درسی داشته‌اید، اگر بتوانید اوقات باقی‌مانده را به مرور آنها اختصاص بدهید و تست هم تمرین کنید، امکان موفقیت شما در آزمونها بالا می‌رود. و هرچه مرور مطالب خوانده شده آرامتر و تدریجی باشد، نتیجه بهتری برای یادگیری عمیق و یادآوری به‌موقع دارد.

پس جای هیچ نگرانی نیست و شما مطابق برنامه مطالعاتی گذشته خود با حظ خونسردی مطالعه و مرور کنید و سعی کنید به نمونه سؤالات کنکور سالهای گذشته هم پاسخ بدهید. البته بهتر است در هفته‌های آخر و زمانی که همه مطالب را مرور کرده‌اید به آنها بپردازید.

متشکرم که خیالم را راحت کردید. در فاصله دور دروس مختلف نیاز به استراحت را احساس می‌کنم. آیا این استراحت لازم است یا باید به‌طور مداوم مطالعه کنم و اگر استراحت کنم، زمان مفیدم را از دست نمی‌دهم؟

○ برای بهتر کار کردن مغز و حافظه، حتماً نیاز به خواب و استراحت کافی دارید. دست‌کم ۷ ساعت خواب در شبانه‌روز برای شما لازم است. در فاصله مرور مطالب دو درس یا به ازای هر دو ساعت مرور هم دست‌کم ۲۰ الی ۳۰ دقیقه استراحت داشته باشید. در این فاصله، پیاده‌روی در فضای سبز یا پارکها و انجام حرکات سبک ورزشی و تنفس عمیق می‌تواند شما را بانشاط‌تر و سرحال‌تر کند و بر میزان یادگیری هم تأثیر مثبت بگذارد.

انسان خوشبخت نمی‌شود مگر برای خوشبختی دیگران بکوشد • دوسن پیر

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر - اندرزگاه یک

هان ای دل عبرت بین

تا آخر عمر

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

خوانندگان گرامی! هفته آینده در همین صفحه شما خواننده مصاحبه‌ای خواهید بود که در آن یک جوان مرفه از چگونگی آشنایی‌اش با یک دختر فراری و نابودی زندگی‌اش در امتداد یک رابطه پنهانی برایتان خواهد گفت.

پس مطالعه مطلب ما را در شماره آیندهٔ مجله فراموش نکنید!

«... روزهای سختی را گذرانده‌ام... روزهایی که وقتی به یادشان می‌افتم، تمام وجودم به درد می‌آید... آن روزها، سرما را تا مغز استخوانم احساس کردم، اما... اما درد آن روزها یک طرف و شش ـ هفت سال چشم انتظاری هم یک طرف... انتظار تلخ کسی که سالهاست ما را فراموش کرده، اما من همچنان چشم انتظار بازگشت او هستم، و مثل همان سالها هنوز دوستش دارم؛ درحالی که نمی‌دانم، آیا روزی دوباره او را خواهم دید، یا باید آرزوی این دیدار را به گور ببرم...»

پسر جوان لحظاتی سکوت کرد. کاملاً می‌شد حدس زد هشت سال بلاتکلیفی در زندان به امید آنکه روزی مجرم بیاید و اعتراف کند، تا چه اندازه او را افسرده و پژمرده کرده است. قامت نه‌چندان استوار، چشم‌های خسته و به گود نشسته، آشفتگی و ناآرامی ظاهرش همه و همه حکایت از طعم تلخ و گس سختی‌ها و بدبختی‌هایی داشت که تا آن روز تحمل کرده بود. و حالا درمانده در مقابلم، دست در موهای صاف و لختش کرده بود و به فردای نامعلوم خود می‌اندیشید.

«اهل یکی از شهرستانهای کوچک استان خراسان هستیم. یعنی پدرم اهل آنجاست، اما سالهاست که مثل خیلی از مردم روستا، ساکن تهران شده. همین جا هم ازدواج کرده و ما هم متولد این شهر خاکستری هستیم و وارث فقر و بدبختی پدر! اگرچه پایتخت‌نشین بودیم، اما وضع مالی‌مان دست‌کمی از اهالی فقیر روستایمان نداشت.

پدرم یک سرایدار ساده بود که حتی نمی‌توانست مخارج تحصیلمان را بدهد. من دومین فرزند خانواده بودم و یک برادر بزرگتر و یک خواهر و برادری کوچکتر از خودم هم دارم. برادر بزرگترم هم مثل من چند کلاس ابتدایی سواد دارد. هر دوی ما همین‌قدر که توانستیم بخوانیم و بنویسیم ـ سوم دبستان ـ با درس و مدرسه خداحافظی کردیم تا کار کنیم و کمک خرجی برای پدر زحمتکشمان باشیم. سالها طول کشید تا من از یک بچه کارگر جلو مغازه صافکاری به یک صافکار حرفه‌ای تبدیل شوم، اما از این خوشحال بودم که در ۱۸-۱۷ سالگی، در محل خودمان به عنوان یک آدم وارد به صافکاری مرا می‌شناسند. لذت‌بخش‌تر از آن، اینکه با کمک هزینه‌ای که از طرف من و برادرم به خانواده می‌رسید کم‌کم اوضاع روبه‌راه شد. از این خوشحال بودم که اگرچه من و برادرم نتوانستیم درس بخوانیم، اما در عوض خواهر و برادر کوچکترم می‌توانند با خیال راحت درسشان را بخوانند و به جایی برسند.

اوضاع که روبراه شد، برادر بزرگم به فکر ازدواج افتاد. می‌دانستم با ازدواج او، عملاً من به تنهایی باید کمک خرج خانواده شوم، با این حال از اینکه برادر بزرگم سر و سامان می‌گرفت، خیلی خوشحال بودم.

بعد از ازدواج او، زندگی آرام ما، در مسیر خود، همچنان ادامه داشت تا آنکه آن حادثه شوم اتفاق افتاد.

غروب یکی از روزهای سرد زمستان بود. عقربه‌های ساعت قدیمی و کهنه دیوار تعمیرگاه حدود پنج و نیم بعدازظهر را نشان می‌داد. من در صافکاری که دقیقاً در همسایگی‌مان قرار داشت، مشغول پارک کردن ماشینی بودم که متوجه سروصدا و فریاد شدم. خوب که گوش دادم، صدای فریاد برادر کوچکم را که از گاراژ مجاور می‌آمد تشخیص دادم. به سرعت از ماشین بیرون پریدم و داخل گاراژ دویدم. وقتی داخل رفتم، دیدم دو نفر از کارگران تبعه افغانستان برادرم را گرفته‌اند و با عرض معذرت قصد تعدی به او را دارند، من به سمت آنها یورش بردم و با داد و فریاد، برادرم را از دست آنها درآوردم و پس از گفتن چند ناسزا بدون آنکه با آنها درگیر شوم، دست برادرم را گرفتم و از آنجا خارج شدیم.

برادرم درحالی که به شدت ترسیده بود و گریه می‌کرد را کناری نگه داشتم و بعد از آنکه او را نوازش کردم، و کمی آرام گرفت، جریان را از او پرسیدم. او که هنوز هم شوکه بود، برایم توضیح داد که قصد داشته گاز پیک‌نیکی را به مغازه‌ای که آن را پر می‌کنند، ببرد و برای رفتن به آنجا راهی نداشته جز آنکه از پشت گاراژی که یک خانواده افغان در آن ساکن بودند، عبور کند که ناگهان آنها به او حمله‌ور می‌شوند و مابقی قضایا.

مسأله آنقدر جزیی و پیش پا افتاده نبود که بتوان به‌راحتی از آن گذشت. به هرحال ما آنجا ساکن بودیم و باید در امنیت زندگی می‌کردیم. ترس اینکه مبادا بار دیگر این اتفاق برای او یا خواهرم تکرار شود، مرا وادار کرد تا دست برادرم را بگیرم و نزد پدرم بروم تا آنچه را روی داده بود، برایش بگویم. قصدم این بود که با تماس با نیروهای انتظامی آنها را در جریان قرار داده و از طریق قانونی، آنها را متنبه سازیم.

پدرم که آن زمان مردی پنجاه ساله و آدم باتجربه‌ای بود، بعد از آنکه حرفهای مرا به دقت گوش کرد، برآشفت، و درحالی که از عصبانیت دندان غروچه می‌رفت، از من خواست برادر بزرگترم را که بیرون مشغول کار بود صدا بزنم. تصورم این بود که می‌خواهد برادرم با پلیس تماس بگیرد، اما وقتی رفتم و به همراه برادرم برگشتم، دیدم پدرم قمه‌ای در دستش است. با دیدن ما، او گفت که باید خودمان به سراغ آنها برویم و حسابشان را برسیم.

من که همیشه از دعوا و درگیری به شدت بیزار بودم، ملتمسانه از پدرم خواستم اجازه بدهد قانون خودش با آنها برخورد کند. حتی برایش توضیح دادم، اگر ما به آنها آسیبی بزنیم قانون دیگر نه‌تنها از ما حمایت نمی‌کند، بلکه ما را مقصر هم می‌داند و مجازات می‌شویم! اما او گویی صدای مرا نمی‌شنید، چرا که در پاسخ من با فریاد گفت که اگر زمان قدیم چنین اتفاقی می‌افتاد، برادرهای کسی که مورد تعدی قرار گرفته بود، متجاوزان را زنده نمی‌گذاشتند، چند ناسزا هم حواله ما کرد و گفت که فقط به قصد زهرچشم گرفتن می‌رویم و به هیچ کس هم آسیبی نمی‌رسانیم. فقط نشان می‌دهیم که اگر کسی به خانواده ما نظری داشته باشد، جانش را از دست می‌دهد. همین!

برادر بزرگم هم که مثل من به شدت با این کار مخالف بود، از پدرم خواست تا این کار را نکند و بدون سروصدا پلیس را در جریان قرار بدهیم. پدرم که حالا از دست ما هم عصبانی شده بود با داد و فریاد گفت، قانون با آنها هیچ کاری نمی‌کند. نهایت آنکه بعد از یک حبس کوتاه‌مدت آزاد می‌شوند و باز هم درپی این کارها خواهند بود، اما اگر خودمان حسابشان را برسیم، هیچ وقت فکر این قبیل کارها به سرشان نخواهد زد!

چاره‌ای نبود، مجبور بودیم حرف پدرمان را گوش کنیم. یعنی نمی‌توانستیم او را به تنهایی روانه آنجا کنیم. چرا که در آن گاراژ تعداد زیادی کارگر کار می‌کردند. عده‌ای در خود گاراژ و عده‌ای هم در تانکرسازی که در انتهای گاراژ قرار داشت، مشغول بودند و اگر پدرم به تنهایی به آنجا می‌رفت بعید نبود آنها بلایی بر سرش بیاورند. پدرم قبل از ما وارد شد. کسی در محوطه دیده نمی‌شد. گویا در این فاصله آنها به داخل تعمیرگاه و تانکرسازی برگشته بودند. پدرم با صدای بلند آنها را صدا زد. چند لحظه‌ای طول کشید تا پدر خانواده از داخل اتاقک نگهبانی خارج شود. او که از همه چیز بی‌خبر بود به سمت پدرم که

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

به عشق او حبس می کشم

حالا از شدت عصبانیت برافروخته شده بود، آمد. من و برادرم درحالی که دست خالی بودیم و حتی چاقوی میوه‌خوری هم همراهمان نبود، کمی دورتر ایستاده و شاهد ماجرا بودیم.

مرد افغان با خونسردی جلو آمد تا از پدرم بپرسد چه اتفاقی افتاده است که پدرم حتی یک لحظه تأمل نکرد و با قمه به جان مرد افتاد. یک ضربه، دو ضربه،... مرد به هر طرف که می‌پیچید، دست پدر بالا می‌رفت و پایین می‌آمد، دست، پا، بازو، کتف، شکم و خلاصه هرجا که می‌توانست.

مرد افغان درحالی که از درد به خود می‌پیچید و فریاد می‌زد، بر زمین افتاد. من و برادرم که حسابی ترسیده بودیم به سمت پدرم رفتیم تا قمه را از دست او خارج کنیم، اما قدرت پدرم از شدت عصبانیت چند برابر شده بود. او هر دو ما را پس زد و به سمت پدربزرگ خانواده که از سروصدای پسرش به بیرون دویده بود، حمله کرد. چند لحظه بیشتر طول نکشید که پیرمرد در خون خود غوطه‌ور شد. مطمئن بودم هر دو آنها از شدت ضرباتی که به آنها وارد شده دردم کشته شده‌اند. اما پدرم گویی هنوز عطش خون داشت که به سمت همسر مرد که مویه‌کشان به سوی جنازه شوهر و پدرشوهر خود می‌دوید، حمله برد و زن بیچاره را درحالی که بر سر عزیزان در خون غلتیده خود، فریاد و ضجه می‌زد، ناکار کرد. و این بار نوبت مادربزرگ خانواده بود که بعد از پسر و شوهر و عروسش در خون بغلتد. تمام این ماجراها در عرض کمتر از نیم ساعت اتفاق افتاد. بدون آنکه من و برادرم به هیچ کس تلنگری آسیب برسانیم، شاهد آدمکشی پدرمان بودیم که نه به قصد قتل و آدم‌کشی که به قصد زهرچشم گرفتن ما را همراه خودش آورده بود! پیرزن که در خون غلتید، پدرم مثل اینکه تازه متوجه شده باشد چه کرده است، ناگهان به خود آمد، باورش نمی‌شد چهار نفری که در میان خون خود غوطه‌ور هستند، به دست او به این روز افتاده‌اند. گویی در یک خلسه روحی دست به این جنایت زده و حالا که به خود آمده بود باور نمی‌کرد چه اتفاقی افتاده است.

چند لحظه‌ای طول کشید تا او به باور آنچه کرده بود برسد. لحظات تلخ و گسی بود. هیچ‌کدام یارای حرکت نداشتیم، اما باز این پدر بود که با فریاد هر دو ما را به سمت بیرون هل داد و درحالی که عصبانیت و خشم جای خود را به ترس و وحشت داده بود، خطاب به ما گفت که با وجود اتفاقی که افتاده، چاره‌ای نداریم جز آنکه فرار کنیم. کاملاً مشخص بود که پدرم ترسیده است. می‌دانست که قانون به سادگی از یک قتل نمی‌گذرد، چه رسد به آنکه پدر ما چهار نفر را به خاک و خون کشیده بود.

وقتی او موضوع فرار را مطرح کرد، باز من بودم که ساز مخالف کوک کردم.

من و برادرم هیچ‌کدام با فرار موافق نبودیم. باید می‌ماندیم و اعتراف می‌کردیم. می دانستم اگر خودمان به کلانتری مراجعه کنیم، قانون تخفیف مجازاتی را برایمان درنظر می‌گیرد، اما پدرم می‌ترسید، می‌گفت همین که دست پلیس به ما برسد بی‌برو و برگرد، هر سه نفرمان را می‌کشند! و با ناسزا و فریاد مجبورمان کرد از گاراژ خارج شویم. البته از آنجا که پدر هنوز تعادل روانی نداشت گفت که بهتر است به نزدیکترین پارک محل برویم و کمی فکر کنیم و ببینیم به کجا برویم تا پلیس دستش به ما نرسد! شاید یک ساعتی در پارک بودیم که او گفت بهترین کار این است از تهران خارج شویم. پرسیدیم کجا برویم؟ گفت که می‌رویم بجنورد و در خانه پدری او ساکن می‌شویم، اما... اما نباید با ماشین برویم که احتمال دستگیری‌مان در ایست های بازرسی هست. باید برویم اما پای پیاده!

و بعد به سرعت روانه خانه شدیم. خوشبختانه تا آن زمان، هیچ‌کدام از اهالی خانه متوجه اتفاقی که افتاده بود، نشده بودند. پدرم از مادرم خواست غیر از شناسنامه و پول و طلا هیچ چیز دیگر با خود برندارد و بعد به همراه زن برادر و مادر و خواهر و برادرهایم راهی سفری سخت و طاقت‌فرسا شدیم.

درحالی که هوا به شدت سرد شده بود، جاده خراسان را درپیش گرفتیم و به سمت بجنورد حرکت کردیم. روزها در حاشیه جاده و گاه از میان‌برها و راههایی که کمتر رفت و آمد در آن صورت می‌گرفت، حرکت می‌کردیم و شبها در بیابانها و کوه و کمر می‌خوابیدیم. بدون هیچ سرپناهی! سرما را همه ما تا مغز استخوانهایمان احساس می‌کردیم. پدرم توصیه می‌کرد که شبها در محلهای گود و عمق‌دار بخوابیم تا از سرما در امان باشیم، اما با این حال نمی‌شد به‌راحتی سرمای دی ماه را تحمل کرد. روزها در پناه آفتاب نیمه‌جان کمی گرم می‌شدیم و توان حرکت پیدا می‌کردیم. سختی‌های زیادی را در طول مسیر تحمل کردیم. که بی‌سرپناهی بزرگترین آنها بود. الان هم هر وقت به یاد آن روزها می افتم، اشک در چشمهایم جمع می‌شود، چراکه نمی‌توان تصور کرد، چقدر سخت است بدون تغذیه مناسب، بالاپوش گرم و تجهیزات هجده شبانه‌روز در دی ماه به سمت یک منطقه سرد و خشک حرکت کرد و مدام هم از اینکه مبادا با نیروهای انتظامی برخورد کنی، در دلهره و اضطراب دائمی بسر ببری!

به هرحال بعد از هجده روز به بجنورد و ده پدرم رسیدیم. به خانه متروکه پدربزرگ که رسیدیم، ناگهان تمام امیدهایمان فروریخت. تصور می‌کردیم بعد از هجده روز می‌توانیم در یک جای امن بخوابیم، اما با دیدن سقفی که به پابوسی زمین آمده بود، ناامیدی در جانمان رخنه کرد. مادرم که روحیه خود را بهتر از ما حفظ کرده بود، با لحنی اطمینان‌بخش گفت که بهتر است چند روزی میهمان اقوام باشیم تا سقف را بسازیم و بتوانیم آنجا مستقر شویم. و قرار شد هیچ کس چیزی به کسی نگوید و مادر خودش یک‌طوری سر و ته قضیه را هم بیاورد. بعد از یک روز استراحت، مشغول تعمیر خانه‌ای شدیم که چهل سال بود کسی وارد آن نشده بود. بعد از چند روزی بالاخره خانه روستایی بازسازی شد. طوری که به‌راحتی می‌توانستیم در آنجا زندگی کنیم.

> درحالی که هوا به شدت سرد شده بود، جاده خراسان را درپیش گرفتیم و به سمت بجنورد حرکت کردیم. روزها در حاشیه جاده و گاه از میان‌برها و راههایی که کمتر رفت و آمد در آن صورت می گرفت، حرکت می کردیم

دو ـ سه هفته بعد کاملاً در آنجا مستقر شدیم و با کمی اسباب و اثاثیه که از این‌طرف و آن‌طرف جمع کرده بودیم، زندگی جدیدی را شروع کردیم.

پدرم وقتی مطمئن شد که مشکلی نداریم، گفت که باید برای درآوردن خرج و مخارجمان در جایی مشغول کار شود، او رفت، اما دیگر برنگشت.

وقتی یک هفته از رفتن او گذشت و هیچ خبری از او نشد، مطمئن شدیم که حتماً مأموران انتظامی او را دستگیر کرده‌اند و الان در یکی از زندانهای کشور زندانی است. برادرم وقتی دید خبری از پدرم نیست گفت که او ناچار است دستمایه‌ای برای کار فراهم کند. و برای این کار چاره‌ای ندارد جز آنکه به تهران برگردد و مقداری از مطالبات خود را از دوستانش پس بگیرد، اما بعد از رفتنش دیگر خبری از او نشد.

درحالی که خانواده تصور می‌کردند شاید او هم دستگیر شده، من می‌ترسیدم که خانواده‌های مقتولان او را پیدا کرده و انتقام کشته‌های خود را از او گرفته‌اند و این فکر به کابوس شبانه‌ام تبدیل شده بود. از طرفی مادرم و همسر برادرم که دیگر تاب تحمل دوری او را نداشتند، مدام از من می‌خواستند به سراغ برادرم بروم و خبری از او برایشان بیاورم، اما راستش را بخواهید من می‌ترسیدم. نه از دستگیری و قانون، بلکه از بی‌سرپرست ماندن خانواده‌ام!

چند ماهی که گذشت یک روز ناگهان سروکله پدرم پیدا شد، اما در مورد اینکه در این مدت کجا بوده و چرا ما را مطلع نکرده، هیچ نگفت. فقط مقداری پول به مادرم داد و دوباره رفت. تا یک سال وضع به همین منوال بود. یعنی هر چند ماه یکبار پدر می‌آمد، پولی می‌داد و می‌رفت و دوباره خبری از او نمی‌شد تا چند ماه بعد.

یک سال از این ماجرا گذشت. راستش من دیگر از این موش و گربه بازی خسته شده بودم. دلم می‌خواست مثل سابق راحت زندگی کنم نه آنکه دائم از سایه خودم بترسم. درحالی که من هیچ کاری نکرده بودم که باعث وحشتم شود، پس تصمیم خودم را گرفتم و بعد بدون آنکه به خانواده‌ام حرفی بزنم به تهران آمدم و خودم را معرفی کردم. بعد از شرح ماوقع مستقیم به زندان اوین منتقل شدم و چون آن زمان زندانی تازه‌وارد را به قرنطینه نمی‌بردند، وارد اندرزگاه شدم و در کمال ناباوری برادرم را داخل بند دیدم!

بقیه در صفحه ۶۳

عشق مانند قهوه لذت بخش و خوش طعم است، اما اگر زیاد خورده شود بی خوابی می آورد

• مریم عماد

وقتی خروپف دلیل طلاق باشد!

از : راشین مختاری

هیچ کس نمی‌خواهد مشکل مرا جدی بگیرد. قاضی هم حرفهایم را جدی نگرفت و مرا پیش مشاور فرستاد. اما شما بگویید، من می‌توانم با مردی زندگی کنم که خروپف‌هایش همه عالم را بیدار می‌کند؟

شما دیگه نخندید. اگر واقعاً تصمیم دارید که حرفهای مرا بشنوید و بنویسید، دست‌کم همه حرفهایم را که شنیدید قضاوت کنید. از صبح که آمده‌ام دادگاه، می‌بینم یکی می‌گوید شوهرش معتاد است، آن یکی می‌گوید شوهرش زن گرفته، چه می‌دانم هر کس دردی دارد. درد من هم درد بزرگی است. اما نمی‌دانم چرا هیچ کس نمی‌خواهد باور کند. اصلاً با این مرد نمی‌توانم زندگی کنم. آنقدر خودخواه است که حتی اهمیتی به خواهش و التماسهای من نمی‌دهد. می‌گوید؛ همین است که هست. آخه این حرف درستی است؟ همه جا آبرویم را برده. بچه‌ام دارد بزرگ می‌شود، همیشه می‌گوید، مامان خودت بیا مدرسه... خب معلوم است با این سر و ریختی که پدرش دارد معلوم است که دلش نمی‌خواهد پدرش بیاید مدرسه و خجالت بکشد... نه اینکه فکر کنید همین امروز کلافه شده‌ام و آمده‌ام دادگاه، نه سالهاست که دارم التماسش می‌کنم و می‌گویم، تو را به خدا یک کمی به سر و وضعت برس، ولی گوش نمی‌دهد...

> **صدتا وسیله خراب در خانه داریم که درست کردنش به عهده مرد خانه است، اما در خانه‌ها هرچه خراب شود، دیگر درست‌بشو نیست!!**

- چه حرفها می‌زنید خانم، این مشکل‌ها که حل‌شدنی نیست. از بچگی این‌طور بوده. دیگه از دست من هم خارجه که بخوام درستش بکنم...

.... نه، اول ازدواجمان هم همین‌طور بود. ولی فکر کردم چون مادر ندارد، خواهر دلسوزی نداشته، کسی بهش این چیزها را یاد نداده.

همان روز اول که به خواستگاری‌ام آمد، جورابش سوراخ بود و سر و وضع به‌هم ریخته‌ای داشت. به مادرم گفتم؛ آخه نمی‌شود توی ریخت این مرد نگاه کرد... ولی مادرم گفت که زن است که باید به سر و وضع مردش برسد. حق داشت، دیده بودم صبح به صبح که پدرم می‌خواهد برود سرکار چقدر بهش می‌رسید. همیشه لباسهای او اتو کرده و مرتب بودند. فکر کردم من هم که ازدواج کنم همین کار را می‌کنم. اوایل ازدواج به خاطر من هم که بود، مرتب حمام می‌کرد و لباسهایش را عوض می‌کرد، ولی کم‌کم که بچه‌دار شدم، او هم بی‌قید شد. گاهی نمی‌رسیدم لباسهایش را اتو کنم و او هم با همان لباسهای چرک و چروک می‌رفت سر کار. اما کاش این بی‌قیدی فقط در مورد سر و وضعش بود. هرچه می‌گذشت می‌دیدم این وضعیت در همه رفتارهایش رسوخ کرده. اصلاً اهمیت نمی‌داد که باید بازدید مهیمان‌هایمان را پس دهیم. کسی زایمان می‌کرد، دیگری عروسی می‌کرد، یکی می‌مرد... ولی او برای هیچ‌کدام از اینها اهمیتی قائل نبود. التماسش می‌کردم که مثل بقیه آدمها طبق اصول رفت و آمد کنیم، اما او جلو تلویزیون لم می‌داد و فوتبالش را نگاه می‌کرد و حتی جواب مرا نمی‌داد. برخلاف من که روزبه‌روز از این وضع زندگی بیشتر کلافه می‌شدم، او کمال رضایت را داشت.

کم‌کم پولهایمان را جمع کردیم و خانه خریدیم و این نهایت آرزوی او بود. اما دریغا از پیشرفت در آداب و معاشرت. با هیچ‌کدام از همسایه‌ها سلام و علیک حسابی نداشت. اگر کسی به خانه‌مان تلفن می‌کرد، طوری حرف می‌زد که انگار یک کلاس سواد ندارد. ناسلامتی فوق دیپلم بود!! خلاصه خیلی غصه می‌خوردم، ولی هنوز تحمل زندگی کردن با او را داشتم. بچه‌مان هرچه بزرگتر می‌شد، برای او بیشتر ناراحت می‌شدم. جلو دوستانش خجالت می‌کشید بگوید که این پدرش است. سال به سال آرایشگاه نمی‌رفت و موهای مجعدش همیشه ژولیده بود. هفته به هفته با غرهای من حمام می‌رفت. بارها و بارها شده بود که مردم جلوی من سرشان را برگردانده بودند و از بوی تن او ناله می‌کردند. خودتان را جای من بگذارید! اینها درد کوچکی نیست! حالا هم که چند سالی است مشکل خروپف پیدا کرده. ما توی یک خانه ۶۰ متری زندگی می‌کنیم. یک خانه کوچک که جایی برای فرار از صدای خروپفش ندارم. هیچ شبی نمی‌توانم بخوابم. بعضی شبها توی گوشم پنبه می‌گذارم. می‌روم توی اتاق بچه می‌خوابم ولی نه، با آن صدای گوش خراش، خواب غیرممکن است. بهش می‌گویم مرد، برو دکتر. شاید چاره‌ای داشته باشد. شاید انحراف بینی باشد و یا هر چیز دیگری. اما گوش نمی‌دهد. حتی گاهی از اینکه خروپف می‌کند، انکار می‌کند. حتی خودش اهمیت نمی‌دهد. تنها تفریحش تلویزیون است و تنها کاری که انجام می‌دهد اینکه از صبح تا ساعت دو عصر سر کار می‌رود.

نمی‌دانید خانه‌مان چه وضعی دارد. صدتا وسیله خراب داریم که درست کردنش به عهده مرد خانه است. اما من می‌دانم که هرچه خراب شود، دیگر درست‌بشو نیست.

چند بار کلافه شدم و حتی کارمان به قهر هم کشید. رفتم خانه پدرم. اوایل آنها هم مثل دیگران موضوع را جدی نمی‌گرفتند و مجبورم می‌کردند برگردم خانه شوهرم، ولی کم‌کم هرچه گذشت، آنها هم از این همه بی‌قیدی و بی‌مسوولیتی خسته شدند.

او فکر می‌کند بهترین پدر و همسر دنیاست، چون تمام حقوقش را به من می‌دهد تا هزینه‌های زندگی را پرداخت کنم. اما حتی این کار را هم از این بابت انجام می‌دهد که هیچ مسوولیتی در خانه نداشته باشد.

باور نمی‌کنید این زندگی دارد مرا از پای درمی‌آورد. نه خواب دارم و نه خوراک. هر روز بهانه‌ای پیدا می‌شود تا اعصابم به‌هم بریزد. رفته‌ام دکتر، می‌گوید همه دردهایم از اعصاب است. مگر من چند سال دارم که این همه درد و مرض را باید تحمل کنم؟!

دیگر خسته شده‌ام. امروز آمدم دادگاه. گفتم دلم را به دریا می‌زنم و از این مرد جدا می‌شوم. نمی‌دانید وقتی به بچه‌ام گفتم که می‌خواهم از پدرش جدا شوم چقدر خوشحال شد. فکر نمی‌کردم اینقدر از پدرش بیزار باشد. حالا هم که آمده‌ام دادگاه، قاضی مرا به بخش مشاوره معرفی کرده. در چهره‌اش می‌دیدم که حرفهای مرا جدی نگرفته. با لحن تمسخرآمیزی گفت؛ علت درخواست طلاق خروپف کردن شوهرتان است؟! چه باید می‌گفتم؟! کاش قاضی می‌آمد خانه ما و چند روزی با ما زندگی می‌کرد. بی‌شک در آن شرایط بهتر می‌توانست درک کند که خروپف هم می‌تواند دلیل تقاضای طلاق باشد...

■

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

ماجرای پیدا شدن بهترین پدرزن دنیا

همه آمده بودند. از خاله و دایی و عمو گرفته تا خواهرم و شوهرخواهرم. انگار داشتیم عروسی می‌رفتیم. زنها هرچه طلا داشتند به خودشان آویزان کرده بودند و مردها کت و شلوار پلوخوری‌شان را پوشیده بودند. من هم هاج و واج آنها را نگاه می‌کردم. آخه یک خواستگاری ساده که این همه آدم لازم نداشت؟! رفتم توی آشپزخانه و مادرم را صدا زدم. از او پرسیدم که چرا همه این آدمها را جمع کرده تا همراه ما به خواستگاری بیایند؟

مادرم هم چهره حق به جانبی گرفت و گفت:

ـ خب داریم می‌رویم خواستگاری. نمی‌خواهم فکر کنند چون یتیم هستی، بی‌کس و کار هم هستی.

آه بلندی کشیدم و تا ته قضیه را فهمیدم. از وقتی یازده سالم بود و پدر خدابیامرزم دارفانی را وداع گفته بود، این نقل زبان مادرم بود که مبادا کسی تصور کند چون من پدر ندارم، بی‌کس و کار هم هستم.

هر وقت توی مدرسه معلمی و یا شاگردی با من دعوا می‌کرد، مادرم عمو و دایی‌ها را خبر می‌کرد و عین یک قشون می‌ریختند توی مدرسه و مادرم صدبار تکرار می‌کرد که هرچند بچه‌اش پدر ندارد، ولی صد نفر هستند که مراقب او هستند. توی این سالها دیگر به این وضع عادت کرده بودم. گاهی دلم برایش می‌سوخت، چون این رفتارها نشأت از نوعی ترس داشت. بعد از فوت پدرم، مادر خیلی تنها شده بود. تا به آن روز همه مسوولیت زندگی به گردن پدرم بود و مادر فقط کار خانه می‌کرد، اما اجل خیلی زود سراغ پدرم آمد و او مجبور شد آستین‌هایش را بالا بزند و بیفتد دنبال زندگی و همه مسوولیت‌ها را یکدفعه به عهده گرفت. او زن ساده و مهربانی بود و تمام دغدغه‌اش این بود که مبادا بچه‌هایش احساس کمبود کنند. غافل از این بود که لشکرکشی‌های او بیشتر ما را اذیت می‌کند. نوجوان که بودم خیلی ناراحت می‌شدم، ولی کم‌کم باور کردم که همه این رفتارها از سرلطف است و به مادرم اعتماد به نفس می‌دهد. خلاصه روز خواستگاری همه آمده بودند، یکی از سر شوق اشک می‌ریخت، آن یکی مدام شرط و شروطها را ردیف می‌کرد و خلاصه من انگار از همه آنها خونسردتر و آرام‌تر بودم. سپیده را خوب می‌شناختم. نزدیک دو سال بود که همکار بودیم. او را خوب می‌شناختم و می‌دانستم مراسم خواستگاری بسیار ساده‌تر از آن که خانواده من تلقی می‌کردند، انجام خواهد شد. از سپیده هم خیالم راحت بود و می‌دانستم که جوابش مثبت است.

خلاصه راه افتادیم. تو ماشین به مادر گفتم:

ـ اول و آخر، رضایت شخص شما مهم است اگر خوشتان نیامد، من هیچ گله‌ای نخواهم داشت.

صورتش سرخ شده بود. می‌دانستم از اینکه جلوی خاله و عمو و دایی به او حرمت بگذارم، خیلی خوشحال می‌شود ولی من این حرف را از ته دل زدم، زیرا می‌دانستم که او برای من چقدر زحمت کشیده و آرزوی سعادت مرا دارد.

به خانه عروس خانم که رسیدیم، تعجب و هاج و واج ماندن آنها را حس کردم. حدود ده، دوازده نفر بودیم. آنها حتی به تعداد ما هم صندلی نداشتند و رفتند از همسایه چند تا صندلی قرض گرفتند. آنها هیچ‌کدام از فامیل‌هایشان را دعوت نکرده بودند. مادرم تک تک افراد را معرفی کرد و بعد هم سپیده چای آورد. مادر سر تا پای او را برانداز کرد و برقی توی چشم‌هایش دیده شد. خوب می‌دانستم که از سپیده خوشش می‌آید. چهره دوستانه و نگاه مهربان سپیده به دل هر کسی می‌نشیند. اما دختر بیچاره دست و پایش را گم کرده بود. چای را به هر کس که تعارف می‌کرد، سر تا پایش را وارسی می‌کرد. بعد هم نگاهها چرخید و رضایت کلی اعلام شد.

مادرم قبل از گفتن هر حرفی، رو به سپیده کرد و گفت:

ـ این پسر ماست. همه چیزش را هم که می‌دانید. شغلش، درآمدش، این هم خانواده‌اش. اگر رضایت دارید، جواب بله را بدهید.

پدر سپیده، چند جلسه‌ای قبل با من صحبت کرده بود. اما انگار غافلگیر شده بود. دستی به ریش‌هایش کشید و گفت:

ـ چه عرض کنم، تا جوانها خودشان چه بخواهند...

هنوز جمله تمام نشده بود که مبارکه، مبارکه‌ها بلند شد. خود من هم هل کرده بودم و اینجای قضیه را حتی حدس نمی‌زدم که مادرم از توی کیفش انگشتری درآورد و دست سپیده کرد. بعد عمه‌ام گردنبندی به او داد. من گیج شده بودم. انگار همه کادوهایشان را از قبل آماده کرده بودند که اگر عروس خانم را پسندیدند، همانجا قال قضیه کنده شود. پدر سپیده دیگر داشت عصبی می‌شد. هل کرده بودم و از اینکه مبادا مجلس بهم بریزد، گفتم:

ـ سپیده خانم که هنوز جواب نداده‌اند که شما به او انگشتر می‌دهید. اول بگذارید، شرط و شروط های خانواده محترم را بشنویم بعد...

مادر، براق نگاهم کرد:

ـ مگر حرفی هم باقی مانده؟ دو سال است که با هم کار می‌کنید. باید تا حالا حرفهایتان را زده باشید.

پدر سپیده اخم کرد و گفت:

ـ اما رسمی هم وجود دارد که ما بزرگترها دو کلمه حرف بزنیم...

و بعد شروع کرد به صحبت کردن. آنقدر متین صحبت می‌کرد که مادرم چیزی برای گفتن نداشت. کم‌کم حس کرد چقدر رفتارش عجولانه و غیرمتعارف بوده، دیدم که اشک توی چشمهایش جمع شد و رو کرد به پدر سپیده و گفت:

ـ باید ما را ببخشید. پسر من پدر ندارد. اگر پدر خدابیامرزش زنده بود، او هم طبق قاعده رفتار می‌کرد و مثل شما حرفهایش را می‌زد. اما چه کنم که من یک زن...

دیگر به اینجا که کشید، نتوانست جلو خودش را بگیرد و زار زار به گریه افتاد. از آن همه لشکری که همراهش بود صدایی درنمی‌آمد. پدر سپیده که مرد جاافتاده‌ای بود، خیلی زود فهمید که چرا مادر این همه آدم همراه خودش آورده و به چه دلیل به این زودی انگشتر دست دختر او کرده، با خنده گفت:

ـ حالا فکر کنید من پدر پسر شما هم هستم. اگر خدا بخواهد در حق هر دو آنها پدری می‌کنم.

و بعد رو کرد به سپیده و گفت:

ـ حالا هم دو کلمه حرف با تو دارم. اما به نیابت از پدر مرحوم آقاداماد. اول اینکه عروس خانواده تا...

این دیگر عجیب ترین اتفاق بود. پدر سپیده طوری با او حرف می‌زد که انگار پدر واقعی من است. شرط و شروطها را ردیف کرد و همه هاج و واج به او نگاه می‌کردند:

ـ حالا بگو دخترم، همه چیز را شنیدی. باز حاضری عروس، پسر ما بشوی؟

سپیده سرش را پایین انداخت. بغض گلویم را فشرد. لحظه‌ای حس کردم پدر او، پدر واقعی من است و دارد از سپیده برای من خواستگاری می‌کند...

این خواستگاری به ازدواج ختم شد و در تمام مراحل زندگی، پدرزنم، مثل یک پدر حامی من بود. هیچ‌گاه حس نکردم که تنها هستم و مادر هم دیگر مجبور نشد برای مراسم بعدی، قشونی جمع کند تا جای خالی پدر را پر کند. حالا پدر سپیده، پدر من هم بود...

■

پدر عروس آنقدر متین صحبت می کرد که مادرم چیزی برای گفتن نداشت

اگر تکبر را بشکنیم، وجودمان تبرک می شود

چندسؤال روانشناسانه مخصوص خانم‌ها

خانه تکانی روحی برای خانم‌های سربه‌راه

چقدر سربه‌راه هستید؟

این مطلب از کره مریخ نیامده است

فرزانه صداقت
روان‌شناس و مشاور خانواده

> **«دختر کله‌شق» پدیده نوظهوری نیست. «فلورانس نایتینگل»، بنیانگذار نخستین مدرسه پرستاری، نمونه‌ای از این دختران بود**

خانم‌های گرامی، این بار هم قبل از هر سخنی، ابتدا به سؤالات زیر توجه فرمایید و سپس به هریک فقط با کلمه «بلی» یا «خیر» پاسخ دهید و در آخر به مطالب تفسیرگونه این آزمون خودشناسی توجه فرمایید.

◁اغلب قواعد را درهم می‌شکنید؟

◁همیشه قواعد خاص خود را پیش می‌کشید؟

◁اغلب تقاضاهای خود را به‌گونه‌ای انسانی و واضح مطرح می‌کنید که کمتر امکان سوءتفاهم پیش بیاید؟

◁آیا به صراحت مخالفت می‌کنید و کلمه «نه» را به زبان می‌آورید؟

◁اجازه نمی‌دهید کسی شما را مردد کند؟

◁آیا روشهای شخصی خود را به وضوح می‌شناسید و قبول دارید؟

◁افکار بزرگی در سر می‌پرورانید؟

◁آیا خود را از تجربه موفقیت بهره‌مند می‌کنید؟

◁آیا نمی‌خواهید همیشه و به هر قیمتی دیگران را خشنود سازید؟

◁از انتقاد هراسی به دل راه نمی‌دهید؟

◁آیا زبان بسته نیستید و به موقع پاسخ مناسب می‌دهید؟

◁آیا اعتقاد دارید که بدون خطر کردن، امکان کامیابی وجود ندارد؟

◁آیا از انرژی خود برای رسیدن به اهدافتان استفاده می‌کنید؟

◁به موفقیت‌های خود افتخار می‌کنید؟

◁آیا رقابت کردن را دوست دارید و برایتان مایه تفریح است؟

◁آیا به موقع، صحیح‌ترین تصمیم را در کمال شهامت می‌گیرید؟

◁آیا مسوولیت کارهای خود را به عهده می‌گیرید؟

◁پشیمانی را به عنوان یک پدیده طبیعی می‌پذیرید و با آن کنار می‌آیید؟

◁آیا بدون توجه به افکار و تبعیض دیگران به «زن بودن» خود افتخار می‌کنید؟

تفسیر:

«امید است همه پاسخ‌هایتان بله باشد.» هرچه بیشتر پاسخ «بله» داشته باشید جای امیدواری و تبریک بیشتری است.

اگر بعضی یا اغلب پاسخهایتان «نه» است، هیچ نهراسید و به خانه‌تکانی روحی زیر توجه فرمایید:

«دختر کله‌شق» پدیده نوظهوری نیست. «فلورانس نایتینگل» بنیانگذار نخستین مدرسه پرستاری، نمونه‌ای از این دختران بود:

از حرف والدینش سرپیچی کرد، به ازدواجی که می‌توانست «خوشبخت»اش کند تن درنداد و دست به مبارزه‌ای سرسختانه و ادامه‌دار زد. از «سردردهای مزمن» و «درد قلب» پدر و مادرش نترسید و نگفت: «آخر مردم چی می‌گویند!» اگرچه از اینکه مایه ناراحتی مادرش شده بود، اندوهگین بود، ولی با عزمی جزم عقیده داشت: «وقتی کسی با پر پرواز به دنیا آمده است، باید از آن برای پرواز کردن استفاده کند.»

پس از او، زنان شجاع‌تر و راسخ‌تری هم ظاهر شدند؛ زنانی که معتقد هستند هیچ چیزی خودبه‌خود در زندگی پیش نمی‌آید و کافی نیست که به چیزی باور داشته باشیم، بلکه باید نیروی خود را «بدون تنبلی» به‌کار گیریم و موانع را از سر راه خود برداریم. زنانی که طالب استقلال هستند و اعتقاد دارند که باید ایستادگی کرد هم باید بدانند که تنها موفقیت کافی نیست، بلکه از شکست‌ها هم می‌توان درس گرفت و در چاه عمیق پشیمانی اسیر نشد.

اما امروزه هم زنان به‌طرز فزاینده‌ای خواستار موفقیت و پیروزی هستند و تعداد آنها درمیان انسانهایی که خواهان استقلال و سربلندی هستند، مدام افزایش می‌یابد. تعداد خانم‌های شاغل رو به افزایش است. تعداد مادرانی که تقریباً بلافاصله بعد از زایمان به محل کار خود برمی‌گردند، نیز مدام بیشتر می‌شود. و امروزه زنان هم به اندازه مردان به خود حق می‌دهند که تقاضای طلاق کنند! و در صفحه شرایط ضمن عقد «عقدنامه» خود، درخواست حق طلاق، حق سفر داخله و خارجه، حق حضانت اولاد، حق انتخاب محل سکونت، حق تحصیل، حق اشتغال و تدریس و... را می‌نمایند.

این خانم‌های «غیرسربه‌راه» به صراحت سخن می‌گویند و کاری به این ندارند که دیگران ممکن است درباره ایشان چه فکری بکنند در ضمن آنها اجازه نمی‌دهند که دیگران آنها را «ابله» فرض کنند و آلت دست مقاصد و تهدیدهای بی‌اساس آنها باشند. این خانمهای «غیرسربه‌راه» اصولاً به هیچ نوع تنبلی «باج» نمی‌دهند.

این «دختران» از احساس پیروزی خود لذت می‌برند. «خواست پیروزی» در آنها آنقدر مهم و شدید است که همه عقب‌نشینی‌ها و کناره‌گیریهای زنانه را دور می‌ریزند و بخصوص به حرف آدمهای «دهن لق» اهمیتی نمی‌دهند. آنها در ذهن خود جویای موفقیت هستند. این خانم‌های حق‌طلب از موانع می‌گذرند، مطالعه می‌کنند، پافشاری می‌کنند و به خود روحیه می‌دهند. و مقاومتهایی را که در برابرشان می‌شود، با سعه صدر و لیاقت خود درهم می‌شکنند. آنها از مداومت و شکیبایی که جزو صفات زنانه است، به طرزی مثبت در رسیدن به اهداف والای خود استفاده می‌کنند. اصولاً زنان مبارزه‌جو و فعال به موفقیت‌های بیشتری دست می‌یابند. اگرچه در محیط فرهنگی‌مان آموخته باشیم که خشم، ستیز و برتری‌طلبی «چیزهای بدی»! هستند. باید این را نیز بیاموزیم که «هیچ ارتباط انسانی بدون احساسات پرخاشگرانه وجود ندارد.»

«دختران غیرسربه‌راه» هیچ هراسی از پرخاشهای لازم ندارند. چه به سوی خودشان نشانه رفته باشد و چه به سوی دیگران. اصلاً چه به آنها پرخاش شود و چه آنها به دیگران پرخاش کنند، ایشان از این پرخاش به عنوان یک منبع انرژی استفاده می‌کنند.

آنها به فراست دریافته‌اند که «تردید درباره توانایی‌های خود»، یا «آزار دادن خود با ملاحظه به خاطر دیگران» راه‌حل مشکلات آنها نیست، بلکه راه‌حل مشکلات را چنین یافته‌اند: شهامت نشان دادن، که هم به بیرون و هم به درون خود معطوف است. و خشم و پرخاش که آنها را به عمل کردن تهییج می‌کند و آنها را همواره آماده‌ی عمل کردن می‌کند.

مطالب بالا از کره مریخ نیامده است، بلکه حاصل آخرین پژوهشهای علمی با پشتوانه قوی آماری و فلسفی است. اگر در مورد منابع آنها سؤالی دارید هرچه سریع‌تر به ما نامه بنویسید یا با ما تماس بگیرید.

خدمت از ماست!

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: هالو گیر آوردن

این ضرب‌المثل در مورد افراد زودباور و ساده به کار می‌رود و از آن، معانی ساده و زودباور و عامی استنباط می‌شود.

اما ریشه تاریخی آن:

لرستان ناحیه‌ای است در غرب ایران که از شمال به کرمانشاهان، از شرق به کوههای بروجرد، از غرب به کشور عراق و از جنوب به استان خوزستان محدود است. این منطقه دارای رشته کوههای مرتفعی است، کاملاً موازی یکدیگر که دره‌های عمیقی در میان آنها واقع شده. این دره‌های وسیع و مسطح و وجود جنگل‌ها و مراتع سرسبز، باعث تعدد روستاها در این منطقه شده است.

سکونت در کوهستان آرام و مصفا باعث شده بود که مردم ساکن در این منطقه کمتر به شهرها بیایند و با دل روشن و روح آرامی که داشتند از مکر و فریب و ریا و تزویری که در شهرهای بزرگ و مراکز تجارت و خرید و فروش آنها وجود داشت بی‌خبر باشند. به همین دلیل هر وقت به شهر می‌آمدند، به دلیل روشنی ضمیر، هرچه را که می‌دیدند باور می‌کردند و هرچه می‌شنیدند تصور می‌کردند، حقیقت است. در ضمیر بی‌آلایش و ساده آنها نمی‌گنجید که کسی دروغ بگوید و یا همنوع خود را بفریبد. ساده بودند و زودباور. و در پرتو این دو خصیصه شریف ذاتی، همه را شریف و صدیق و راستگو می‌پنداشتند. غافل از آنکه در شهرها روح آدمیان به زنگار فریب و نیرنگ و دغل آلوده است.

اکنون ببینیم «هالو» چیست و چرا افراد ساده و زودباور را هالو می‌خوانند.

«هالو» تحریف شده «خالو» به معنای «دایی» است. که چون مردم منطقه مخرج «خ» ندارند «خالو» را «هالو» تلفظ می‌کنند و از آنجا که این واژه را «لرها» و «بختیاریها» نسبت به بزرگترها و برای اظهار ادب و احترام به کار می‌برند، هرگاه بخواهند بگویند «ای آقا» می‌گویند: «هی هالو» و از آنجا که در ابتدا گفتیم عده‌ای از سکنه لرستان به علت دشواری جاده‌ها با شهرها ارتباطی نداشتند و از آداب و عادات شهرنشینان بی‌خبر بودند، گه‌گاه که به منظور تجارت و مبادله کالا به شهرهای بزرگ می‌رفتند، شهریان بخصوص طبقه کسبه و بازاری از سادگی، صداقت و زودباوری آنها سوءاستفاده می‌کردند و هرطور دلشان می‌خواست هنگام خرید و فروش اشیاء و اجناس به این ساده‌دلان روشن‌ضمیر، اجحاف می‌کردند و در پایان معامله، وقتی که از آن کاسب بی‌انصاف راجع به سود سرشار و کلانش می‌پرسیدند با پوزخند می‌گفت: «امروز هالو گیر آوردم» یعنی انسان ساده و صادقی را به تور زدم و هرچه کالای بنجل داشتم آب کردم!

این ضرب‌المثل به‌تدریج از لرستان و میان بختیاری‌ها به شهرها راه پیدا کرد. البته امروزه سطح فرهنگ و دانش در منطقه لرستان و بختیاری به جایی رسیده که علاوه بر صداقت و سلامتی، تیزبینی و نکته‌سنجی هم با مردم آن عجین شده است و دیگر نمی‌توان سرشان را کلاه گذاشت.

واژه‌نامه مردم روستای کربال (توابع خرامه فارس)

مراق: گرد و خاک / شرتین: کاسه پلاستیکی / شیردون: پارچ / اَو آشگیر: صافی / لوهوچ: تاب / بادیو: دیگ / تمون: زیرشلواری / اَو گردون: ملاقه / قریچودن گو: الاکلنگ / سکل: استخوان / بجیک: گنجشک / عرض: شکایت / اَلُم: ارزن / رشت: خاکستر / اوسا: بعداً.

فرستنده: محمد غلامی بیرمی

از: بیرم لارستان

ضرب‌المثل گنابادی

چول غزک به چول غزک مگه، تو لاغری!
برگردان: مترسک به مترسک می‌گوید: چقدر لاغر هستی!
[برابر: دیگ به دیگ می‌گوید، رویت سیاه است]

از ناخنش اُو بنه مچکه.
برگردان: از ناخنش آب نمی‌ریزد.
[کنایه از افراد خسِیس]

از بی‌کفنی زنده هَد.
برگردان: از بی‌کفنی زنده است.
[کنایه از افراد فقیر و بی‌چیز]

فرستنده: حسین فیاضی نوغابی

از: گناباد

ترانه عروسی در آذربایجان

قوداگلمیشیک بیزه سیزه   حرمت ائد ینیز بیزه
بوگئجه قیز سیز یندیر   صباح آپارریق بیزه.

برگردان: ای خواهر عروس، ما به خانه شما آمدیم / به ما حرمت کنید / امشب دختر مال شماست / فردا شب در خانه ماست.

◆ ◆ ◆

آل آلماغا گلمیشه‌م   شال آلماغا گلمیشه‌م
اوغلانین باجی سیام   آداخلا ماغا گلمیشه‌م

برگردان: من برای حریر سرخ آمده‌ام / من برای گرفتن شال آمده‌ام / من خواهر داماد هستم / برای نامزد کردن آمده‌ام.

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه بردسکن خراسان

باورهای عامیانه مردم میناآباد نمین

مردم میناآباد معتقدند:

در روزهای بارانی و هنگام ریزش تگرگ، اگر یک سیخ بلند را داخل حیاط پرتاب کنند، باران بند می‌آید.

گرفتن ناخن در شب باعث کم شدن روزی می‌شود.

وقتی در هوای آفتابی، باران ببارد، زمان وضع حمل گرگ است.

فرستنده: جعفر بابایی

از: نمین

واژه‌نامه گهدم بیرم

ربربی: خط خطی / یونه: لانه پرنده / نیمور: لیمو / چاخته: طاقچه / چارد: چادر / سکلمچی: کج / جینگی: فوری / جوتی: کفش / جورو: جوراب / گول گشت: تکه گوشت.

فرستنده: یاسر کهنسال

از: بیرم

فلافل غذای بندرعباسی

مواد اولیه: نخود پخته چرخ شده، سیب زمینی پخته چرخ شده، چند حبه سیر، دو عدد تخم مرغ، زردچوبه، نمک و فلفل به اندازه دلخواه.

طرز تهیه: ابتدا تمام مواد را با هم مخلوط کرده و سپس به میزان دلخواه از مواد برداشته و به شکل دایره درآورده و در روغن فراوان سرخ می‌کنند. این غذا با گوجه فرنگی و خیارشور تناول می‌گردد.

فرستنده: فاطمه گداریان

از: بندرعباس

ضرب‌المثل بلوچی

پسا غم جاننت، قصابا غم گوشت!
برگردان: بز برای جان خود، غصه می‌خورد و قصاب برای گوشت!
[برابر: گوسفندِ غم جانِ / قصابِ غمِ دنبه]

پیرس کپوث رامگ نبی.
برگردان: کبوتر پیر اهلی نمی‌شود.
[کنایه از آنکه تربیت در کودکی مؤثر می‌افتد نه در بزرگسالی.]

سیاهیی گدام اسپیت نبی.
برگردان: چادر سیاه، سفید نمی‌شود.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد

از: نیکشهر

باورهای عامیانه مردم لرستان

مردم قوم لر معتقدند:

هنگام بازگشت از گورستان و یا مجلس ختم نباید به خانه دوست و آشنا رفت.

روز شنبه را برای مراسم عقد یا عروسی نامبارک و نحس می‌داند.

بریدن نان به وسیله چاقو را بسیار بد و در حد کفر می‌دانند و معتقدند، این کار نوعی ناسپاسی و بی‌حرمتی است.

نشاندن یک پسر سالم در دامان عروس رسم است، چرا که معتقدند به این ترتیب فرزند اول او پسری سالم خواهد بود.

فرستنده: نرگس میرعالی

از: قلعه لور اندیمشک

اول فکر کن، بعد سکوت کن ● ضرب‌المثل روسی

زندگی رنگین

ر میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگوییم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

در کنار یک متولد فروردین خوشبخت می شوید

خانم (ص ـ غ) از رشت با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ قرمز ۳ـ سیاه و ضرب‌المثل:

«چاه مکن بهر کسی   اول خودت دوم کسی.»

خانم عزیز، شما مؤمن، صادق و مهربان و اهل کار و فعالیت هستید و نمی‌توانید یک جا بنشینید و کاری انجام ندهید. البته گاهی عصبی و تند مزاج می‌شوید و قادر به کنترل خشم خود نیستید، ولی این خشم زود فروکش می‌کند و فقط پشیمانی برای شما می‌ماند که باید خود را بیشتر کنترل کنید. درحال حاضر افسرده و غمگین به نظر می‌رسید، شاید صبر و تحمل شما این اواخر خیلی کم شده است و در برابر ناملایمات احساس ضعف می‌کنید، اما باید بدانید این امید است که انسان را به پیش می‌برد و او را صبور می‌سازد.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و عروق هستید و مثانه و کلیه‌های شما حساس‌اند. از رنگهای آبی، سبز، بنفش، زرشکی و ارغوانی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما، مروارید و یشم است. اگر احتمالاً متولد مهرماه باشید، در کنار متولد فروردین ماه خوشبخت خواهید شد. موفق و سلامت باشید.

گذر جوانی و بدشانسی شما

آقای عباس اباذری از آمل با رنگهای ۱ـ آبی آسمانی ۲ـ زرد ۳ـ سبز کمرنگ و شعر:

«سر آن ندارد امشب که برآرد آفتابی
چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد جوانی.»

آقای اباذری، شما مهربان و در همه حال بامحبت و از هوش خوبی برخوردارید، ولی از آن به‌خوبی استفاده نمی‌کنید و بهترین لحظه‌ها را از دست می‌دهید و با اینکه قدر آنها را می‌دانید، به گذشت سریع این لحظات فقط تأسف می‌خورید. شاید هم زیاد خوش‌شانس نبوده‌اید و تا به‌حال موقعیت‌ها را با بدشانسی از دست داده‌اید، ولی به هرحال بهتر است با تحرک بیشتر و انگیزه‌ای قوی‌تر به فکر تحصیل باشید. شما به مطالعه و تنهایی و سکوت علاقه‌مندید و دوست دارید ساعتی را با خود خلوت کنید و کتاب یا مجله دلخواه خود را بخوانید، البته مطالبی را که با علاقه‌مندی و سلیقه انتخاب کرده‌اید. از نظر جسمی شما مستعد ناراحتی گوارشی بویژه در مورد کبد و کلیه‌ها هستید و بهتر است بیشتر مراقب خود باشید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی، صورتی، بنفش، نیلی و آجری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. ماجراهای پیش رویتان، شاید همگی خوشایند نباشند، انشاءالله خیر است. موفق باشید.

زندگی با توکل به خدا زیباست!

خانم سحر روشن چراغ از مسجدسلیمان با رنگهای ۱ـ صورتی پررنگ ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز روشن و شعر:

«زندگی زیباست، زندگی آتشگهی دیرینه پابرجاست.»

خانم روشن چراغ، شما بسیار خوش قلب و احساساتی هستید و همواره دلسوز دیگران! به علاوه کم‌حرف و کمی خجالتی هستید و با اینکه زیاد از سروصدا خوشتان نمی‌آید، ولی در جمع آشنایان و میهمانیها احساس خوبی دارید و به این جشن‌ها علاقه‌مندید، مخصوصاً اگر در این جمع، دوستی همدل و هم‌صحبت پیدا کنید و در گوشه‌ای با او درددل نمایید. از نظر جسمی مستعد کم‌شنوایی و سرگیجه‌های موقتی هستید و احتمال کم‌خونی در شما زیاد است. از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. خود را برای یک رویداد خوشایند آماده کنید و اگر برای آن نذری داشته‌اید، آن را ادا نمایید.

برای موفقیت‌های بیشتر به خدا توکل کنید. سلامت باشید.

گناه عشق

خانم ملیحه علی از تهران با رنگهای ۱ـ سیاه ۲ـ زرد روشن ۳ـ نقره‌ای و شعر:

«اگر عشق‌ات گناهه ببین غرق گناهم!»

خانم محترم، شما باهوش و منظم هستید و کمی لجباز و سرکش! و با اینکه استعداد تحصیلی خوبی دارید، ولی همیشه در رقابت با دیگران در این زمینه احساس ضعف می‌کنید که علت آن فقط نداشتن اعتماد به نفس است.

شما چند وقتی است که احساس دلتنگی می‌کنید و کمی افسرده هستید و بهتر است با تفریح و ورزش و مصاحبت با دوستان خوبتان آن را فراموش نمایید. از نظر جسمی مستعد بیماریهای چشمی و ریوی هستید و باید همیشه مراقب سلامتی خود باشید. مخصوصاً از عطرهای تند استفاده نکنید و در روزهایی که آلودگی هوا زیاد است در شهر تردید نکنید.

از رنگهای سبز، صورتی، نارنجی، بنفش، گل‌بهی و نیلی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما کهربا است. خبری خوش و تغییرات کوچکی در زندگی شما در راه‌اند. موفق باشید.

تغییرات مالی در راه‌اند

خانم (ص ـ ک) از علی‌آباد کتول با رنگهای ۱ـ بنفش کمرنگ ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:

«از درد سخن گفتن و از درد شنیدن
با مردم بی‌درد ندانی که چه درد است.»

خانم عزیز، شما خوش سلیقه و کدبانو هستید و می‌توانید از پس تمام کارهای منزل برآیید. شما به تحقیق و مطالعه علاقه‌مند هستید و از تاریخ و ادبیات بیشتر خوشتان می‌آید و البته همین‌طور از داستان و رمان. هرچند احتمال می‌دهم شما تحصیلات عالیه نداشته باشید، ولی این مورد چیزی از علاقه‌مندی شما به مطالعه کم نکرده است. شما کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید، مخصوصاً این اواخر (زمان نوشتن نامه بیشتر از روزهای دیگر) که توصیه می‌کنم با تفریح و سرگرمی و میهمانی از این کسالت بیرون بیایید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی بخصوص در معده و کبد هستید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، لیمویی، نارنجی، نیلی، گل‌بهی، بنفش و صورتی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. منتظر تغییرات کوچکی از جمله در زمینه مالی باشید.

به خودتان آماده‌باش بدهید!

مریم‌السادات هاشمیان از جویبار با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ سبز فسفری ۳ـ صورتی و شعر:

«با دوستان مروت با دشمنان مدارا
گر دوست دشمن گردد چه باید؟»

خانم هاشمیان، شما بسیار باهوش و مستعد هستید. خوب مطالعه می‌کنید، یعنی می‌دانید چه چیز را و چطور مطالعه کنید، البته در تنهایی راحت‌تر درس می‌خوانید، ولی در جمع انگیزه بیشتری برای مطالعه درسی دارید. شما احساساتی و دل‌نازک هستید و با کوچکترین ناراحتی اشکتان جاری می‌شود. به علاوه نمی‌توانید مدت زیادی آنچه را در دل دارید، نگه دارید و حتماً با اولین دوستتان آن را مطرح می‌کنید و از این بابت خودتان هم ناراحت هستید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و کمی احساس سرگیجه خواهید کرد. از رنگهای زرد، پرتقالی، نارنجی، سرخابی، حنایی، بنفش، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا و عقیق است. خود را برای روزهای سخت و پرزحمت آماده کنید. موفق و سلامت باشید.

تلاش و توکل یادتان نرود

خانم گلنا دزفولی از اهواز با رنگهای ۱ـ سبز آبی ۲ـ صورتی ۳ـ آبی روشن و شعر:

«هرچه کنی به خود کنی
گر همه نیک و بد کنی.»

خانم دزفولی، شما دقیق، اهل مطالعه و کمی احساساتی و رقیق‌القلب و البته مهربان هستید. شما با اینکه به میهمانی علاقه‌مندید، ولی از مجالس شلوغ و پر سروصدا خوشتان نمی‌آید و دوست دارید با دوستان خود تنها باشید. شما گاهی بسیار کم‌حرف و خجالتی می‌شوید. استعدادهای خود را خوب نمی‌شناسید، ولی درحال حاضر از هنرهای زنانه بی‌بهره نیستید و در بعضی صنایع دستی مهارت دارید. از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلا به بیماری گوارشی هستید و ممکن است گاهی احساس افسردگی و خستگی زیاد کنید. بهتر است از سبزیجات تازه بیشتر استفاده و با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی روشن، لیمویی، مغزپسته‌ای و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس و فیروزه است.

برای رسیدن به آرزوی خود، کمی تلاش بیشتر و توکل به خدا چاره‌ساز خواهد بود. موفق و سلامت باشید.

مسافرتی پرثمر خواهید داشت

آقای (س ـ پ) از بابل با رنگهای ۱ـ سبز یشمی ۲ـ آبی فیروزه‌ای ۳ـ سرمه‌ای و شعر:

«به راه عاشقی موندن...»

آقای عزیز، شما خود را تنها احساس می‌کنید، درحالی که خانواده همیشه در اطراف شما هستند، شاید خودتان به تنهایی و گوشه‌گیری علاقه‌مندید. به علاوه فردی مهربان و صمیمی هستید و دوست دارید همه دوست‌تان داشته و دائماً به شما توجه داشته باشند. شما به پول و مادیات زیاد اهمیت می‌دهید و یا اینکه درحال حاضر به پول قابل توجهی نیاز دارید و برای به دست آوردن آن تلاش می‌کنید.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به ناراحتی گوارشی مخصوصاً در کبد و کلیه‌ها هستید و بهتر است با پزشک متخصص مشورت نمایید. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، صورتی، بنفش، نیلی، طلایی و قرمز بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما زمرد است. به زودی سفری در پیش خواهید داشت که نتایج خوبی درپی دارد و احتمالاً خودتان هم انتظار آن را می‌کشیده‌اید. موفق و سلامت باشید.

فردای بهتر در راه است

جمیله لنگران طرقبه از مشهد مقدس با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ سفید ۳ـ قرمز و شعر:

«گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد.»

خانم لنگران، شما گوشه‌گیر شده‌اید و شاید از کسانی به شدت رنجیده‌اید و احساس شکست می‌کنید. با این حال اهل کار و تلاش و فعالیت هستید و احتمالاً به کارهای منزل و خانه‌داری علاقه دارید و یک کدبانوی کامل محسوب می‌شوید. شما خاطره‌ای تلخ از دوران نوجوانی دارید که آن را از یاد نمی‌برید و آزارتان می‌دهد. از دوستان و آشنایان بیش از دیگران گله دارید و توقعتان بیشتر است. از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی مخصوصاً معده و روده‌ها هستید. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، گل بهی و حنایی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

از موقعیت به‌وجود آمده در آینده نزدیک نهایت استفاده را ببرید و به یاد داشته باشید آنها تکرار نخواهند شد. موفق باشید.

اخبار خوبی خواهید شنید

خانم اعظم‌السادات هاشمیان از جویبار با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ گل‌بهی ۳ـ سفید برفی و شعر:

«این همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد».

خانم هاشمیان، شما از هوش بسیار زیادی برخوردارید. مخصوصاً استعداد فراگیری دروس ریاضی، فیزیک و رشته‌های مهندسی را دارید، چون اصولاً ذهن‌تان تحلیل‌گر است و من بسیار متأسف خواهم شد اگر شما راه استفاده کامل از این ذهن فعال را هنوز پیدا نکرده و یا شرایط لازم را برای تحصیل نداشته باشید.

شما احساساتی و رقیق‌القلب هستید و حس نوعدوستی قوی و سازنده‌ای دارید. شما از دوران کودکی (۱۰ تا ۱۵ سالگی) خاطراتی دارید که گاهی با یادآوری آن، آزرده خاطر و ناراحت می‌شوید و دوست دارید در آن لحظات تنها باشید.

از نظر جسمی، کاملاً سالم به نظر می‌رسید و احتمال دارد در سنین پیری دچار عدم تعادل و نقص در حافظه شوید. از رنگهای صورتی، آبی لاجوردی، نیلی، بنفش، سبز روشن و عنابی بیشتر استفاده کنید.

سنگهای خوش یمن شما کهربا و الماس است. بهتر است کهربا با پوست شما در تماس باشد. اخبار جالبی خواهید شنید که شما را ذوق‌زده خواهد کرد. موفق باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهر و سراسر لطف شما رسید. از لطف شما سپاسگزارم

دوستان گرامی امیدوارم سال جدید سال خوش و سراسر موفقیتی برای شما باشد. نامه‌های شما دوستان گرامی به دستم رسید و سعی من بر آن است که به همه آنها به نوبت پاسخ دهم، امیدوارم صبور باشید.

الفـ دوستانی که ظاهراً شرح ابتدای صفحه را نمی‌خوانند و نمونه رنگ خود را نمی‌فرستند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

مهدی باقری از اسلامشهر ـ فریده خسروی از کنگاور ـ نجمه یوسفی‌پور از مهدی‌شهر ـ خدیجه یادگار از مشهد ـ (ایمان. خ) از بابل ـ لیلی محبی از گرگان ـ جمیله لنگران طرقبه از مشهد (خانم طرقبه بنده به وظیفه عمل می‌کنم و از لطف و قدرشناسی شما سپاسگزارم و از کارت زیبای شما متشکرم) ـ (ندا ـ ن) از اردبیل ـ فاطمه و مریم حیدرنژاد از شهرری ـ عاطفه پرنده‌رودی از مشهد ـ مریم کشفی از تهران ـ پریسا نصیری از تهران ـ رامین خشنودی از تهران ـ مریم پرنده رودی از مشهد ـ اصغر قره‌داغی از اسلام‌شهر ـ محمدرضا رودکی از تهران ـ اعظم قاسمی از تفرش ـ لاله سلیمی از تهران ـ آذر ویس مرادی از پاوه ـ نازنین و سمیره و سمیه صنعانی از پاوه ـ مریم محمدی از اردبیل ـ سمیه هادیزاده از شهر دست‌محمد ـ مهروناز سادات فراحی از کرج ـ مهتاب بای از تهران ـ احسان صرامی از اهواز ـ نوشین سروشه از مشهد.

ب ـ دوستانی که با توجه به تاریخ دریافت نامه‌هایشان در نوبت پاسخگویی قرار خواهند گرفت و می‌توانند منتظر پاسخ باشند:

اکرم، اشرف، روح‌الله، پگاه و ندا خسروی از جهادآباد ـ ناهید ارباب از تایباد ـ مهدیه مهرآبادی از نیشابور ـ خانم (غ ـ R) از مشهد ـ سارا عیدی‌پور از شیراز ـ سولماز حیدرزاده از هشترود ـ خانم (ص ـ پ) از رودسر ـ آرزو سهیلی‌پور از تهران ـ مریم کریمی از پاکدشت ـ سهیلا و سپیده و مجتبی و مرتضی اسدی از تهران ـ (فرزانه ـ م) از فسا ـ (خ ـ م) از ایلام ـ خانم یا آقای (؟) از چادگان ـ خانم (S ـ غ) از مشهد ـ شیوا زنگنه از اصفهان ـ خانم (ک ـ خ) از ماهشهر ـ صغری خدمتکاری از ماهشهر ـ مریم و حمیده خوشوقت از خمام ـ خانم (الف ـ ر) از بندر امام خمینی ـ حامد حسین‌زاده از رشت ـ خانم (ک ـ ط) از سقز ـ آقای (ق ـ ع) از سقز ـ حمیده دیانتی از اردبیل ـ شهلا جانعلی از دهاقان ـ فاطمه مهدوی از نوشهر ـ فاطمه رحیمی از فریدونشهر ـ هادی صدقی سلطان‌آبادی، فاطمه رحیمی خانقاه از شهرک اندیشه ـ (کبری ـ م) از ایلام ـ سارا و آتنا سلوک از مارلیک ـ شهربانو عاشوری از شاندرمن ـ نسترن حسینی منجزی از اصفهان ـ مهناز فخیمی از تهران ـ خانم (ج ـ ک) از سیبک ـ رؤیا استواری از سیوند ـ حمید عبدالعظیمی از قم ـ افسانه رنجبر جویباری از جویبار ـ علی شعبانی از خوزستان ـ تکتم عزیزی از مشهد ـ فاطمه یازرلو از رامیان ـ خانم (الف ـ ص) از ساوه ـ ملیحه پولی از بندر ترکمن ـ ذکریا آقابابایی از گرگان ـ شیوا رضایی از شیراز ـ نادیا کلانتری از کرج ـ جمیله جلیلی از کرج ـ نادره کلانتری از کرج ـ سارا منشادی‌نژاد از تهران ـ مینا قره‌قلی از تهران ـ مهناز توکلی از کرج ـ نسترن استاد محمدبیگی از تهران ـ سمیرا نوری از کرج ـ حسن اسدی از مرودشت ـ اشرف حاتمی از تهران ـ زینب خجسته از رودسر ـ پوران قادری از کرج ـ خانم (ع ـ م) از خنج ـ احسان جهانه از میاندوآب ـ (س ـ ع) یا عاشق بی‌بلیت از تهران ـ سیده سمانه سیدی از مشهد ـ مهین نیک‌اخلاق از تهران ـ (س ـ ج) از مشهد ـ علی احمدوند از نهاوند ـ آرزو استخر از شیراز.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: **تعداد ارسال نامه:** ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐   پاسخ کتبی ارسال شود ☐   نام کامل قید نشود ☐

کسی که مؤمنی را خوشحال کند، مرا خرسند کرده است

● جامع السادات

در قلمرو داستان

چشم و هم‌چشمی

نوشته: سپیده روستایی ـ ۱۴ ساله از لنگرود ـ چمخاله

همیشه مامان با زن عمو با همدیگر رقابت داشتند. اگه یه بار زن عمو یه چیزی می‌خرید، مامان حتماً باید دومین نفر می‌بود و فردا همون وسیله‌ای را که زن عمو خریده بود، می‌خرید. اگه دختر عمو لباس تازه و جدیدی با مد روز می‌خرید، مامان باید به بابا فشار می‌آورد از اون لباسهایی را که دختر عمو داشت، چند برابر خوشگل‌تر را بابا برای من می‌خرید. اما انگار مامان یادش رفته بود که وضع ما با وضع عمواینا فرق می‌کرد! عمو یک کارخانه‌دار بود و بابای من یک کارمند ساده. تا اینکه پارسال زن عمو یکدفعه مریضی سختی گرفت و عمو همه‌ی پولهاش را صرف دوا و درمان او کرد، اما همین پارسال تابستان بود که مرد و عمو با دختراش تنها ماند. هنوز چهلم زن عمو فرا نرسیده بود که عمو زن دومش را هم گرفت. آخه دختراش که همیشه فکر تفریحشان بودند و نمی‌توانستند عمو را از تنهایی دربیاورند. این شد که عمو زن دیگری گرفت. اما مثل اینکه زن دومی عمو از سلیقه‌ی زن عموی خدابیامرز اصلاً خوشش نمی‌اومد و باید دکور خونه را با سلیقه‌ی خودش عوض می‌کرد. مامان هم همین کار را کرد. وقتی پدر این را شنید که مادر هم می‌خواهد مثل زن دوم عمو «دکور خانه را عوض کند» فقط به او یک جمله گفت: «انگار حق با توئه خانم، منم بدم نمیاد بعضی کارهای داداشم‌رو تقلید کنم!»

از فردای آن روز مادر، از ترس اینکه پدر براش هوو بیاورد، دست از چشم و هم‌چشمی برداشت!

■

ننه بزرگ خسیس

نوشته: مریم موحدی - ۱۴ ساله از قم

شب، آخر شب

من نمی‌دونم این ننه‌بزرگ چرا آنقدر عوض شده، یعنی تازگی‌ها خسیس شده. بزرگترها می‌گن: قدیم ندیم‌ها خیلی دست و دلباز بود، تا تقی به توقی می‌خورد نوبتش می‌شد، زودی سفرهٔ سوراخ سوراخشو برای همه پهن می‌کرد.

اما حالا که نوبت ما کوچولوها رسیده، انگاری سفره‌اش را کوک زده. عین مامان که جورابای سوراخ مارو می‌دوزه. تازه، نوبتش هم که برسه دیگه سفره‌اش را باز نمی‌کنه (ای ننه بزرگ خسیس). خداجون، یعنی میشه سفره ننه بزرگ باز هم سوراخ بشه؟ «البته این حرف بین خودمون بمونه‌ها؟ چون اگه بابا بفهمه حتماً دعوام می‌کنه که چه آرزوی بدی کردم» ولی کجای این آرزو بد هست؟

صبح زود روز بعد

- سارا، سارا بدو بیا لب پنجره. داره برف می‌باره. انگار دیشب یک ریز برف باریده. حیاط سفید سفیده.

- آخ جون، خدایا قربونت برم. ننه‌بزرگ باز هم خوب شده و سفره سوراخشو پهن کرده.

■

خداحافظی بی‌سلام!

نوشته: حمیده شیرازی‌زاده ـ از کرج

هوا ابری بود، درست مثل هوای دلش. داشت به آسمان نگاه می‌کرد مثل همیشه! بغضی عجیب گلویش را فشار می‌داد. اون رفته بود و انگار دیگر هیچ وقت هم برنمی‌گشت. چندین سال بود که منتظرش بود. همیشه از صبح تا غروب چشمانش را به در می‌دوخت تا شاید برگردد، ولی هیچ وقت برنگشت.

رفتن او بی‌برگشت بود، رفتنی که همه می‌دانستند برگشتی ندارد، ولی او باورش نمی‌شد. آنقدر دوستش داشت که وقتی راه افتاد ازش خداحافظی نکرد! می‌گفت «دوست ندارم بهت بگم خداحافظ چون فکر می‌کنم شاید بعد از خداحافظی دیگه هیچ سلامی در کار نباشه»!

مطمئن بود بعد از هر سلام یک خداحافظی هم هست، ولی معلوم نیست که بعد از خداحافظی سلامی باشه یا نه! حالا دیگر مطمئن شده بود نمی‌آید. بهش خبر داده بودند که پسرش شهید شده. دیگر نتوانست خودش را کنترل کند. بغضش ترکید و آرام گفت: «کاشکی لااقل ازش خداحافظی می‌کردم.»

■

بی‌خیال

نوشته: رحمن جلوه پارسایی - از بوشهر

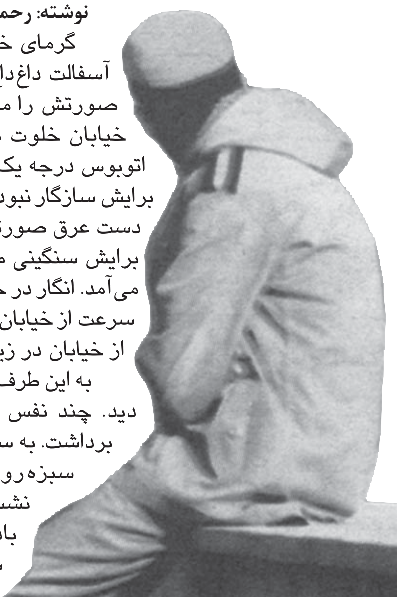

گرمای خورشید در خیابان می‌ریخت. آسفالت داغ‌داغ بود گاهی بادی گرم می‌آمد. صورتش را می‌سوزاند. انگار در آتش بود. خیابان خلوت بود. پرنده پر نمی‌زد. تازه از اتوبوس درجه یک پیاده شده بود. هوای بوشهر برایش سازگار نبود. سرباز عرق کرده بود. مدام با دست عرق صورتش را پاک می‌کرد. کوله‌پشتی برایش سنگینی می‌کرد. چقدر از این هوا بدش می‌آمد. انگار در جهنم بود. هرازگاهی ماشینی با سرعت از خیابان رد می‌شد. سرباز در گوشه‌ای از خیابان در زیر سایبان نشست.

به این طرف و آن طرف نگاهی کرد. دکه‌ای دید. چند نفس عمیق کشید. کوله‌پشتی را برداشت. به سمت دکه حرکت کرد. نوجوانی سبزه‌رو در دکه بود. آرام و راحت نشسته بود و روزنامه می‌خواند. باد موهایش را بازی می‌داد. تا سرباز را دید لبخندی زد.

سرباز گفت: آقا یه نوشابه خنک

پسرک جواب داد: ای به چشم

نوجوان سر جعبه چوب پنبه را برداشت. از میان یخها نوشابه زردرنگی را بیرون کشید. با دربازکن سرش را باز کرد و به سرباز داد سرباز با دست چپ کلاه را از سرش برداشت. به دوروبرش نگاهی کرد. تکه کارتونی دید. آن را برداشت. در کنار دیوار انداخت. رویش نشست و به دیوار تکیه داد.

پسرک پرسید: «سرکار بچه کجایی». سرباز گفت: «همدان» پسرک پرسید: «تازه اومدی؟» سرباز گفت: «آره» پسرک دوباره پرسید: «چند ماه خدمتی» سرباز گفت: «۶ ماهه، اینجا چقدر هواش گرمه؟» پسرک خنده‌ای کرد و گفت: «تازه تو بهاریم. الان اردیبهشته.»

سرباز نوشابه را سه بار نوشید و دستی به سر و صورتش کشید. پاهایش را دراز و لپ‌هایش را پر و خالی کرد. پول نوشابه را به پسرک داد: پسرک گفت: «قابلی نداره» سرباز گفت: «ممنون، اینجا همیشه هواش اینجوریه؟» پسرک گفت: «بله، خب بوشهر که می‌گن همینه» سرباز سری تکان داد و گفت: «من که نمی‌تونم اینجا بمونم، می‌میرم.»

هنوز خیلی مانده بود که خورشید غروب کند. که به سمت ترمینال حرکت کرد. به گیشه که رسید. سلامی کرد و گفت: آقا سرویس همدان کیه

مرد جواب داد: یکساعت دیگه.

سرباز پولها را از جیب درآورد و به مرد داد. و گفت: «لطفاً یه بلیط به من بدین و زیر لب زمزمه کرد، بی‌خیال اضافه خدمت چند روز دیگه برمی‌گردم!!»

■

دو داستان کوتاه کوتاه

از: مریم علوی - تبریز

مزاحم

- ای وای پری دوباره این مزاحمه پیداش شد. خیلی می‌ترسم وای ببین چه جوری نیگامون می‌کنه می‌ترسم یه بلایی سرمون بیاد پس این آرش کجا موند؟... می‌دونی که داداشم خیلی دوستم داره اگه اینجا بود این لندهور اجازهٔ اینکه بهمون چپ نیگا کنه‌رو نداشت هر روز همین موقع پیشمون بود نمی‌دونم چرا دیر کرده... آخیش اومد الان حسابشو می‌رسه... آرش درحالیکه گربهٔ ملوس خودش‌رو که به تنگ دو تا ماهی کوچولو خیره شده بود بغل می‌کرد گفت: ببخشید ماهی‌های خوشگلم امروز غذاتون دیر شد.

■

مچاله

از دو سال پیش که به این هنرپیشه علاقه‌مند شده بود، خیلی می‌خواست که اونو از نزدیک ببینه و حالا که فهمیده بود محل فیلم‌برداری گروهشون کجاست، با خوشحالی حرفای دلش و شمارهٔ تلفنشو توی نامه نوشته و با یه شاخه گل بدست بازیگر محبوبش رسونده بود و موقعی خوشحالتر شده بود که فرد موردنظر با قاطعیت گفته بود که منتظر تماسش بمونه.

... گروه فیلم‌برداری لوکیشن را ترک کرده‌اند و رفتگرها مشغول جمع‌آوری زباله‌ها هستند. اولین چیزی که نظر یکی از آنها را جلب میکنه یه نامهٔ سربسته و مچاله‌ست که کنار یه گل پرپر شده روی زمین افتاده.

■

«مسافر»

منظر موسوی از اراک

از دور صدای طبل و سنج و زنجیر می‌آمد. صدای نوحه‌خوان با زوزهٔ باد می‌آمیخت. غروب دلگیری بود. غروب روز تاسوعا. زن با دست شکمش را گرفته بود و از درد به خود می‌پیچید. دو سالی می‌شد سرطان چنگالهایش را در بدن ضعیف و ناتوان او فرو کرده بود و با تمام قدرت می‌فشرد. با دستهای لرزان بستهٔ قرص را باز کرد و یک مسکن بیرون آورد. لیوان را که پر از آب کرد، نوای «یا ابوالفضل(ع)» عده‌ای سینه‌زن خیابان را لرزاند. زن آهی کشید و چشمهایش را بست. فکر کرد: فردا عاشورا است. عاشورای حسین(ع). فردا زینب(س) چه می‌کند با درد! فردا حسین چه می‌کشد؟! شوقی در دلش افتاد. قلبش تندتر می‌زد. با خود گفت: فردا از خودش می‌خواهم. از حسین(ع) مظلوم، زینب تنها و بی‌کس خواهم خواست تا مرا نجات دهند. از این درد لعنتی. از این همه آمپول و مسکن و... شفا می‌گیرم. حتماً فردا از حسین فاَطمه شفا می‌گیرم. با اشتیاق پلک برهم گذاشت و به خواب رفت.

صبح با صدای نوحه‌خوان مسجد بیدار شد. درد همچنان یکه‌تاز بود. به زحمت آمپول و سرنگ را در کیفش گذاشت با دستهای لاغر و تکیده چادر را به سر کشید و به خیابان رفت. از مطب تزریقات که بیرون آمد، سرش گیج می‌رفت. رنجور و ناتوان گوشه‌ای از خیابان تکیه بر کاج پیری داد و نشست. چه غوغایی بود. همه حسین(ع) را صدا می‌کردند. خیابان لحظه به لحظه شلوغتر می‌شد و خورشید گرمتر می‌تابید. بوی شربت زعفران و گلاب همه جا را گرفته بود. صدای «حسین‌جان» از مردان و زنان و بچه‌ها بگوش می‌رسید. چشمهای خیس و بدنهای خیس. بوی زنجیرای داغ و نفسای عاشق. زن اشک ریخت و اشک ریخت. چقدر غصه داشت و چقدر خسته بود. هیچ نفهمید کی خانمهای همسایه بلندش کردند و کشان‌کشان به خانه بردندش. خانه مثل همیشه دور از هیاهوی بیرون در سکوت فرو رفته بود. زن سر بر بالش گذاشت. دسته‌های عزاداری را دید با پرچمهای یا حسین(ع). دیگهای پلو و خورش قیمه و سینی‌ایی که شربت تقسیم می‌کردند تا عطش یاران حسین را به یاد آورند. بعد پرواز کرد. بالا خیلی بالا رفت. از آسمان و ابرها گذشت. دشتی دید سر سبز و زیبا. آنقدر واقعی و آنقدر دوست داشتنی که زن پر شد از لذت دیدن. کوههای سبز که چشمه‌های زیبا از آن سرازیر بود. عده‌ای لابه‌لای درختان قدم می‌زدند و شاد بودند. آنجا آرام بود و دوست داشتنی. زن همچنان با شادی به هر سویی می‌رفت و از آن همه زیبایی به وجد آمده بود. دو نفر دست او را گرفتند و به سوی کلبه‌ای زیبا بردند. هیچ یک را به وضوح نمی‌دید، ولی شنید که به او گفتند: اینجا در امان خواهی بود و آرام خواهی گرفت. زن احساس سبکی می‌کرد. هیچ دردی نداشت و خود را آزاد و رها می‌دید. ناگهان با صدای بلندی از خواب پرید. ابتدا خیلی ترسید به سختی برخاست و به حیاط رفت. باد پنجرهٔ چوبی بالای انبار را انداخته بود. قلبش به شدت می‌زد. به اتاق برگشت. درد باز هم پنجه‌هایش را در جسم بی‌جان او می‌فشرد. ناگهان به یاد خوابش افتاد. احساس خوبی به او دست داد. لحظه به لحظهٔ آن را با اشتیاق مرور کرد. بعد از مدتها لبخند بر چهرهٔ بیمارش نشست. درد پرقدرت به جانش افتاده بود. با دستهای لرزان آمپول و سرنگ را برداشت. چادرش را بر سر کرد. خیلی کارها داشت. باید خود را برای سفری بزرگ مهیا می‌کرد. حس کرد چقدر قدمهایش سبک شده‌اند. پا به خیابان گذاشت. باد همچنان می‌وزید. آن شب شام غریبان بود.

■

پاسخ ما...

ماندانا کرد - از ساری

دو قصه‌تان با اسامی «آشتی به همین سادگی» و «آن شب که ترسیدم» به دستم رسید. داستان «آن شب که...» بیشتر یک خاطره بود. و اما «آشتی...»، قصه را خوب شروع کرده بودید. سوژه‌تان هم اگرچه بکر نبود، اما چون موضوع روز بود مقبول به نظر می‌رسید. قصه را تا صفحه دوم، تا آنجا که «میترا شروع به تمیز کردن خانه و پختن شام می‌کند» خوب و به روال داستانی جلو برده بودید، اما درست از همان جا، هم متن و هم خود قصه، ناگهان تبدیل به یک روایت سادهٔ گزارش‌گونه می‌شود. مخصوصاً که پایانش نیز خیلی کلیشه‌ای بود. این مثال را همیشه یادتان باشد؛ اگر یک مار کسی را نیش بزند و او بمیرد، خیلی طبیعی است، اما اگر مار انسان را نیش بزند و خودش بمیرد، این قصه است!

صلاح‌الدین رحمانی - از هرمزگان

آقا «صلاح‌الدین» شما که از همکاران قدیمی «قلمرو» هستید، لابد بهتر می‌دانید که حقیر، در مورد آن دسته از قصه‌نویسان و همکاران این صفحه که از حد آماتور خارج شده و قصه‌هایشان «خوب» می‌باشد، این روال را اعمال می‌دارم که قصه‌ای که از آنها به دستم می‌رسد، اگر خوب باشد چاپ می‌کنم و اگر - به هر علتی - برای چاپ مناسب نباشد، قصه‌شان را نقد نمی‌کنم. منظورم را که متوجهی؟! موفق باشی، منتظر قصه‌های خوبت هستم؛ قصه ایی مثل «بازمانده».

حدیث اسدی از پاکدشت

«وحشت» شما را دیدم. «نثر» خوب و بلکه کم‌عیبی داشتید. اما لابد خودتان هم قبول دارید که دیگر دوره «قصه‌هایی که فینالش با بیدار شدن شخصیت قصه از خواب به اتمام می‌رسد» گذشته است. پس چاره‌ای نیست جز اینکه همین الان بنشینی و یک قصه دیگر - با یک سوژه بکر - بنویسی و ارسال کنی.

آیدا عطایی عظیمی - از گنبد کاووس

همین که پس از مدتها از یک همکار قدیمی خبری به دستمان رسید، جای خوشحالی دارد. و اما قصه‌هایت با نثر پخته‌ای که داری، سوژه‌هایت نیز بد نبود، اما مشکل اصلی داستان‌هایت این بود که «ماجرا» نداشت. تصور می‌کنم اگر کمی از «تخیل»ات استفاده کنی، قصه‌هایت بی‌عیب می‌شود.

امیرحسین کمال‌نیا - از تهران

داستان «خواب واقعی» شما را دیدم. خوشبختانه در همین صفحه یک قصه دیگر از جنس «معجزه» نوشته «منظر موسوی» چاپ شده است تا با مقایسه آن قصه با نوشته خودت متوجه شوی که: «این درست است که در معجزه هر غیرممکنی، ممکن می‌شود» اما یادت باشد که حتی انجام یک غیرممکن در قالب «معجزه» نیز، نیازمند روال منطقی داستان می‌باشد.

مریم ابوالحسنی - از تهران

دو قصه «کوتاه کوتاه کوتاه» شما با اسامی «نداری و هزار درد بی درمان و «تاجر و دعاگو» به دستم رسید، اما متأسفانه و علیرغم اینکه دلم می‌خواهد اینگونه آثار کوتاه را استفاده کنم، اما نتوانستم زیرا؛ یادتان باشد که قصه «کوتاه کوتاه کوتاه» با خاطره فرق دارد. در واقع منظور این نیست که یک قصه را در قالب خاطره کوتاه کرده و آن را داستان بنامیم. بلکه در اینطور قصه‌ها - که امروزه درسراسر جهان خواهان دارد - نویسنده باید عناصر اصلی داستان را رعایت کند، اما با ایجاز! منتظر آثار بهترتان هستم.

■

عشق ترب جاده ایست که تماشاگر تصادف تلخ و شیرین مسافرانش است • م صلح دوست

یک مطلب علمی و تخصصی برای شمایی که فکر می کنید افسرده اید

راه‌حل‌های غلبه بر تشویش و اضطراب

از: نرگس عرب

مقدمه:

تاریخچه پیدایی بیماری افسردگی به‌طور دقیق مشخص نیست و شاید همیشه وجود داشته، ولی هیچ‌گاه مانند امروز به‌طور جدی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل دقیق علمی قرار نگرفته است.

شاید در نگاه اول و برخورد اول با هر فرد نتوانید به کنه وجود او راه یابید و از مشکلات درونی او آگاه شوید، ولی با کمی دقت و توجه در رفتار او و نشانه‌هایی که در این مطلب آمده شما می‌توانید به شناخت جدیدی از او و درنهایت سعی در کمک به فرد بیمار داشته باشید.

■ ■ ■

«باز هم احساس کسالت می‌کرد و حوصله انجام هیچ کاری را نداشت. دلش خیلی گرفته بود، انگار دنیا برایش کوچک شده بود، درست مثل قوطی کبریت و شاید هم کوچکتر. دیگر از هیچ کاری حتی تفریح و بازی کردن هم لذت نمی‌برد. مدتی بود که به نزدیک‌ترین دوستانش هم سری نزده بود، راستش را بخواهید اصلاً حوصله صحبت و بحث با آنها را هم نداشت. البته تا چند ماه قبل از نشست و برخاست با رفقا بسیار لذت می‌برد ولی خودش هم نمی‌دانست چه اتفاقی برایش افتاده که تا این حد روحیه خود را از دست داده است. فقط می‌دانست دیگر نمی‌تواند مثل قبل روی احساسات خود کنترل داشته باشد و گاهی بی‌اختیار گریه می‌کرد. با وجود اینکه مدتی بود فعالیت‌هایش کمتر شده بود (یا شاید واقعاً دیگر نمی‌توانست مثل قبل فعال و پرجنب و جوش باشد) احساس خستگی زیادی می‌کرد ولی همین که به رختخواب می‌رفت تا کمی استراحت کند، خواب از چشمانش فراری شده و به جای آن افکار و تصاویری پوچ و بی‌معنا در ذهنش جای می‌گرفت و او را مجبور می‌کرد که از قرصهای آرام‌بخش استمداد بگیرد، ولی قرصهای آرام‌بخش هم نه‌تنها به او کمکی نمی‌کرد، بلکه پس از مصرف، احساس کسالت و کاهش قوای بدنی به او دست می‌داد.»

دچار افسردگی شده‌ام؟

علائم کلیدی افسردگی، خلق افسرده و از دست دادن امید است؛ در این حال فرد احساس غم، یأس، ناامیدی، پوچی و بی‌ارزشی دارد. دوسوم افراد افسرده افکار خودکشی دارند و ۱۰ تا ۱۵ درصد آنها اقدام به خودکشی می‌کنند و بیشتر این خودکشی‌ها در ساعات دو تا سه بامداد رخ می‌دهند. در تعدادی از افراد افسرده یک چین مثلثی شکل در گوشه داخلی پلک فوقانی دیده می‌شود. فرد افسرده اختلال حافظه و تمرکز دارد، همچنین به کندی صحبت می‌کند و حجم صحبت کمی هم دارد. میزان اعتماد آنها نسبت به دیگران نیز پایین می‌آید.

تقریباً همه افراد افسرده از کاهش انرژی که منجر به بروز اشکال در انجام تکالیف و حرفه آنها و کاهش انگیزه برای اقدام به کارهای جدید می‌شود، شکایت می‌کنند.

گریه علامت شایع افسردگی است، حتی اضطراب و بی‌قراری نیز دیده می‌شود و گاهی فرد به دنبال درمان طبی برای حل مشکلات جسمی خود برمی‌آید. این مشکلات جسمی می‌تواند سردرد، ناراحتی‌های گوارشی، درد پشت، بی‌خوابی، تپش قلب، سرگیجه، بی‌اشتهایی، خستگی و... باشد. این افراد بیشتر روی مسائل جسمی خود تأکید دارند تا مشکلات روانی.

فرد افسرده را از روی خمیدگی قامت، فقدان حرکت خود به خودی و نگاه خیره رو به پایین نیز می‌توان تشخیص داد.

افسردگی ممکن است درمیان کودکان و حتی افراد پیر هم مشاهده شود، اما در ۵۰ درصد موارد این بیماری در میان سنین ۲۰ تا ۵۰ سال دیده می‌شود که متوسط آن حدود ۴۰ سال است و احتمال ابتلا به آن در طول عمر نیز تقریباً شش درصد است.

چه کسانی بیشتر در معرض افسردگی قرار دارند؟

باید توجه داشت که عوامل بسیار زیادی وجود دارند که فرد را در معرض خطر افسردگی ـ این مرگ تدریجی ـ قرار می‌دهند.

مهمترین عوامل ایجاد افسردگی عبارتند از :

۱ـ جنس: این اختلال در زنان بیشتر از مردان مشاهده می‌شود. علل این تفاوت نیز ممکن است در استرسهای متفاوت، زایمان، درماندگی آموخته شده و آثار هورمونی نهفته باشد.

۲ـ نژاد: در بحث نژاد، سیاهپوستان کمتر در معرض خطر هستند.

۳ـ سن: جوانان بیشترین گروه در معرض خطر هستند.

۴ـ موقعیت اجتماعی ـ اقتصادی: علائم افسردگی با موقعیت اجتماعی افراد رابطه مستقیم دارد. دریک مطالعه، زنان کارمند علائم افسردگی را بیشتر از زنان با موقعیت اجتماعی بالاتر نشان داده‌اند.

۵ـ وضعیت تأهل: میزان افسردگی در همسران طلاق گرفته و افراد مجرد بیشتر است.

۶ـ استرسهای اجتماعی: در تمام دوران زندگی به عنوان عامل خطر برای افسردگی درنظر گرفته می‌شوند.

۷ـ بیکاری: افسردگی در افراد بیکار بیشتر مشاهده می‌شود.

۸ـ تاریخچه خانوادگی: فرزندان والدین افسرده بیشتر در معرض این بیماری قرار دارند.

۹ـ تجربیات دوران کودکی: شواهدی وجود دارد که مرگ والدین و دیگر اختلالات دوران کودکی احتمال ابتلا را افزایش می‌دهند.

۱۰ـ محل اقامت: احتمال ابتلای افسردگی درمیان شهرنشینان بیشتر از روستاییان است.

دلایل بروز افسردگی

روان‌پزشکان دلایل مختلفی را برای ایجاد افسردگی دریک فرد ذکر کرده‌اند.

ازجمله این عوامل، عوامل زیست شناختی است و کاهش یکسری مواد شیمیایی در مغز بخصوص «سروتونین» سبب ایجاد افسردگی و حتی خودکشی می‌شود.

روان‌شناسان عامل دیگر را توارث می‌دانند.

همچنین می‌توان گفت افرادی که از موقعیت و جایگاه اجتماعی مناسبی در جامعه برخوردارند کمتر دچار افسردگی می‌شوند. عامل دیگر، شخصیتی است. البته تمام انسانها با هرگونه الگوی شخصیتی و تحت شرایط نامناسب ممکن است دچار افسردگی شوند، ولی ادعا می‌شود که برخی از اختلالات شخصیتی مانند شخصیت‌های وسواسی، بلندپرواز و وابسته فرد را نسبت به اختلال افسردگی مستعد می‌سازند.

مهمترین عامل افسردگی در جامعه امروز ما استرسهای اجتماعی محسوب می‌شود. بدن انسان همیشه درحال استرس است. وجود استرس برای بقا ضرورت دارد ولی اگر استرسهای ناملایم و ناخوشایند که از توانایی سازگاری بدن فراتر است به‌طور مکرر و طولانی‌مدت به فرد وارد شوند، می‌توانند سلامت جسمی و روحی او را به خطر اندازند، زندگی امروزه ما در هاله‌ای از استرس‌ها گرفتار است.

استرسهای عمده یک زندگی عبارتند از: دگرگونی‌های زندگی (مثل ازدواج، فوت یکی از اعضای خانواده، تغییر محل سکونت، تغییر در ساعات کار روزانه، بازنشستگی و...) گرفتاریهای زندگی که خیلی بیشتر از رویدادهای زندگی استرس‌زاست (مانند رانندگی در ترافیک، جای پارک ماشین، خرید نان، آذوقه، پرداخت به موقع پول آب، برق، تلفن و...) ناکامی‌ها و تعارض و استرسهای بلندمدت مانند محرومیت‌های مالی، کشمکش در محیط کار، ادامه زندگی با یک بیماری مزمن و... هم از علت‌های دیگر بروز افسردگی به حساب می‌آیند.

همچنین جروبحثهای روزانه که چاشنی زندگی همه ما شده و بیکاری و نداشتن اعتماد به نفس نیز از دیگر دلایل بروز افسردگی هستند.

جوانان مهمترین قربانیان افسردگی

با توجه به مطالب گفته شده در مورد عوامل خطر بروز افسردگی، قضاوت را به عهده خودتان می‌گذارم. در جامعه ما چقدر به نیازهای روانی - اجتماعی جوانان توجه می‌شود، تا چه حد آنها را حمایت می‌کنیم و برای آنها مکانهای تفریحی و سرگرمی سالم ایجاد کرده‌ایم که توقع داریم هیچ کدام از آنها به مواد مخدر روی نیاورند. وضعیت اقتصادی بیشتر جوانان ایرانی به چه صورت است و چند درصد از جوانان هیچ تمایلی به ازدواج ندارند. تعدادی هم که قصد ازدواج دارند به دلیل نداشتن استطاعت مالی کافی برای برآورده شدن هزینه‌های یک زندگی ساده، از ازدواج خودداری می‌کنند. در طول روز چه میزان استرس از سوی خانواده، محیط زندگی و اجتماع به زور در حلق جوانان ایرانی فرو می‌رود و چند درصد از جوانان ما بیکار هستند و چند درصد آنها تمام مشکلات دوران دانشجویی و خوابگاهی را به جان خریدند ولی بعد از گذشت چند سال فارغ‌التحصیلی هنوز شغل مناسبی نیافته‌اند.

یک دوره افسردگی بدون درمان حدود ۱۰ ماه و با درمان حدود سه ماه طول می‌کشد، ۱۵ درصد افراد افسرده خودکشی می‌کنند و ۷۵ درصد بیماران دوباره دچار افسردگی می‌شوند

راستی تجربیات دوران کودکی آنها چگونه است، آیا والدین ما، حتی تحصیلکرده‌ها، اصول صحیح بهداشت روانی را در رفتار با طفل خود مراعات می‌کنند؟

اگرچه آمار دقیقی از جوانان مبتلا به افسردگی در ایران وجود ندارد، ولی آماری وجود دارد که نشان می‌دهد حدود نیمی از جوانان ایرانی آرزو می‌کنند که ای کاش به دنیا نیامده بودند و در نتیجه تنها با همین علامت با قاطعیت می‌توانیم بگوییم که نیمی از جوانان ما حداقل یک دوره از افسردگی را تجربه کرده‌اند و اغلب آنها هم از درمان خودداری می‌کنند، زیرا هنوز پایشان به مطب روانپزشک نرسیده، مارک بیمار روانی بر پیشانی‌اشان می‌چسبد. تنها کافی است سری به یکی از اورژانس‌های مراکز درمانی بزنید و آمار خودکشی در یک روز را در آنجا جویا شوید، بیشترین میزان افسردگی را در رده جوانان و ماده مورد مصرف برای خودکشی را مسمومیت دارویی و بیشترین علل خودکشی را استرسهای اجتماعی مشاهده می‌کنید که برای هر جامعه‌ای می‌تواند یک فاجعه باشد.

دنیایی از نیروی انسانی که اغلب آنها تحصیلات عالی هم دارند، ساعتها، روزها و سالها تنها به دلیل افسردگی به‌هدر می‌رود. پس بهتر است که به جای اینکه افزایش آمار مبتلایان به افسردگی را در کشورهای دیگر به رخ آنها بکشیم و یا مکرر در مورد مرگ عواطف انسانی در کشورهای توسعه یافته چیزی بگوییم، به فکر کشور خود باشیم که در اثر عدم توجه خانواده، اجتماع و مسوولان جامعه به جوانان، فعال‌ترین، بااستعدادترین و بهترین نیروی کار خود را این‌گونه از دست می‌دهیم.

راه‌های درمان افسردگی

اگر علائمی از افسردگی در خود، دوستان و خانواده مشاهده کردید، سعی کنید هرچه سریعتر برای درمان مراجعه کنید، زیرا هرچه درمان زودتر آغاز شود، احتمال بهبودی قطعی بیشتر است. یک دوره افسردگی بدون درمان حدود ۱۰ ماه و با درمان حدود سه ماه طول می‌کشد، ۱۵ درصد افراد افسرده خودکشی می‌کنند و ۷۵ درصد بیماران دوباره دچار افسردگی می‌شوند، که در این میان ۵۰ درصد بهبودی کامل، ۳۰ درصد بهبودی نسبی و ۲۰ درصد سیر طولانی مدت بیماری دارند.

درمانهای مختلفی هم برای افسردگی وجود دارد که شامل دارودرمانی، روان‌درمانی، نوردرمانی و شوک‌درمانی می‌باشد.

روان‌درمانی خود شامل رفتاردرمانی (تأکید روی رفتارهای نامطلوب فرد)، محیط درمانی (ایجاد تغییراتی در محیط برای بهبودی فرد)، خانواده درمانی (تشویق خانواده برای رفتارهای مناسب با فرد افسرده) و گروه‌درمانی (راهی برای ابراز احساسات ناامیدی با حمایت و همدلی اعضای گروه) است.

برای رویارویی با استرس بهتر است به شانس و تصادف اعتقادی نداشته باشیم

چگونه به افراد افسرده کمک کنیم؟

امروزه همه ما با توجه به افزایش روزافزون افسردگی در جامعه ممکن است در خانه، محل کار و اجتماع با افراد افسرده برخورد داشته باشیم و این فرصت خوبی است که به فریاد خاموش آنها به عنوان یک دوست پاسخ دهیم.

باورکردنی نیست که بتوان از همه عوامل استرس‌زا دوری کرد، پس جوانان بایستی بیاموزند که در مقابل عوامل استرس‌زا به‌طور مؤثر وارد شوند. به عبارت دیگر، سازگاری با استرس، یعنی پذیرفتن آن و به نحو مؤثر واکنش نشان دادن به آن.

منابع زیادی وجود دارند که برای مبارزه با استرس می‌توانیم از آنها کمک بگیریم. در درجه اول، افکار مثبت و نگرش و تصویر ذهنی مثبت از خود و افزایش اعتماد به نفس است که می‌تواند اضطراب ناشی از موقعیت‌های استرس‌زا را کاهش دهد. همچنین برای رویارویی با استرس، بهتر است به شانس و تصادف اعتقادی نداشته باشیم، زیرا اعتقاد به این مورد سبب می‌شود تا اراده خود را در تغییر موقعیت‌های استرس‌زا از دست بدهیم. همچنین دور هم جمع شدنها، تشکیل کانونهای بحث، ملاقاتهای دوستانه، جشن‌ها، حمایت دوستان، والدین، سازمانهای اجتماعی و سازمانهای مذهبی و امکانات مالی نیز از منابع لازم برای مبارزه با استرس هستند.

اگر با افراد افسرده روبرو شدید، توجه داشته باشید که برخورد شما باید گرم و صمیمی باشد و همدلی، صداقت و امید را به آنها نشان دهد. البته این کار راحتی نیست، ولی شما باید احساسات خشم، ناامیدی و درماندگی او را درک کنید، و از ابراز احساسات زیاد و اطمینان بخشی کاذب هم خودداری کنید.

افرادی که افکار خودکشی دارند، اغلب احساس می‌کنند که قادر به تطابق با مشکلاتشان نیستند، شما نیز باید به او نشان دهید که افکار و احساساتش را می‌پذیرید. وقتی شما خشم، عصبانیت، گناه یا اضطراب او را بدون انتقاد بپذیرید، آن شخص تشویق می‌شود که ابراز چنین احساساتی لزوماً مخرب نیستند، این افراد همچنین احساس بی‌ارزشی می‌کنند و احساس گناه، یک حس اغراق‌آمیز در قبول مسوولیت بعضی کارهای غلط است و تقویت این احساس باعث کاهش اعتماد به نفس می‌شود، برای کاستن از احتمال خودکشی فرد باید محیطی امن برای او به‌وجود آورد، یعنی اشیای نوک تیز، سموم، دارو و... دراختیار او نباشد.

وقتی فردی افسرده می‌شود اغلب مورد بی‌توجهی دیگران قرار می‌گیرد، لذا میزان کمک، مراقبت و تغذیه آنها کمتر شده و حتی مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند که این خود باعث افزایش افسردگی بیشتر می‌شود. لذا باید خانواده وی را تشویق کرد که رفتارهایی مناسب با یک فرد افسرده داشته باشند.

تحمل و بردباری بالاترین جرأت و جسارت است ● پاستور

گوشه و کنار جهان

پوشش با انرژی خورشیدی

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک کاپشن معمولی نیست، بلکه پوششی است که کلیه لوازم مورد احتیاج در آن به وسیله انرژی خورشیدی به‌کار می‌افتد. در پشت این کت باتریهای گیرنده انرژی خورشید قرار دارد که به‌نوبه خود انواع و اقسام وسایلی را که در جیب‌های آن قرار دارد به‌کار می‌اندازد، از پخش **ام. پی. ۳** گرفته تا تلفن موبایل و از رادیوی دیجیتال گرفته تا رایانه کوچک و شخصی و تلویزیون با تصویر چهار اینچی. تمام این ابزار توسط سیم‌هایی که در داخل کت کار گذاشته شده به باتریهای خورشیدی ارتباط یافته‌اند و هیچ‌کدام از سیم‌های ارتباطی از خارج مشهود نیست و قطع و وصل هم به وسیله یک رایانه مرکزی که دارنده کت آن را کنترل می‌کند انجام می‌گیرد. این کت که جلیقه خورشیدی نام دارد با تمام ابزار و وسایل داخل آن به قیمت چهارصد دلار به فروش می‌رسد.

ده هزار تصویر پرتابل

POWER ACCESS
MSV-01
COOLWALKER
Nikon

مشکل عمده‌ای که دوربین‌های **دیجیتال** با آن مواجه بوده‌اند، حافظه محدود برای نگهداری تصاویر بوده است، اما نیکون با مدل جدید خود موسوم به M-S-V-۰۱ به حل این مشکل اقدام کرده است. این دوربین دیجیتال می‌تواند ده هزار تصویر را در حافظه خود نگهدارد. طول آن ۱۳ سانتی‌متر، عرض آن ۸ سانتی‌متر و ضخامت این دوربین دیجیتال ۳ سانتی‌متر است. همچنین می‌تواند تمام ده هزار تصویر را به نوبت یا به هرگونه تقدم و تأخری که لازم باشد در پرده ۶ سانتی‌متری این دوربین مشاهده کرد.

درایو سخت‌افزاری در این مدل نیکون GB ۳۰ قدرت دارد و می‌توان آن را به تلویزیون در منزل نیز متصل و هریک از تصاویر را به صورت زوم یا بزرگ شده و حتی با تغییرات در رنگ‌آمیزی روی پرده تلویزیون مشاهده کرد. نیکون این دوربین دیجیتال با حافظه اعجاب‌آور آن را به قیمت هشتصد دلار به بازار عرضه کرده است.

ب.ام.و هم کروکی می‌شود

سرانجام «**ب.ام.و**» هم در برابر برف و بوران و سرمای آلمان هراس خود را کنار گذاشت و یک خودرو اسپورت و کروکی با دو در به بازار عرضه کرد. این خودرو پرقدرت ۸ سیلندری است و موتور آن ۴/۴ لیتر ظرفیت دارد و به همین دلیل با قدرتی معادل ۳۲۵ قوه اسب بخار، موتوری پرقدرت را نشان می‌دهد. «ب.ام.و» نام این مدل اسپورت خود را «سی.آی.۶۴۵» گذاشته است و تقریباً تمام وسایل آن از رادیو گرفته تا درها و سقف پارچه‌ای آن به وسیله کامپیوتر کنترل می‌شود. مصرف درون شهری این مدل «ب.ام.و» یک لیتر در هر ۶ کیلومتر و در بزرگراه‌ها یک لیتر در هر ۹ کیلومتر است.

با آنکه این خودرو دو در طراحی شده، اما بسیار جادار و راحت بوده و صندلیهای چرمی بر ابهت آن افزوده است. اما نگاهی به قیمت این مدل، انسان را به فکر می‌اندازد. «ب.ام.و» برای این مدل خود هفتاد و هفت هزار دلار مطالبه می‌کند!

به دنبال فسیل در کهربا

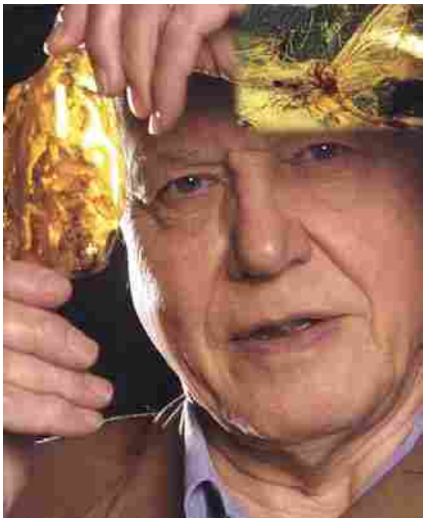

شخصی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، **دیوید آتن‌برو** نام دارد. او دانشمندی است که نام زندگی و تحقیقات خود را به کهربا اختصاص داده است. آن هم به یک دلیل چرا که کهربا به دلیل خواصی که داراست می‌تواند حشرات ماقبل تاریخ را به صورت کامل و فاسد نشده در خود نگهدارد و بدین ترتیب او می‌تواند با مطالعه حشرات یافت شده داخل کهرباهای به خصوصیات فیزیولوژیکی این‌گونه حشرات دست یابد. او تاکنون موفق به استخراج حشراتی از سنگهای کهربا شده که ۴۰ میلیون سال از عمر آنان می‌گذرد. او در این راه حتی از کهرباهایی که تبدیل به جواهر شده و یا در جواهرات از آنها استفاده شده نمی‌گذرد. حتی یکبار در یک میهمانی بر سر میز شام او متوجه شد که بانویی گردنبندی به سینه دارد که سنگ جواهر آن یک قطعه بزرگ کهربا بود و خوب که دقت کرد متوجه شد که بقایای دو حشره در گلوبند کهربایی آن بانو وجود دارد که آن بانو خود از آن خبر ندارد. بدین ترتیب دیوید آتن‌برو با اصرار بسیار موفق شد تا جواهر را از بانو خریداری کرده و به تجزیه و تحلیل محتویات آن بپردازد. در تصویر سنگ کهربا را در دست او مشاهده می‌کنیم و همچنین یک گونه حشره متعلق به سی میلیون سال پیش را که از داخل یک کهربا به دست آمده مشاهده می‌کنید. نکته جالب اینجاست که مایکل کرایتون نویسنده داستان پارک ژوراسیک از این شیوه یعنی حشره ماقبل تاریخ در داخل سنگ کهربا و استفاده از D.N.A در خون او برای به‌وجود آوردن دایناسور، بهره گرفته است.

مینی‌ماینر جهانی می‌شود

مینی‌ماینر همواره از افتخارهای صنعت اتومبیل‌سازی در انگلستان بوده است و با جثه‌ای بسیار کوچک و مصرفی بسیار محدود، اما با زیبایی خاص و سرعت خوب مورد توجه جوانان است. در حالی که مشکل بزرگ مینی‌ماینر این بود که به جهت جثه کوچک و سقف کوتاه نمی‌توانست از سد استاندارد و تست ایمنی در بسیاری از کشورهای جهان عبور کند - بخصوص بازار آمریکا که برای بقای یک اتومبیل خوب، از ملزومات اقتصادی به‌شمار می‌رود - همیشه بر روی مینی‌ماینر بسته بود و برای بزرگراههای این کشور به اندازه کافی ایمنی تشخیص داده نمی‌شد، اما سرانجام انگلیسی‌ها این مشکل را حل کرده و با طراحی یک مینی‌ماینر با اندازه‌های استاندارد، برای اولین بار مجوز فروش و تردد در کشورهای جهان از جمله آمریکا را به دست آورد و با باز شدن بازار آمریکا به روی مینی‌ماینر، آینده درخشانی برای این اتومبیل پیش‌بینی می‌شود.

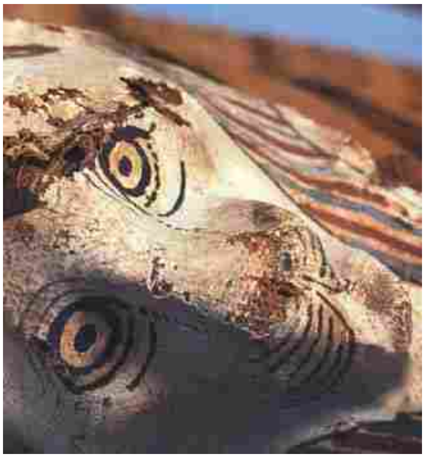

مومیایی حیوانات دست‌آموز

با حفاریهایی که اخیراً در مصر به عمل آمده، اجساد مومیایی شده جدیدی به دست آمده که برخی از آنها اعجاب جهانیان را برانگیخته است. یک دسته از این مومیایی‌ها مربوط به حیوانات دست‌آموز است که مصریان با خود در مقبره می‌گذاشتند.

این امر نمایانگر یک واقعیت تاریخی است که مصری‌ها به حیوانات دست‌آموز خود علاقه فراوانی داشته‌اند، چرا که آنها فقط اجسامی که بسیار مورد علاقه خودشان بوده با خود در مقبره مدفون می‌کردند. از جمله این حیوانات سگ، گربه و حتی پرندگان را می‌توان نام برد. برای این کار آنها در پهلوی چپ حیوان مرده یک شکاف ایجاد کرده و تمام محتویات داخل بدن آن را بجز قلب که مصریان به آن احترام فراوانی می‌گذاشتند، از بدن خارج می‌کردند و سپس با قیر و ماده مومیایی مخصوص داخل و خارج بدن حیوان را می‌پوشاندند و به این ترتیب جسد حیوان هزاران سال سالم باقی می‌ماند. در تصویر سر یک گربه و چند حیوان کوچک دست‌آموز را که تزیین و مومیایی شده‌اند، مشاهده می‌کنید.

به دنبال یافتن بریتانیک

یک سهل‌انگاری تاریخی سبب شد تا کشتی خواهر تایتانیک که **بریتانیک** نام داشت به دست فراموشی سپرده شود. این کشتی که به همان عظمت و بزرگی تایتانیک و تقریباً در همان تاریخ ساخته شده، در بحبوحه جنگ جهانی اول در سواحل یونان هدف قرار گرفت و با تمام مسافران خود غرق شد و دو هزار مسافر در آن حادثه جان خود را از دست دادند، اما به دلایلی مرموز هر چقدر که به تایتانیک و تاریخ و سرگذشت آن پرداخته شد، به بریتانیک که کشتی خواهر تایتانیک بود و تنها چهار سال پس از تایتانیک به اعماق دریا فرورفت توجهی نشد. سرانجام از دهه گذشته **کاپیتان ژان کوستو** دریانورد و کاشف مشهور فرانسوی بر آن شد تا لاشه بریتانیک را در اعماق دریا کشف کند، ولی موفق نشد. اما اخیراً مؤسسه جغرافیای ملی با اختصاص دادن هزینه‌ای هنگفت قصد کشف بقایای بریتانیک را کرده است و جالب اینجاست که در این راه از **جیمز کامرون** سازنده فیلم تایتانیک نیز طلب کمک کرده است. در تصویر به یکی از معدود تصاویر رنگی که از بریتانیک باقی مانده توجه کنید.

چمن‌زن اعجاب‌انگیز

حال که می‌توان رباتهایی صاحب شد که همه کار انجام دهند چرا یک ربات چمن‌زن نداشته باشیم. **الکترولوکس** به این سؤال پاسخ داده است و یک چمن‌زن تمام اتوماتیک را طراحی کرده است. این چمن‌زن هم به‌شکل خودکار به راه می‌افتد و با دقت کامل قسمت‌های یک بخش چمن شده را کوتاه می‌کند و هم می‌توان از یک دستگاه کنترل از راه دور برای به‌راه انداختن آن استفاده کرد. این دستگاه به وسیله باتریهایی که قابلیت شارژ شدن دوباره دارند حرکت می‌کند و با حرکت زیگزاگی خود تمام چمن‌ها را به میزانی که یا برای آن تعیین شده و یا خود انتخاب می‌کند، به یکسان کوتاه می‌کند و بعد به ایستگاه مخصوصی که برای آن انتخاب شده بازمی‌گردد تا شارژ کردن باتریهای خود را آغاز کند. این دستگاه تمام مراحل فوق‌الذکر را خود بدون دخالت انسان انجام می‌دهد. حتی می‌توان آن را برنامه‌ریزی کرد و در غیاب ساکنین منزل که به مسافرت رفته‌اند چمن‌زن به‌شکل خودکار در مقاطع زمانی تعیین شده از ایستگاه خارج شده و چمن را کوتاه کند و سپس به جایگاه خود باز گردد و حتی باتریهای خود را شارژ کند و سپس دوباره در زمان لازم این عمل را تکرار کند. الکترولوکس این چمن‌زن را به قیمت **سه هزار دلار** به بازار عرضه کرده است.

گاه آنچه ما را به حقیقت می‌رساند خود از آن عاریست، زیرا تنها حقیقت است که رهایی می‌بخشد

خواندنی های تاریخی

سرگذشت مستوفی الممالک

وزیر دارایی عهد قاجار

مستوفی یا وزیر دارایی

از جمله مشاغلی که تا پایان سلسله قاجاریه نوعی درجه به‌شمار می‌آمد، «استیفا» بود که فرد شاغل در این پست را «مستوفی» می‌گفتند.

مستوفیان هرکدام در قسمتی از مملکت به کار اشتغال داشتند و بر دخل و خرج و وصول و ایصال عواید کشور نظارت می‌کردند. کار استیفا به تعبیر امروزی، همان کار وزارت دارایی است و وزیر دارایی در آن عصر و زمان لقب «مستوفی‌الممالک» را داشت.

ماجرای یوسف فروختن ناصرالدین شاه

اجداد مرحوم «حسن مستوفی‌الممالک» از اوایل سلطنت قاجاریه سمت مستوفی‌گری داشته‌اند تا آنکه درزمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار این لقب به میرزا یوسف و فرزندش میرزاحسن رسید.

میرزایوسف مستوفی‌الممالک، صدراعظم ناصرالدین شاه بود که منطقه یوسف‌آباد، واقع در شمال غرب تهران به نام او نامگذاری شده است، زیرا منطقه مزبور قبلاً به صورت قلعه و مزرعه، از طرف مرحوم میرزایوسف مستوفی‌الممالک آباد شده بود. میرزا یوسف از رجال و درباریانی بود که ناصرالدین شاه او را «جناب آقا» خطاب می‌کرد.

می‌گویند؛ روزی یکی از وزیران آن دوره حاضر شد مبلغ کلانی به شاه پیشکش بدهد و به جای میرزا یوسف مستوفی مشغول کار شود. ناصرالدین شاه در جواب نوشت:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم
تو سیم سپید خود نگهدار

البته باید دانست که اگرچه ناصرالدین شاه ذوق شعری داشت و گاهگاهی طبع‌آزمایی می‌کرد ولی باید دانست که شعر بالا از او نیست، بلکه از «بایسنقر» شاهزاده تیموری است که در وصف خواننده محبوبش خواجه یوسف اندکانی و در پاسخ برادرش ابراهیم میرزا تیموری که خواجه یوسف را از او مطالبه کرده بود، سروده است.

مردی شریف و امین

«حسن مستوفی‌الممالک» که چهارراه حسن‌آباد در تهران به نام او نامگذاری شده، از رجال نامدار و شریف ایران است که به علت کمال امانت، صداقت و وطنخواهی به نام «آقا» معروف بود و حتی سرسلسله دودمان پهلوی نیز هنگام سلطنت و زمامداری او را «آقا» خطاب می‌کرده است.

توجه به خویشان و نیازمندان

مرحوم «حسن مستوفی‌الممالک» اهل آشتیان بود و در زمینه نوع‌دوستی و توجه به نزدیکان و بستگان از خود می‌گذشت، و هرگز بستگان و نیازمندان را از نظر دور نمی‌داشت.

از وی حکایت شده است که: «وقتی «آقا» در اواخر عمر و هنگام گوشه‌نشینی در مضیقه مالی قرار گرفت، چند نفر از خاصان و نزدیکان خود را که از آن جمله مرحوم «علی‌اکبر داور» بود، مأمور کرد بودجه مناسبی منطبق بر درآمد حاصله برای زندگی داخلی او تنظیم کنند.

افراد مزبور بعد از مدتی مطالعه و دقت، مبلغ روزمره‌ای از مقرری و نان خانه را که مرحوم مستوفی‌الممالک سالیانه به خویشان و نیازمندان می‌داد از ستون خرج حذف کردند و بودجه تعدیل شده را به نظر آقا رساندند. مرحوم مستوفی الممالک بعد از مطالعه بودجه تعدیلی، لبخندی زد و گفت: «این کار را خودم هم می‌توانستم بکنم. مقصود من این بود که کاری کنید حتی‌الامکان مقرری و نان خانه خویشان و بستگانم قطع نشود.»

مرحوم مستوفی الممالک از اردیبهشت ۱۲۸۶ تا اردیبهشت ۱۲۸۸ هـ.ش در شش کابینه سمت وزارت جنگ و مالیه را داشت و از سال ۱۲۸۹ تا خرداد ۱۳۰۶ هـ.ش ده بار نخست‌وزیر شد که سه کابینه آخر را در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی تشکیل داده بود.

تأمین حقوق اعضای کابینه از راه حراج وسایل

محمدعلی مجد (فطن‌السلطنه) خاطره جالبی را از زمان رئیس الوزرایی مرحوم مستوفی الممالک نقل می‌کند:

«مستوفی الممالک» رئیس الوزرا است پس از جنگ جهانی اول قحطی و گرانی بیداد می‌کرد. در اسفند ۱۲۹۶ اعضای کابینه به مستوفی الممالک نامه‌ای نوشتند حاکی از اینکه به علت افزایش هزینه زندگی، حقوق ما ناچیز است. و تقاضا کرده بودند یک ماه حقوق به عنوان پاداش و عیدی به آنها داده شود. متن نامه را ضمن تلگرافهای رمز، تقدیم ایشان کردم. بعد از خواندن نامه به فکر فرو رفتند و گفتند: «جواب خواهم داد.»

چند روز دیگر به اتاق ایشان رفتم، «الکساندرخان طومانیانس» مدیر تجارتخانه «طومانیانس» از حضورشان با تعظیم مرخص شد. «مستوفی الممالک» از من سؤال کرد: «حقوق یک ماه اعضای کابینه با مستخدمین چقدر است؟» عرض کردم: «ماهی دو هزار و پانصد تومان»، کاغذی برداشت و دو سطر روی آن مرقوم داشته به من دادند و تقاضای اعضای کابینه را منطقی دانستند و تأکید کردند که حقوق کم و مخارج زیاد است. اگر رد می‌کردم، خلاف وجدان بود و اگر بپذیرم، دوازده سیزده ماه بعد همه وزارتخانه‌ها چنین درخواستی خواهند کرد. این حواله‌ای است از خودم به تجارتخانه «طومانیانس» بفرستید آن را بگیرند.

روز پنجم یا ششم فروردین ۱۲۹۷ از منزل مرحوم مستوفی الممالک مقادیری اجناس و کالا از قالی و قالیچه گرفته تا تفنگ شکاری و چادر، جلو شمس‌العماره حراج کردند و پول تجارتخانه «طومانیانس» را از محل فروش اثاثیه شخصی مستوفی الممالک پرداختند.

رودررویی نمایندگان با مستوفی الممالک

پس از آنکه کابینه قوام‌السلطنه در پنجم خرداد سال ۱۳۰۱ هجری شمسی استعفا کرد، مستوفی الممالک با رأی اکثریت مجلس چهارم و جلب نظر احمدشاه قاجار و رضاخان سردار سپه، دولت خود را به شرح زیر به مجلس معرفی کرد:

مستوفی الممالک رئیس الوزراء و وزیر داخله، سردار سپه وزیر جنگ، حاج محتشم السلطنه وزیر معارف، ممتازالملک وزیر عدلیه، ذکاءالملک فروغی وزیرخارجه، نصرالملک وزیر مالیه، حاج مخبرالسلطنه وزیر فواید عامه.

در اواخر مجلس براثر اختلافات شدیدی که بین نمایندگان مجلس و اعضای دولت پیش آمد - که البته بر محور انتخابات دوره پنجم مجلس دور می‌زد - نامه‌ای مبنی بر عدم اعتماد نسبت به دولت به امضای چهل و پنج نفر از نمایندگان مجلس رسید تا دولت مجبور به استعفا شود، ولی مرحوم «مستوفی الممالک» که به ریشه اختلاف و بازیهای پشت پرده کاملاً واقف بود، مطلقاً زیر بار استعفا نرفت و حرفش این بود که: «باید استیضاح کنند و من جواب بگویم و اگر رأی اعتماد به حد کافی نداشتم کنار بروم، زیرا من میل ندارم مثل قوام‌السلطنه به صرف رویت ورقه امضا شده استعفا بدهم.»

کار این محاوره و مشاجره به درازا کشید و بالاخره مرحوم مدرس و عده‌ای از رفقایش که در صف مخالفان بودند، اجباراً ورقه استیضاح را که مربوط به رویه دولت نسبت به سیاست خارجی بود، توسط رئیس مجلس به دولت ابلاغ کردند و قرار شد که روز شنبه بیست و یکم خرداد سال ۱۳۰۲ شمسی استیضاح به عمل آید.

روز مزبور از طرف ناطقین دو طرف که مهمترین آنها مدرس و فروغی وزیر خارجه بودند، بیانات شدیداللحنی در لفافه تعریض و کنایه ولی در کمال احتیاط و احترام رد و بدل شد.

بقیه در صفحه ۵۵

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

یک سرباز بچه‌ای را دزدید

دو برادر ده و دوازده ساله‌ای هنگام کتک‌کاری با همدیگر بودند که سرباز جوانی از راه می‌رسد و برادر بزرگ را به اتهام کتک زدن برادر کوچکش مقصر دانسته و به همین دلیل می‌گوید که باید او بازداشت شود.

بدین ترتیب پسربچه را به همراه خود می‌برد اما سرباز جوان به جای کلانتری او را به پارک مسعودیه افسریه انتقال می‌دهد و طفل معصوم به تصور اینکه مبادا بازداشت شود، هر چه را که سرباز به او می‌گفت به عنوان تنبیه انجام می‌دهد.

تا اینکه به دستور او، هر دو وارد خانه‌ای می‌شوند و این سرباز همراه دوستش با وجود التماس‌های کودکانه فرد به اصطلاح بازداشت شده به اذیت و آزار او می‌پردازند و سپس او را رها می‌کنند.

در پی این ماجرا مأموران کلانتری ۱۵۷ افسریه با شناسایی این سرباز او را دستگیر و روانه زندان می‌کنند. البته او با اعتراف به اذیت و آزار پسربچه ابراز پشیمانی کرده و درحال حاضر دوست او تحت تعقیب است.

ایران

یک هشدار جدی به وزارت بهداشت

نوعی بیماری که در اثر باکتری در بدن ایجاد می‌شود و گوشت بدن را از بین می‌برد در کانادا با سرعت چشمگیری درحال شیوع است.

این باکتری گوشت بدن را می‌خورد و در نهایت موجب مرگ بیمار می‌شود. طی هفته گذشته یک زن جوان در اثر این بیماری جان خود را از دست داد و چند بیمار دیگر نیز در شرایط وخیمی به سر می‌برند!

البته هیچ‌گونه آنتی‌بیوتیک و یا دارویی تاکنون نتوانسته جلوی عملکرد این باکتری را بگیرد و پزشکان هنوز موفق به کشف این باکتری نشده‌اند تا برای درمان بیماران دارویی مناسب تجویز کنند.

اینترنت

لباس عروسی تبدیل به کفن شد

چندی پیش عروس آبادانی هنگام رفتن به خانه بخت دچار ایست قلبی می‌شود و جان می‌سپارد. بنا به این گزارش عروس خانم ۲۰ ساله که «پریسا - خ» نام داشت زمان ترک تالاری که جشن عروسی باشکوهی در آنجا برپا شده بود، هنگام سوار شدن ماشین عروس ناگهان بیهوش و نقش زمین می‌شود. در این لحظه داماد و همراهان او را به بیمارستان انتقال می‌دهند. اما تلاش پزشکان بیمارستان شهید بهشتی آبادان برای نجات وی بجایی نمی‌رسد و عروس‌خانم به خانه ابدی منتقل می‌شود. البته پزشکی قانونی علت مرگ را ایست قلبی عنوان کرده است.

ما یک مرد را کشته‌ایم!

چند روز پیش مرد جوانی به همراه همسرش درحالی که پریشان بود، وارد اداره پلیس شهرستان سقز شد و با صدایی لرزان گفت: ما در تهران مردی را کشته‌ایم!

او ادامه داد: «مردی در همسایگی ما بود که مزاحم همسرم می‌شد، تا اینکه یک روز وقتی وارد خانه شدم گریه‌های زنم را دیدم و پی بردم این مرد از رفتار برادرانه من سوءاستفاده کرده است پس او را کشتم و بعد دست زن و بچه‌ام را گرفتم و از ساختمانی که سرایداری می‌کردیم فرار کردم.

پلیس شهر سقز زوج جوان را به تهران انتقال داد و آنها باز هم ادعاهای خود را تکرار کردند و وقتی مرد جوان در شعبه چهارم بازپرسی روبروی بازپرس ایستاد گفت: من و مقتول که او هم سرایدار ساختمان مجاور ما بود، مثل برادر بودیم. اما وی نمک خورد و نمکدان شکست البته او چند باری برای همسرم مزاحمت ایجاد کرده بود و در غیاب من به سراغ زنم می‌آمد، تا اینکه من در جریان قرار گرفتم.

او با گریه ادامه داد: اول باور نمی‌کردم، اما واقعیت داشت منهم چاره‌ای نداشتم و او را بایستی می‌کشتم. روز قتل هم از این شیطان خواستم به خانه ما بیاید. سه ساعتی گذشت که زنگ خانه به صدا درآمد. من در حمام پنهان شدم وقتی همسرم در را باز کرد او به تصور اینکه من نیستم، وارد اتاق شد و جلوی دهان زنم را گرفت و او را نقش زمین کرد و گفت که صدایش درنیاید در این حین بود که از حمام بیرون آمدم و با چاقو به جانش افتادم. بعد از قتل از خانه فرار کردیم و به مشهد رفتیم، دو ماه در آنجا سرگردان بودیم و بعد از آن به سقز آمدیم خلاصه دیگر خسته شده بودیم که تصمیم گرفتیم خود را معرفی کنیم.

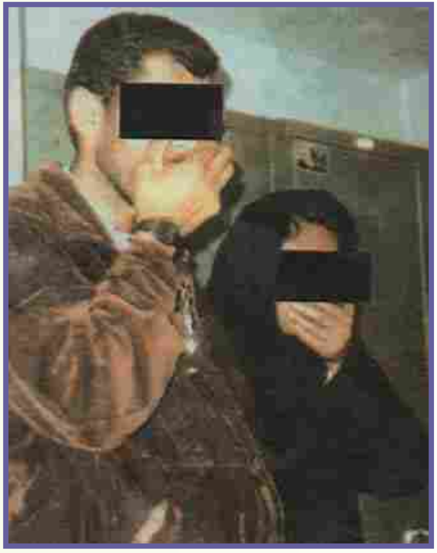

اعتماد

نامه عاشقانه حادثه آفرید

نامه‌های عاشقانه مستاجر به یک زن شوهردار، به قتل برادر ۱۲ ساله او انجامید. در پی چند بار نامه‌نگاری مرد جوانی به زنی شوهردار که دختر صاحبخانه‌اش بود، بالاخره برادر دوازده ساله او به این ماجرا مشکوک می‌شود و تا این که یک روز به خانه او می‌رود و به وی حمله می‌کند که در این درگیری متهم کنترل خود را از دست داده و با شیشه نوشابه ضربات متعددی بر سر او وارد کرده و او را به قتل می‌رساند.

متهم پس از قتل، جسد پسربچه را داخل یک کارتن بخاری گازی قرار داده و شب هنگام به باغی در حوالی چهاردانگه که نزدیک محل کارش بود برد و با حفر گودالی جسد وی را دفن کرد.

پس از این ماجرا هم خانواده مقتول که متوجه غیبت طولانی او در خانه شدند سراغ پسرش را از مستاجرشان گرفتند تا اطلاعی از وی کسب کنند ولی او اظهار بی‌اطلاعی کرد. اما بعد از چند روز خانواده مقتول متوجه لکه‌های خون در اتاق و پله‌ها می‌شوند و به مأموران نیروی انتظامی منطقه اطلاع می‌دهند و متهم پس از دستگیری زبان به اعتراف می‌گشاید و جزئیات قتل را بیان می‌کند.

او می‌گوید: چند برگ نامه نوشته بودم که مقتول پس از آگاهی از این جریان، با من به جروبحث پرداخت و در نتیجه با هم درگیر شدیم و من او را به قتل رساندم تحقیقات نهایی برای روشن شدن بیشتر ادامه دارد.

برادری خواهرش را کشت

در پی گزارش مردی به مرکز پلیس ۱۱۰ شهرستان الوند همدان، مبنی بر اینکه زن جوانی در یک خانه به قتل رسیده مأموران به سرعت خود را در صحنه جنایت می‌رسانند و با جسد زن ۲۲ ساله‌ای روبرو می‌شوند. آنها پس از انتقال جسد به پزشکی قانونی و تحقیقات اولیه پی می‌برند که مقتول چندی قبل به علت اختلاف خانوادگی از همسرش جدا شده بود و در خانه پدرش زندگی می‌کرد.

پس از دست یافتن به این حقیقت مأموران به برادر مقتول مشکوک می‌شوند و او را دستگیر می‌کنند و وی در بازجویی اولیه عنوان می‌کند: مدتی بود به رفت و آمد خواهرم مشکوک شده بودم به همین دلیل او را تحت نظر گرفتم تا اینکه متوجه شدم وی فساد اخلاقی دارد. بدین ترتیب او را به قتل رساندم و حالا آماده هرگونه مجازاتی هستم.

اعتماد

تنها کسانی تحقیر می شوند که بگذارند تحقیرشان کنند

• الکس هیلی

پاورقی خارجی

مروارید گمشده

نوشته: ویویان کانل
ترجمه: سیروس گنجوی

خلاصه آنچه گذشت:

آقای «فارو» ثروتمند معروف اروپا و صاحب چندین خطوط کشتیرانی در رستوران هتل ناپلئون شهر کان در افکار خود به بزرگترین مروارید جهان به‌نام «شبا» می‌اندیشید که دراختیار زن مطلقه‌اش «اولگا» قرار داشت و در شهر «آن تیپ» زندگی می‌کرد، تصادفاً آنشب آقای «فارو» با دختر زیبایی به نام «فرانسین» آشنا می‌شود و به اتفاق او به «آن تیپ» می‌رود و با دیدن ویلایی مجلل در کنار دریا می‌گوید: این «ویلا» مال من است. و فرانسین موذیانه می‌گوید: پس چرا در هتل زندگی می‌کنید؟! و همانشب با دیدن «اولگا» که گردنبند «شبا» را بر گردن داشت و شرح حال آن از زبان فارو به او پیشنهاد می‌کند: حالا که اینقدر گردنبندت را دوست داری و نمی‌توانی پس بگیری، آنرا بدزد و به پیشنهاد فرانسین برای انجام این دزدی از شخصی بنام دانته استفاده می‌کنند و همانشب فارو باتفاق فرانسین برای تماشای نمایش به تالار «پام» می‌روند و همانشب دانته ستاره نمایش را از یک مرگ حتمی نجات می‌دهد و گلوبند «شبا» را که دزدیده است به فرانسین می‌دهد تا برای« فارو» ببرد. فرانسین به ملاقات « فارو» می‌رود و...
و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

قسمت آخر

- در هتل «ناپلیون»؟

اندکی مکث کرد سپس افزود:

- آه، منظورتان آن زن موسیاه است که یک اتومبیل فرانسوی دارد؟

- بله، آیا او را خوب می‌شناسید؟

- خوب که نه. هیچ زنی را نمی‌توان خوب شناخت! اما روابط ما با هم دوستانه است.

- گفتید خوب نمی‌شناسید؟ حالا بگویید که دیروز با این زن چند بار ملاقات کردید؟

«دانته» با متانت لبخندی زد و پاسخ داد:

- فقط دوبار. راستش، دیروز زیاد سرحال نبودم!

در این هنگام، «دورناندل» به صدا درآمد و زیرلب غرید:

- دیگر کافی است. ولش کن بگذار برود!

- بسیار خوب آقای «آندارو» دیگر با شما کاری نداریم.

«دانته» از جا برخاست و سری فرود آورد.

«کاینین گام» تا پایین پله‌ها او را مشایعت کرد. هنگامی که با او دست می‌داد، گفت:

- امیدوارم باز هم شما را ببینم!

«دانته» فقط لبخندی تحویل داد. سپس به خیابان رفت تا از باجه یک تلفن عمومی به «فرانسین» تلفن کند و او را در جریان بازجویی‌اش قرار دهد. این امکان وجود داشت که به سراغ «فرانسین» هم بروند!

پس از رفتن «دانته» رئیس پلیس نگاهی به «کاینین گام» انداخت و گفت:

- خب، حالا چه می‌گویی؟

- راستش، هنوز قانع نشده‌ام. دیدارهای او با خانم «دلون» تصادفی به نظر نمی‌رسد. بهتر بود از این خانم جوان هم بازجویی می‌کردیم!

رئیس پلیس با کف دست ضربه‌ای به روی میز خود زد، سپس با دودلی به «کاینین گام» چشم دوخت، اما در همان هنگام، صدای آژیر و غرش موتورسیکلت‌ها در خیابان طنین انداخت و او ناگزیر سکوت کرد.

«کاینین گام» از پنجره به بیرون نگریست و گفت:

- آه، آقای وزیر وارد «کان» شده است. دارند او را اسکورت می‌کنند.

رئیس پلیس گفت:

- بله، آقای وزیر است. او با آقای «فارو» قرار ملاقات دارد. این مرد، صاحب نفتکش‌های غول‌پیکر است. فعلاً دنیا روی شاخ نفت می‌چرخد. دریاداری فرانسه درنظر دارد با چرب‌زبانی او را علاقه‌مند سازد که نفتکش‌های خود را دوباره به آنها اجاره دهد. مایل نیستم آقای «فارو» از دست پلیس ناراحت و عصبانی شود. یک اشتباه کوچک کافی است که من و تو از مقام خود سرنگون شویم و به صحرایی بی‌آب و علف پرتاب شویم که در آنجا جز نفت، غذایی برای خوردن نیست! تا درس عبرتی باشد برای تو که هرگز پا توی کفش سلاطین کشتیرانی در «کان» نکنی. از این گذشته داشتن نفت در فرانسه، بسیار مهمتر از گیر دادن به یک زن جوان معمولی است که گناهش فقط ملاقات با یک جوان ایتالیایی است. بنابراین، دور خانم «دلون» را خط بکش!

○

«فرانسین» پس از مکالمه با «دانته» گوشی را گذاشت. با شتاب به اتاق آقای «فارو» رفت و گفت:

- پدر، پلیس امروز از «دانته» بازجویی کرده است.

آقای «فارو» پرسید:

- بازجویی؟ نکند این پسره به جواهرات شخصی «اولگا» دست‌درازی کرده و پای پلیس را به وسط کشیده است!

- نه پدر، موضوع اصلاً این نیست، گویا آنها به ملاقات «دانته» با من مشکوک شده‌اند.

آقای «فارو» لبخندی زد و گفت:

- نگران نباش دخترم. تا زمانی که پدری مثل من در کنار توست، آنها جرأت بازجویی از تو را به خود راه نمی‌دهند!

در همان هنگام، سروصدای زیادی در خارج از هتل شنیده شد و موتورسیکلت‌ها و مأموران پلیس، آژیرکشان پیشاپیش یک اتومبیل لیموزین سیاه‌رنگ، وارد حیاط هتل «ناپلیون» شدند. آقای «فارو» گفت:

- باید آقای وزیر باشد. قبلاً تلفنی خبر داده بود که برای عقد قرارداد به اینجا خواهد آمد.

سپس گلوبند مروارید را به «فرانسین» داد و از او خواست که به اتاقش برود و منتظر تلفن او باشد.

سرانجام زنگ تلفن اتاق به صدا درآمد. آقای «فارو» گفت:

- می‌بخشی که تو را منتظر گذاشتم. صحبت من با وزیر کمی به درازا کشید. او امشب ما را به شام دعوت کرده است.

- ما را؟

- بله، او به اتفاق دختر عموی موطلایی خود که شوهرش در مراکش کار می‌کند به اینجا آمده است. تو هم همراه من بیا تا آن زن، تنها نباشد.

«فرانسین» گفت:

- تا شما دوش بگیرید، من هم آماده می‌شوم.

- اما یادت باشد آن گلوبند مروارید را هم به گردن بیاویزی.

- گلوبند؟ اما من... نیازی به آن ندارم. بدون آن هم «فرانسین فارو» هستم!

- می‌دانم، اما دوست دارم در میهمانی وزیر، آن را به گردن تو ببینم.

«فرانسین» با آن گلوبند زیبا و لباس برازنده‌ای که به تن کرده بود، بیش از پیش، متین و دوست داشتنی به نظر می‌رسید. درون اتومبیل، آقای «فارو» از او پرسید:

- «فرانسین» تو مرا به یاد مادرت می‌اندازی، اما پرسشی ذهن مرا به خود مشغول داشته است. چطور شد که پس از ۲۵ سال به سراغ من آمدی؟

«فرانسین» پاسخ داد:

- تمام این مدت، مادرم هویت شما را از من پنهان کرده بود، اما همیشه به شما فکر می‌کرد. او همه عکسهای شما را از روزنامه‌ها بریده، درون آلبومی چسبانده بود و آن را همراه با اسناد دیگر، درون صندوقچه‌ای نگهداری می‌کرد. روزی فراموش کرده بود صندوقچه را قفل کند. من با دسترسی به محتویات صندوقچه از این راز آگاه شدم.

- چرا هویت مرا از تو پنهان کرده بود؟

«فرانسین» گفت:

- من هم همین سؤال را از او کردم. او مایل نبود که دخترش به شهرت و ثروت پدرش امید واهی ببندد و از فعالیت اجتماعی خود باز بماند. او نیز با تأسیس یک انجمن خیریه، به فعالیت‌های اجتماعی خود ادامه داده و کوشیده است فقط به خود و خدای خود متکی باشد.

- پس تو راجع به «شبا» می‌دانستی!

- بله، من با خواندن مندرجات آن بریده‌های روزنامه، دانستم که پدرم ثروت خود را برای زنان بی‌ارزش صرف می‌کند و گلوبند «شبا» برای او به صورت یک دغدغه فکری درآمده است. تصمیم گرفتم برای پدر خود، پدری که او را فقط از روی عکس و تفصیلات روزنامه‌ها می‌شناختم، کاری انجام دهم. در جامعه‌شناسی اصلی است که می‌گوید: «اگر جامعه، همراه تو حرکت نمی‌کند، تو همراه جامعه حرکت کن!» من هم به اینجا آمدم تا خود را به شما برسانم.

آقای «فارو» زیرلب گفت:

- من به داشتن چنین دختری افتخار می‌کنم.

لحظه‌ای به فکر فرو رفت، سپس افزود:

- اما تو روز اول، خود را «فرانسین دلون وراف» معرفی کردی. آیا این یک اسم من‌درآری است؟

«فرانسین» خندید و پاسخ داد:

- نه چندان. شوهر اول من، یک آمریکایی دورگه بود به نام «جک دلون» که در تصادف اتومبیل کشته شد. نام «وراف» هم وارونه شده همان نام «فارو» است. اگر آن را برعکس بخوانید، نام خانوادگی واقعی مرا خواهید یافت. به‌طوری که می‌بینید نام من معجونی است از سه ملیت مختلف: فرانسوی، آمریکایی و یونانی!

سپس اتومبیل را متوقف کرد و گفت:

- خب، رسیدیم پدر. رستوران موردنظر همین جاست.

یک رستوران قدیمی و مجلل بود. وزیر که مردی مبادی‌آداب بود، به اتفاق دختر عمویش، قدری زودتر آمده و سر میز باشکوهی که برای او تدارک دیده شده بود، نشسته بود. با ورود آنها از جا برخاست و با چهره‌ای گشاده خوش‌آمد گفت.

آقای «فارو» درحالی که به اطراف نگاهی می‌انداخت گفت:

ـ تا آنجا که به یاد دارم، یک شنبه شبها در این رستوران، برنامه خاصی برگزار می‌شد و هنرمندان، با لباسهای محلی به اجرای برنامه می‌پرداختند. شاید هنوز هم این رسم پابرجا باشد.

وقتی گارسون به آنها گفت که آخرشب، چنین برنامه‌ای اجرا خواهد شد، «فرانسین» از شدت خوشحالی فریادی کوتاه کشید.

شام لذیذی تدارک دیده شده بود و همگی به خوردن ماهی قزل‌آلای آبی رنگ که تازه صید شده بود مشغول شدند. رستوران باصفایی بود. در گوشه‌ای از این رستوران، یک آبشار طبیعی وجود داشت که آب آن را جویبار کوچکی که از کوههای آلپ سرچشمه می‌گرفت، تأمین می‌کرد. صدای فروریختن آب، بسان موسیقی دل‌انگیزی به آنها آرامش بخشید. آقای وزیر، با تحسین به «فرانسین» ـ که در کمال ظرافت غذای خود را می‌خورد ـ نگریست و در دل می‌پنداشت که این دختر زیبا، پنجمین همسری است که آقای «فارو» خریداری کرده است! او نیز از نحوه زندگی دوستش آقای «فارو» اطلاع داشت، اما با توجه به تفاوت سنی که میان او و این دختر جوان وجود داشت به نظرش می‌رسید که این میوه نورسیده، قدری برای دندان آقای «فارو» سفت است!

آقای «فارو» درحالی که جرعه‌ای از نوشابه‌اش می‌نوشید گفت:

ـ دوست عزیز، می‌دانم چه اندیشه‌ای در سر داری، اما باید بگویم که پیش‌بینی یک سیاستمدار، همیشه درست از آب درنمی‌آید!

وزیر خندید و گفت:

ـ من که حرفی نزدم!

ـ اما من، آنچه را که در ذهن خود گفتید شنیدم!

سپس درحالی که به «فرانسین» اشاره می‌کرد، گفت:

ـ تصمیم دارم کشتی جدید خود را به اسم دخترم «فرانسین» نامگذاری کنم. آیا نام قشنگی نیست؟

وزیر که سخت غافلگیر شده بود، با تعجب گفت:

ـ گفتید دخترتان؟ آیا به‌راستی دختر شماست؟

ـ بله، سرنوشت بازیهای بسیار دارد. برای نخستین بار در زندگی‌ام احساس می‌کنم که یک شریک صادق و واقعی به نام «زن» در کنار من است؛ زنی که نمی‌توان آن را خرید یا فروخت!

«فرانسین» در تمام مدت، با فروتنی سر به زیر انداخته بود و سخنی نمی‌گفت.

شب خوبی بود. گفتند و خندیدند و اندکی هم درباره برنامه‌های آینده آقای «فارو» صحبت کردند. پس از صرف دسر، وزیر و همراهش از جا برخاستند و آقای وزیر گفت:

ـ هرچند مایل بودیم بیشتر در کنار شما باشیم، اما صبح زود عازم «پاریس» هستم. از این‌رو، شما و دختر دلبندتان را تنها می‌گذاریم تا از برنامه‌های هنری لذت ببرید.

پس از رفتن آنها «فرانسین» گفت:

ـ مرد مبادی‌آداب و خوش‌مشربی به نظر می‌رسید.

آقای «فارو» پاسخ داد:

ـ بله، بیشتر مقامات رسمی، همین که از قالب تشریفات خشک و بی‌روح، آزاد می‌شوند و خود را بازمی‌یابند، آدمهای خوش مشربی می‌شوند، اما کاش امروز می‌دیدی که چگونه مانند دوتا غریبه، با هم چانه‌زنی می‌کردیم و هرکدام از ما سعی داشت با روش خود، دیگری را مغبون سازد! هنگام عقد قرارداد، او یک وزیر رسمی بود و من هم یک سرمایه‌دار جدی که هر دو می‌دانستیم لازم و ملزوم یکدیگریم!

لیوانش را برداشت تا جرعه‌ای آب بنوشد، اما ناگهان بی‌حرکت ماند. گویی در سکوت، گلوله‌ای قلبش را شکافت. رنگش مانند مرده‌ای سفید شد و نگاهش به نقطه‌ای ثابت ماند.

«فرانسین» دانست که باز هم سروکله «اولگا» پیدا شده است! «اولگا» درحالی که گلوبند «شبا» را به گردن آویخته بود، طول رستوران را با غرور پیمود و سر میزی درست روبروی آقای «فارو» نشست و با حالتی نمایشی با انگشتش شروع به بازی با گلوبند کرد.

آقای «فارو» بر اعصاب خود چیره شد. پوزخندی زد و در دل گفت: «عجب دنیای مسخره‌ای است. این زن خوش خیال، می‌پندارد که گلوبند واقعی را به گردن دارد!»

سپس به «فرانسین» رو کرد و گفت:

ـ گلوبند واقعی را نشانش بده!

اما دید که «فرانسین» یقه لباسش را جوری پوشانده است که گلوبند دیده نشود.

«فرانسین» آهسته گفت:

ـ پدر، بگذار با رؤیایش دلخوش باشد. روزی در آینده، به فرزندانم خواهم گفت که پدربزرگشان مردی بزرگ و بخشنده بود که هیچ‌گاه نمی‌خواست دلی را بشکند و رؤیایی را به کابوس بدل کند!

آقای «فارو» پنداشت که فرشته‌ای در کنارش نشسته است. این فرشته، از جا برخاست و گفت:

ـ پدر بهتر است ما هم برویم. نمی‌خواهم شب خوب خود را خراب کنم.

«بومپار» و «کاینین گام»، بیرون رستوران گشت می‌زدند. با دیدن آقای «فارو» ادای احترام کردند.

آقای «فارو» درحالی که با آنها دست می‌داد، گفت:

ـ من و دخترم «فرانسین» می‌خواهیم که در روی ساحل قدم بزنیم. فردا عازم هستیم تا در یک جشن خانوادگی شرکت کنیم. آیا از او سؤالی ندارید؟

دو مأمور پلیس، نگاهی به یکدیگر انداختند، سپس با احترام کنار کشیدند تا آنها عبور کنند.

پس از رفتن آنها «بومپار» به خنده افتاد. خنده‌ای که قطع نمی‌شد. این خنده، مسری بود و دیری نگذشت که «کاینین گام» هم به غش و ریسه افتاد!

○

در روی ساحل، «فرانسین» گلوبند را از گردنش باز کرد و آن را در دست پدرش گذاشت:

ـ بگیر پدر، من این را نمی‌خواهم. چیزی که اصل و بدلش را نتوان از هم تمیز داد، از دیدگاه من فقط یک شئ است.

«فارو» گلوبند را گرفت و گفت:

ـ بله، اما اگر تو این مرواریدها را نمی‌خواهی، آنها را به زادگاهشان برمی‌گردانم.

درپی این سخن، دستش را بالا برد تا گلوبند مروارید را به دریا بیندازد، اما «فرانسین» درمیان زمین و هوا آن را قاپید و گفت:

ـ اما من فکر بهتری دارم. می‌خواهم از طرف شما آن را به انجمن خیریه مادرم اهدا کنم.

آقای «فارو» گفت:

ـ من هم از امشب، عضو این انجمن هستم. البته اگر لیاقتش را داشته باشم!

«فرانسین» درحالی که گلوبند را می‌بوسید به او نگریست. قطرات اشک مانند دانه‌های مروارید، از چشمش فرو می‌چکید. این قطرات، دانه‌های مرواریدی بود که هیچ کس نمی‌توانست بدل آن را بسازد، قطراتی بود که از چشمان هزاران کودک بی‌سرپرست فرو می‌چکید! خود را به آغوش پدر انداخت و گفت:

ـ شما بهترین پدر دنیا هستید!

○

صبح روز بعد، هنگامی که صبحانه خود را روی تراس رستوران می‌خوردند، «فرانسین» صحبت «دانته» را پیش کشید و گفت که قصد دارد با او ازدواج کند. آقای «فارو» از این سخن تعجب کرد. درحالی که سرگرم مرور روزنامه صبح بود گفت:

ـ دخترم، من همه عمر، با شرافت زندگی کرده‌ام. اگر به مال و منال رسیده‌ام براثر پشتکار و زحمت و تیزهوشی خودم بوده است. درست است که سایه پدری بالای سر تو نبوده، اما هرگز انتظار نداشتم که دخترم بخواهد با یک «دزد» ازدواج کند!

ـ اما او دزد نیست پدر! او یک پلیس است.

ـ پلیس؟ اما پلیس که دزدی نمی‌کند!

ـ اما او یک پلیس معمولی نیست. راستش، خودم هم نمی‌دانم چیست؟ هیچ وقت نمی‌گذارد از کارهایش سر دربیاورم.

آقای «فارو» سرش را از توی روزنامه برداشت و گفت:

ـ در «کان» خیلی خبرها بوده که ما از آن بی‌اطلاعیم. اینجا نوشته شده:

«یک باند توزیع مواد مخدر که عاملان اصلی آن را «میگوئل» و مادام «لورلی» تشکیل می‌داده‌اند به دست مأمور اینترپول «ورادنا» کشف و عاملان دستگیر شدند. کار این باند، پخش هرویین درمیان اشراف‌زادگان بوده».

آقای «فارو» گفت:

ـ این ژیگولوی اسپانیایی و آن خانم اتریشی را می‌شناسم، اما این «ورادنا» دیگر کیست؟ به نظر که یک اسم روسی باشد!

«فرانسین» روزنامه را از دست او گرفت و گفت: «نکند خود او باشد!»

آقای «فارو» گفت:

ـ اما نام او «دانته آندارو» است، نه «ورادنا». شاید هم نام مستعار است!

اما «فرانسین» انگار که کشف بزرگی کرده باشد، ناگهان فریاد زد:

ـ یافتم پدر! یادتان می‌آید، من هم در اولین روز آشنایی، نام خود را «وراف» ذکر کردم. این ایده، پیشنهاد «دانته» بود که نام خود را برعکس بگوییم. حال اگر «ورادنا» را هم برعکس بخوانید می‌شود «آندارو». عجب نامزد جلبی دارم! در تمام مدت فکر می‌کردم که او با خانم «لورلی» سر و سرّی دارد. پس بگو به چه کاری مشغول بود!

در این هنگام، سایه‌ای آهسته به میز آنها نزدیک شد. آنها متوجه حضور «دانته» نشده بودند. «دانته» با احترام سری فرود آورد:

ـ خوشحالم که کارها عادلانه انجام شد، اما قبل از ترک «کان» من هم وظیفه‌ای دارم که باید به انجام برسانم.

سپس خیلی جدی جلو رفت و به آقای «فارو» گفت:

ـ عالی‌جناب، شما مرا دزد خطاب کردید، اما باید بگویم که من «دانته آندارو» عضو پلیس بین‌المللی هستم و در این لحظه وظیفه دارم که دختر شما را به اتهام سرقت بازداشت کنم.

این سخن، به اندازه‌ای غافلگیرانه بود که «فرانسین» حرف خود را فروخورد. دهانش از تعجب باز ماند. آقای «فارو» نیز بهت‌زده به «دانته» نگریست و با لحنی ملامت‌بار پرسید:

ـ آقای محترم، این چه تهمتی است که به دختر من می‌زنید. مگر او چه چیز دزدیده است؟

«دانته» درحالی که دستش را روی سینه‌اش می‌گذاشت، با شوخ‌طبعی خاص خود گفت:

ـ او قلب مرا دزدیده است! آیا با ازدواج ما موافقت می‌کنید؟

هر سه با خوشحالی زیر خنده زدند و «فرانسین» فریاد کشید:

ـ آقای «ورادنا»... تو یک دروغگوی حقه‌باز بدجنس هستی که برای مجازات تو می‌گویم بله، حاضرم با تو ازدواج کنم!

پایان

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

آتشکده

آتشکده‌ای شده‌ای
و در حضور بی آغاز تو
کسی در رگهایم
سه تار می زند
نیمی از زیبایی ات را
به من بده
نیم دیگر را
به ابرها
ای که سرنوشت سبز چشمهایت را
روی صدای آب
نوشته‌اند
بی تو
دچار سردی خیالم
و برف زمستان
در نگاهم پیداست
و نسیم
به سروقت هیچ پنجره‌ای
نمی آید
و کسی نمی خواند
آواز شیرین با تو بودن را
وقتی هنوز
نقشی از وجودت
در من پابرجاست
یعنی بوی تو می آید
پس بیا، و بدان
وقتی تو باشی
زمزمه‌ها
از گریه‌های شوق
خیس می شوند
و در ته کوچهٔ آلاله‌ها
باغی از غزل
شکوفا می شود
پس بیا
و تاریکی هایم را
شمعی
روشن کن.

شهرام رسولی ـ اقلید فارس

خاک آدمخوار

در دشت شب چوپان باران زار می زد
خورشید در آن سوی ظلمت جار می زد
در ماتم گلهای عاشق، باد مجنون
شیون کنان سر بر حصار خار می زد
بی رقص بانوی شقایق مانده خاموش
رودی که با آواز جنگل تار می زد
منصور گل بر صخره‌های سرخ ایثار
بانگ اناالحق با دلی بیدار می زد
اسب زمان سمهای پولادین و سنگین
بر گردهٔ این خاک آدمخوار می زد
سرهای بی تن در هوا پرواز می داد
مردی که در خود دیو «من» بر دار می زد
با تیغ خون تاریخ فردا فتح می کرد
پیری که فال عشق در انظار می زد

زنده یاد نصرالله مردانی

برای زنده یاد سیدحسن حسینی

در باران

... و مرد با غزلی عاشقانه در باران
گرفته است سرش را به شانه در باران
به رنگ حوصلهٔ خویش تنگ و سردرگم
عبور می کند از این کرانه در باران
غروب کوچه پر است از صدای مبهم برگ
و اشک می شکند دانه دانه در باران
و مرد مثل صدای عصای لرزانش
و مرد می گذرد با ترانه در باران
ببین که در شب تنهایی ملال انگیز
به کوچه می زند از هر چه خانه در باران
هنوز می شنوم مثل یادهای دور
زلال زمزمه‌اش را شبانه در باران
آهای مرد تماشای آسمان در چشم!
بخوانِ ترانه، بخوان عاشقانه در باران

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

شمالی

تو را با بوی شالی می شناسم
از آن دستان خالی می شناسم
تو را من با تمام رنجهایت
به نام یک شمالی می شناسم

ستاره

گفتم که تو ای ستاره برمی گردی
هر لحظه به یک اشاره برمی گردی
بیچاره دلم خیال می کرد که تو
با خواهش من دوباره برمی گردی

قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

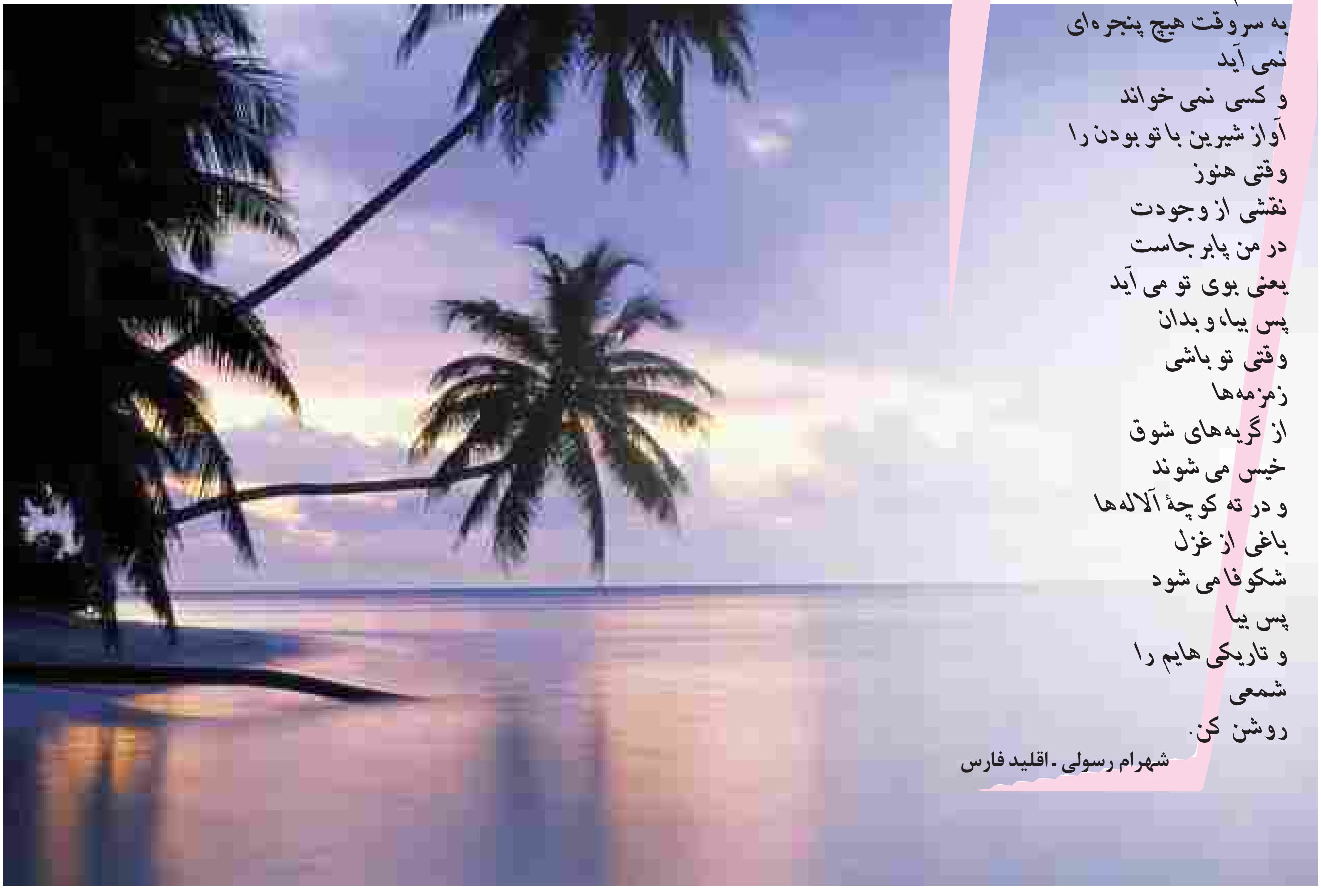

نخواهم عمر فانی را تویی عمر عزیز من
نخواهم جان پرغم را تویی جانم بجان تو
مولانا

آینه شیدایی

دیدمش وای تمامی مابود
رود نه، قافله نه، دریابود
سنبل سبز محبت، ایمان
همه امید ز سر تاپابود
متن محسوس صداقت، باور
وسعت روح گل و صحرابود
از همه عشق و همه شیدایی
قصهٔ آینه‌ای گویابود
سر برافراشته قاطع چون کوه
سر مفتوح دم عیسابود
همه فریاد که عشق مایی
او همه فارغ از این دنیابود
همه او «او» شده و در «او» گم
نه در آن بود که هم آنجابود
طول یک عمر دویدن در حق
شرح یک عمر تمامی لابود

زنده‌یاد عزیزالله زیادی

خنجر می‌زنند

گرچه ناآگاه خنجر می زنند
دوستان هم گاه خنجر می زنند
گاه بهر مال، اشباه‌الرجال
گاه بهر جاه خنجر می زنند
روز روشن خیل شاعرپیشگان
با هلال ماه خنجر می زنند
بانوان دل نازک و بی طاقتند
با کمی اکراه خنجر می زنند
پیروان حکمت خیر الامور
در میان راه خنجر می زنند
دود مردان در تکاپوی علف
یا که مشتی کاه خنجر می زنند
رستمان نشئه در خان نخست
بیژنان در چاه خنجر می زنند
عارفان هم گاه گاه از پشت سر
فی سبیل الله خنجر می زنند
عده‌ای هق هق کنان و عده‌ای
قاه اندر قاه خنجر می زنند
ای برادر! بد به دل وارد مکن
در زمان شاه خنجر می زنند

زنده‌یاد حسن حسینی

دو شعر از محبوبه صولتی

برای شستن

تشت خمیازه می کشد
تمام خاطرات نشسته‌اش را
زن
می تکاند ابر چشمانش را
وقتی باد
می کشد رختهارا
روی گونهٔ زمین
و پاره
پاره می شود
بند دل زن
چقدر کودکی های زنانه
برای شستن دارد
باز...

وسواس

مادرم
وسواس دارد
و صدای پای کسی
پشت در نمی آید
بهار
خمیازه‌ای بلند می کشد
و نقاشی هایش را
هیچ بادی نمی برد
مادرم وسواس دارد
و تابستان
پابرهنه
در وسط اتاق ایستاده است

جوانه‌های ادبی

■ **جعفر محمدی ـ صومعه‌سرا**

دوست عزیز بهتر است مضامین بکر و ناب را دستمایه سروده‌های خود قرار دهید و از تکرار حرفها و تشبیهات گذشته بپرهیزید. خوشحال می‌شوم که بعد از رعایت این نکات آثارتان را ببینم:

عید آمد و من بی می و مستان چه کنم
روز شادیست و من با شب هجران چه کنم
ساقی بزم من و شمع شبستان دلم
رفته بر کوی رقیبان و حریفان چه کنم

■ **ندا نصیری ـ تهران**

ترجمه‌های شما را خواندم. می‌توانید در این زمینه موفق باشید:

زمان را دریاب
دشمن خود را ببخش
یک نامهٔ عاشقانه بنویس
به یک غریبه خوش‌آمد بگو..

■ **مهدی لباف ـ شیراز**

راز با کلماتی چون باز و ساز قافیه می‌شود، اما شما در غزلتان آن را با کتاب، سفره و... قافیه کرده‌اید که غلط است.

■ **توحید بهمنی ـ تهران**

دوبیتی شما اشکال وزنی داشت:

بیا ای دوست با هم بخوانیم
که اگر این‌گونه می‌سرودید وزن درست می‌شد
بیا ای دوست ما با هم بخوانیم

نامه‌هایتان را خواندم. با تمرین و مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید سرود:

مریم مرادی، کرمان ـ ایرج اصغریلو، تهران ـ ا.ر.ت، گرگان ـ حشمت‌الله زارعی کفایت، اسدآباد ـ اسماعیل محمدی، زنجان ـ ستاره پورحاج شکور، تهران ـ درمحمد بختیاری، دامغان ـ مینا خمیرکار، کرج ـ سعید رمضانی‌فرد، قم ـ یارالله لطفی، ایلام ـ فرشته عموزاده، تهران ـ خدیجه فلاح مراد، تهران.

رنگین کمان

از باران اشکهایم
رنگین کمان خواهم ساخت
اگر خورشید نگاهت
بار دیگر بتابد

محمد کریمی‌فرد ـ گرگان

روز میلاد

آن روز
همان روز که مهر
دست در دست سپهر
باز برآمد خندان
و نسیم با نوایی آرام
به سخن لب بگشود
مژدهٔ بوی تو داد
گلشن آغوش گشود
رود از تو سرود
آن روز
روز میلاد تو بود

بهزاد احدپور ـ تهران

حیات

در متن آینه و آب
در رقص برگها
پاییز
داغیست بزرگ
و عریانی هر درخت
خنجری فرورفته
در پشت زمین
و حیات
همچنان ادامه دارد

ایوب محبی‌زاده گشتی ـ کلاچای

کوچه

کوچه
خاطرات تو را
در ذهن دارد
و با عبور نسیم
نام تو را
روی شیشه پنجره اتاقم
می‌نویسد

هستی رئوفی ـ تهران

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

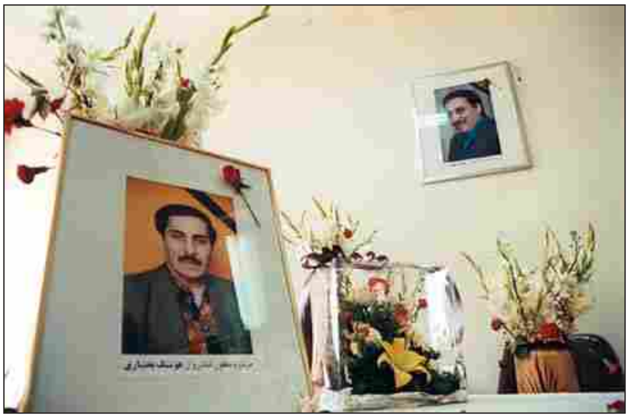

شمع خاموش

میز تحریر زنده‌یاد **«هوشنگ بختیاری»** عضو هیأت تحریریه و مدیر فنی قدیمی‌ترین مجله کشور به همین ترتیبی که در شکار دوربین همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» مشاهده می‌فرمایید، فضای سالن تحریریه را محزون کرده. از شروع سال کاری ۸۳ تاکنون «جعفر گودرزی» شادترین عضو تحریریه اطلاعات هفتگی در غم از دست دادن همکار خوبش لبخند هم نزده، چه رسد به سایرین که قبل از این ضایعه اسف‌بار هم اهل بگو و بخند نبودند. علت برزخی بودن آنها هم پرمسوولیت بودن این حرفه درقبال درآمد بسیار ناچیز است. منتها عشق روزنامه‌نگاری را نمی‌توان با عشق سایر مشاغل مقایسه کرد. حالا اگر عده‌ای چه در رژیم گذشته و چه در رژیم فعلی با چسباندن خود به مقامات، صاحب آلاف و علوف شدند به خاطر داشتن مایه چاپلوسی و فرصت‌طلبی است که البته در ذات هر کسی نیست، اگر جذب بازار فرش‌فروشها هم می‌شدند به زندگی مرفه می‌رسیدند. لذا چون طی نیم قرن اخیر که بنده به کار مطبوعات اشتغال دارم (از ۱۶ سالگی تا حالا که ۶۶ سال دارم) کمتر روزنامه‌نگار بی‌شیله و پیله‌ای را سراغ دارم که از محل حق تحریر و یا حقوق ماهیانه به جایی رسیده باشد، علاوه بر فرزندان خود به جوانهای مشتاق این حرفه توصیه می‌کنم برای رسیدن به حداقل خواسته‌های مادی دنبال شغل دیگری بروند.

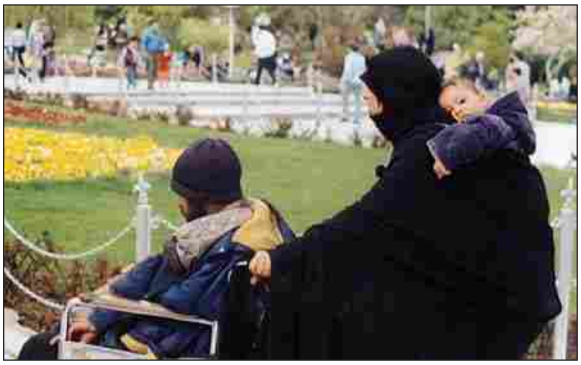

شیرزن!

این عکس روز ۱۳ فروردین مشهور به روز طبیعت و یا به قول ما قدیمی‌های سنت‌گرا «سیزده به در» گرفته شده است. منظره تحسین‌برانگیزی که خالق آن، فقط یک زن اصیل ایرانی می‌تواند باشد. بچه روی کول، ضمن راندن «ویلچر» شریک زندگی تا مثل بقیه خانواده‌ها ورود بهار به طبیعت را خوشامد بگویند.

حیف که بنده عضو هیأت ژوری انتخاب بهترین عکس جشنواره مطبوعات نیستم وگرنه جایزه ممتاز را به دید عاطفی «مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه اختصاص می‌دادم.

قابل توجه خانمهای مکش مرگ ما که به محض بیکار شدن شوهر، و یا بیماریهای ساده و قابل علاج شریک زندگی از کانون خانواده قهر می‌کنند تا به منزل مامانشون اینا پناه ببرند و بعد هم تقاضای طلاق با این استدلال که مهرم حلال، جانم آزاد، گور بابای آینده بچه‌ها!

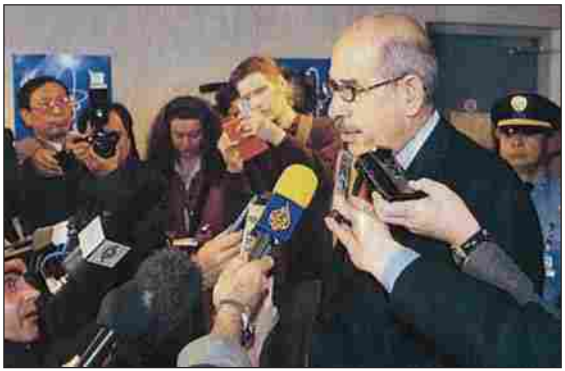

چه کار می کنند آقا؟

سرکار خانم «ناهید حبیبی» همکار بی‌دوربین صفحه دستپخت عدسی، طبق معمول ضمن ارسال عکس قیچی شده پیوست، مرقوم فرموده: «این جناب «البرادعی» رئیس آژانس اتمی با انتخاب سیستم یکی به نعل یکی به میخ، همه را سر کار گذاشته است. وقتی با هیأت همراه به کشور ما تشریف می‌آورد و مورد تفقد قرار می‌گیرد حرفهای دیگری می‌زند، هنگامی که به محل کارش آژانس برمی‌گردد، گزارش متفاوتی با آنچه در تهران گفته می‌نویسد و موقع حضور در کاخ سفید آمریکا هر دو جور حرفهای خود را عوض می‌کند! ولی بنده بدون اینکه با نامبرده ملاقات و مکاتبات و مکالمات داشته باشم، از راه دور حرف دلش را به فارسی سره برای خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی ترجمه می‌کنم. خلاصه کلام ایشان یعنی، علاوه بر اسرائیل که دولتمردانش مورد عنایت نمایندگان سرمایه‌دار مجلس آمریکا هستند، پاکستان و هند هم اگر تأسیسات اتمی داشته باشند، اشکالی ندارد، اما ایران نع!»

برگ سبز، تحفه درویش

همکار بااحساسمان جناب **«حسن چراغیان»** ساکن روستای «کوشه» حومه بردسکن خراسان در نامه همراه تصویر دستکاری شده پشت اسکناس هزار تومانی مرقوم فرموده: «امیدوارم چند برگ پولهایی را که بچه‌ها در ایام عید نوروز اخیر از دایی و خاله و عمه و سایر بزرگترهای فامیل «دستلاف» گرفتند، هنگام مراجعه به بانک جهت خواباندن به حساب پس‌انداز، تقلبی از آب درنیاید. و اما اگر قیمت‌ها بر اثر دلمشغولی مسوولان کشور جهت پرونده‌دار کردن یکدیگر به همین ترتیب ادامه داشته باشد، لابد نوروز سال ۸۴ با اسکناس دوهزار تومانی جدید که طرح آن باعث دعوای این‌وریها با آن‌وریها شده، حتی نتوان یک جفت جوراب خرید، چه رسد به سایر اقلام کفش و پوشاک.»

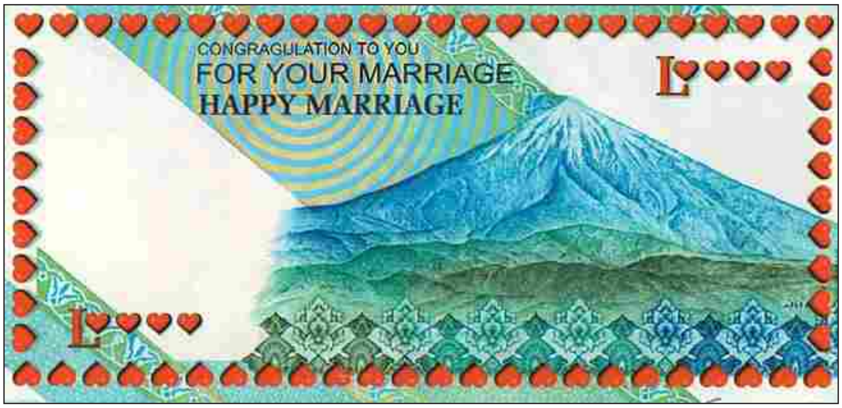

سؤال بی‌جا: وزیر اقتصاد و دارایی چرا عوض شد!

جواب بی‌ربط: لابد چون نتوانسته نرخ سکه طلا را سرراست به صد هزار تومان برساند!

عکس یادگاری

جناب «**مسعود ذوالفقاری**» پرسنل هنرمند خانه سینما در «قائم‌شهر» علاوه بر شکار سوژه‌های طبیعت همیشه سرسبز استان مازندران از گرفتن عکس یادگاری دانش‌آموزان همشهری خود غافل نیست؛ آینده‌سازان کشور به عنوان دکتر ـ مهندس ـ کشاورز ـ مکانیک ـ آموزگار ـ کاسب ـ پرستار و... به شرطی که به شعار دیوارکوب پشت سرشان توجه داشته باشند. چون امکان دارد بعد از کوچک شدن تصویر در کلیشه خوانا نباشد بنده به خاطر پرباری، آن شعار را مجدداً دوباره‌نویسی می‌کنم.

«**صحت و تندرستی بهترین بخشش خداوند است.**»

قابل توجه کسانی که قدر سلامتی خود را نمی‌دانند و مدام افسوس زندگی دیگران را می‌خورند.

سوغات بندر چابهار از طریق شهرستان نیکشهر

جناب «**سوالی بزرار**» همکار خوب مقیم روستای «ملوران» شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان در سفری به بندر «کامک» واقع در بخش زرآباد چابهار، وقتی دوربین خود را میزان می‌کند تا از این دو صیاد تازه از دریا برگشته و خسته عکس بگیرد با مخالفت آنها مواجه می‌شود، ولی پس از ورق زدن اطلاعات هفتگی و نشان دادن صفحه دستپخت عدسی و اینکه منظور فقط چاپ عکس شما عزیزان است، صیادان نه‌تنها موافقت می‌کنند، بلکه چند ماهی تازه صید شده هم برای حقیر عدسی‌نویس پیشکش می‌کنند، منتها چون فرستادن ماهیها با پست امکان‌پذیر نبوده، خانواده محترم همکارمان آنها را پس از طبخ توی رگ می‌زنند (نوش جان) و عکس جوانان چابهاری را برای چاپ می‌فرستد تا در سفر بعدی تقدیم صیادان بامعرفت و آفتاب خورده نماید.

سوار بر خر مراد

فیلم خام و یا به قول عکاسهای حرفه‌ای «نگاتیو» به حدی گران شده و هزینه ظهور و چاپ لابراتوارها بالا رفته که همکار شهرستانی ما «**محسن ذوالفقاری**» ساکن شهرستان «ساوه» به جای ارسال شکار دوربین خود، دو عکس از مجلات خارجی قیچی و مونتاژ کرده است (البته با سوژه سیاسی خوب).

ایشان در نامه همراه تصویر صورت «بلر» نخست‌وزیر انگلیس، شریک جرم «جورج بوش» رئیس جمهور آمریکا و دیگر صاحب نامان حزب حاکم بریتانیا سوار دوچرخه، ببخشید سوار بر خر مراد نوشته: «چون متأسفانه از سازمان ملل فقط یک اسم باقی مانده و دولتمردان کشورهای متجاوز هر کاری دلشان بخواهد انجام می‌دهند و از طرفی آقای «**کوفی عنان**» که ناسلامتی باید حرف اول را در دفاع از مظلومان کشورهای فقیر بزند، به صورت لولو سر خرمن درآمده، صلاح است محل سازمان ملل در «نیویورک» با صدها اتاق بی‌مصرف دراختیار خانه به دوشان سیاهپوست آمریکا قرار بگیرد تا مثل مستاجران کشور ما هر سال دغدغه افزایش اجاره نداشته باشند!»

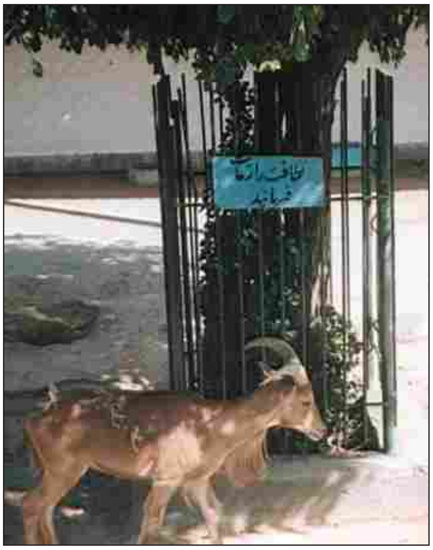

سوغات مشهد از طریق شیراز

جناب «**حجت‌الله رنجبر**» خبرنگار مقیم شیراز مجله در سفری به مشهد مقدس و بازدید از باغ وحش این شهر توریستی، یک بز کوهی را در تیررس دوربین خود قرار داده است. حیوان در داخل محوطه‌ای (قفس بزرگ) محصور است. درون قفس بزرگ و روی یک قفس کوچکتر نوشته شده، نظافت را رعایت فرمایید، لابد منظور نصب‌کننده تابلو به درخت، جلب کردن توجه بزکوهی است تا با خواندن شعار مزبور به تصور اینکه روی کوههای استان خراسان است، هر کاری دلش خواست انجام ندهد. یعنی رسیدن به اوج سوادآموزی تا علاوه بر بازدیدکنندگان باغ وحش، حیوانات محبوس در قفس نیز با مطالعه هشدار مسوولان باغ وحش نظافت را رعایت فرمایند!

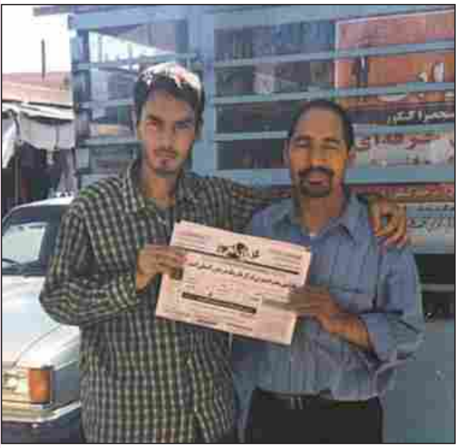

روحشان شاد، یادشان گرامی

زلزله ویرانگر «بم» به صغیر و کبیر رحم نکرد. فقیر و غنی سرش نشد. همه را درو کرد، از جمله گرفتن جان «**امیرمحمد بهاریان**» روزنامه‌فروش خیابان آیت‌الله کاشانی بم که سحرگاه جمعه سیاه به اتفاق همسر و فرزندان خود به دیار باقی شتافتند.

همکارمان «محمود جعفری کوهبنانی» مدرس علوم دینی آموزش و پرورش بم (منطقه فهرج) که از زلزله مزبور جان سالم به در برده، یک هفته قبل از جمعه سیاه، مقابل دکه روزنامه‌فروشی کنار آن زنده‌یاد عکس یادگاری گرفته است. غافل از اینکه مرحوم «بهاریان» در بهار سال ۸۳ موفق به دیدن تصویر خود در اطلاعات هفتگی نخواهد شد. روح تمام جان‌باختگان زلزله بم شاد، یادشان گرامی.

هر که با مرغ هوا دوست شود، خوابش آرامترین خواب جهان خواهد بود

● سهراب سپهری

یکی از زیباترین و غرورآفرین ترین سرگذشت های عصر ما

یک سرگذشت واقعی

بیسکویت

قسمت دوم

به قلم: دکتر بهمن بهروزی

مقدمه و یادآوری

هفته پیش از چارلز هوارد گفتیم که با ۲۳ سنت پول در جیب به عنوان تعمیرکار دوچرخه کار خود را آغاز و بعد وارد دنیای اتومبیل شد و به یکی از شهروندان بزرگ تبدیل گردید. اما براثر دوران بحران اقتصادی دچار زیان شد و بدتر از آن فرزند خود را در اثر سانحه‌ای از دست داد و همسرش هم او را ترک کرد و از اسمیت گفتیم که یک کابوی پیر و تنها بود و در تمام زندگی با اسب سروکار داشت، اما ورود اتومبیل او مشکل زندگی او را تحت تأثیر قرار داد. اما همسر تازه چارلز او را با دنیای اسب آشنا کرد و چارلز تصمیم گرفت تا خود را درگیر مسابقات اسبدوانی کند و در نتیجه به دنبال خرید یک اسب ارزان‌قیمت بود که با اسمیت آشنا شد و او را مأمور خرید یک اسب (بیسکویت) کرد. و اکنون بقیه ماجرا...

◆ ◆ ◆

بیسکویت در چشم اسمیت به شکل غیرمعمولی کوچک و قناس به نظر می‌رسید اما چشم‌های جسور بیسکویت توجه او را به خود جلب کرده بود. نگاه اسب به اسمیت به‌گونه‌ای بود که گویی به او می‌گفت که اگر جرأت دارد به او نزدیک شود. اسبهای سه ساله که برای مسابقه تعلیم دیده باشند معمولاً در اوج آمادگی به‌سر می‌برند، اما اسمیت متوجه شد که بیسکویت نه‌تنها در فرم مناسب نبود، بلکه اسبی عصبی و خشن به نظر می‌رسید. او حتی ظاهر یک اسب اصیل را هم نداشت و اندامش نسبت به سایر اسبهای هم‌سن و سال خودش بسیار کوچکتر بود. اما اسمیت هم یک تعلیم‌دهنده کارکشته بود که درمیان اسبها بزرگ شده بود، برای او ظاهر اسبها چندان مهم نبود، بلکه جرأت و جسارت آنها اسمیت را ارضاء می‌کرد و اسمیت این جرأت و جسارت را در چشمان بیسکویت می‌دید. اسمیت با کسی که افسار بیسکویت را در دست گرفته بود صحبت کرد و از او اطلاعاتی راجع به اسب خواست و در چند کلمه کوتاه شنید که چگونه این اسب نجیب را در کودکی از مادرش دور کرده بودند و بعد مورد ضرب و جرح تعلیم‌دهندگان او را قرار داده بودند. اسمیت متوجه شد که بیسکویت چاره‌ای جز مقاومت در برابر این همه بدرفتاری نداشت و در هر فرصتی به اطراف خود لگد می‌انداخت. اسمیت در نهایت وحشت حتی مطلع شد که پهلوی چپ او را تعلیم‌دهندگان دریده بودند. وقتی اسمیت از داستان زندگی بیسکویت آگاه شد گویی گمشده خود را یافته بود. او بدون اینکه ترسی داشته باشد... خود را به بیسکویت نزدیکتر و نزدیکتر کرد و در همان حال به چشمهای او خیره شد. سرانجام دهنه بیسکویت را در دست گرفت و شروع به نوازش او کرد. این نخستین باری بود که بیسکویت پس از سه سال کتک خوردن نوازش می‌شد و بسیار هم لذت برد. اسمیت انتخاب خود را انجام داده بود و بیسکویت را برای چارلز هوارد خریداری کرد.

سوارکار

چارلز با اینکه از اسب سررشته‌ای نداشت، اما با دیدن بیسکویت، از انتخاب اسمیت متعجب شده بود، چراکه جثه و گردن فروافتاده بیسکویت به هیچ‌وجه او را به یک اسب اصیل مسابقه‌ای شبیه نکرده بود. اما او دم برنیاورد، چراکه به انتخاب اسمیت ایمان داشت. در این حال اسمیت به چارلز گفت که آنها برای راندن بیسکویت در مسابقه نیاز به یک سوارکار دارند و بدین ترتیب جستجو برای یافتن یک سوارکار ماهر به پولارد منتهی شد.

پولارد یک جوان کوچک اندام بود که البته خصوصیت همه سوارکاران مسابقه است. آنها باید سبک وزن و کوچک اندام باشند تا در هنگام مسابقه قد و وزن آنها اسب را خسته نکند. پولارد سوارکار چندان موفقی نبود. او یکی از شش فرزند خانواده بود که براثر بحران اقتصادی همه چیز خود را از دست داده بودند و پدر خانواده که به سبب بیکاری نمی‌توانست از همه مخارج فرزندانش برآید مانند بسیاری از پدر و مادرهای دیگر در آن زمان، فرزندانش را به خانواده‌های بدون فرزند سپرد تا حداقل خوراک آنها تأمین باشد. دورشدن از پدر و مادر واقعی آن هم در سن بسیار حساس ۱۵ سالگی برای پولارد بسیار ناراحت‌کننده بود و او را به یک انسان بدرفتار و عصبی تبدیل کرد. وقتی که اسمیت برای اولین بار چشمش به پولارد افتاد، او با دو نفر مشغول زد و خورد بود. رفتار پولارد بلافاصله اسمیت را به یاد بیسکویت انداخت و شباهت عجیبی بین آن دو مشاهده کرد و بی‌آنکه به پولارد جوان سوارکار حرفی بزند، اسمیت، پولارد و بیسکویت را کاملاً متناسب هم تشخیص داد و به چارلز هوارد اطلاع داد که سوارکار مناسب برای بیسکویت را یافته است. مشکل بزرگی که پولارد داشت، این بود که به دلیل درآمد ناکافی از سوارکاری به مسابقات مشت‌زنی پرداخته بود و براثر ضربات مشت بر سر و صورتش بینایی در چشم راستش را از دست داده بود.

ناجورها

بدین ترتیب یک ترکیب ناجور و عجیب به‌وجود آمد. چارلز هوارد به عنوان صاحب بیسکویت که هیچ اطلاعی از اسب و مسابقه نداشت، اسمیت به عنوان تعلیم‌دهنده بیسکویت که کابویی پیر و تنها و همیشه غمخوار اسبها بود تا آماده‌کننده آنها برای مسابقه، پولارد که سوارکاری بداخلاق و عصبی بود و از همه بدتر از یک چشم نابینا بود و سرانجام بیسکویت که به همه چیز شبیه بود به‌جز یک اسب مسابقه. این جمع ناجور باعث خنده و انبساط خاطر صاحبان اسب و سایر تعلیم‌دهندگان و سوارکاران در مرکز پرورش اسب بود، اما اسمیت خوابهایی برای بیسکویت دیده بود.

شرکت در مسابقه

اسمیت، بیسکویت را وارد اولین مسابقه کرد و همانطور که انتظار داشتند، بیسکویت با فاصله زیاد به مقام آخر رسید. اسمیت چند بار دیگر بیسکویت را در مسابقات محلی وارد کرد که در همه آنها بیسکویت شکست خورد و درمیان ده تا دوازده اسب به مقام آخر می‌رسید، اما اسمیت نظر دیگری داشت. او می‌خواست تا بیسکویت و پولارد تا آنجا که ممکن است با یکدیگر خو بگیرند.

او تشخیص داده بود که بیسکویت اسبی است که اگر به سوارکار خود اعتماد کند، می‌تواند همه را غافلگیر کند، اما در دایره مسابقات اسبدوانی نظرها به‌گونه‌ای دیگر بود. و هرزمان سخنی از بیسکویت می‌شد، خنده بر لبان همه جاری می‌شد. حتی چارلز هم با همه خونسردی و اعتمادی که به اسمیت داشت، نگران شده بود. اما اسمیت به او اطمینان می‌داد که به‌زودی درخشش بیسکویت فراخواهد رسید.

اتفاق عجیب

در پنجمین مسابقه که بیسکویت شرکت داده می‌شد، اسمیت استراتژی جدیدی برای پولارد پیاده کرد. او به پولارد گفت که برای بیسکویت نگاه به چشمان معناهای کافی دارد. او به پولارد گفت که اجازه دهد تا بیسکویت برای چند لحظه به موازات یک اسب و سوار دیگر در هنگام مسابقه در پیست، حرکت کند و چشم‌های بیسکویت با چشمان اسب دیگر تلاقی کند. او به پولارد گفت اگر این امر صورت گیرد، بیسکویت غیرقابل شکست خواهد بود. پولارد چندان این گفته را جدی نگرفت، اما در هرحال به عنوان یک دستور آن را انجام داد و ناگهان مانند آنکه بیسکویت بال درآورده باشد، مانند باد از کنار اسبهای دیگر عبور کرد و در میان چشمان از حدقه درآمده هزاران تماشاگر او نخستین اسبی بود که از خط پایان عبور کرد. پولارد هم متوجه شد که با اسبی خارق‌العاده همکاری می‌کند. اسبی که مانند خودش یک زندگی سراسر درد و رنج داشت، اما سرانجام توانسته بود تا خود را اثبات کند.

مهربانی پشت مهربانی

پس از آن، دیگر هیچ اسبی جلودار بیسکویت نبود، او مسابقات را یکی پس از دیگری فتح کرد. اکنون توجه تمام ملت به اسبی کوچک با گردنی فروافتاده جلب شد که اسبهای بسیار گرانقیمت‌تر از خود را شکست می‌داد. بیسکویت به صفحه اول روزنامه‌ها در سرتاسر کشور راه یافت. دیری نگذشت که بیسکویت به اسب محبوب مردم رنج‌دیده مبدل شد. بیکاران و ورشکسته‌ها و قربانیان بحران اقتصادی ناگهان در بیسکویت امیدهای خود را زنده دیدند. بیسکویت به نمادی از امید و نجات برای مردم بحران‌زده مبدل شد. در تمام مسابقاتی که بیسکویت در آنها شرکت می‌کرد، صندلیهای ارزان‌قیمت و جایگاههای ایستاده مملو از طرفداران بیسکویت

می‌شد. آنها هرچه داشتند روی بیسکویت شرطبندی می‌کردند. سرگذشت دردآور بیسکویت همه جا منتشر شد و رفتار مربیان نسبت به اسبها در همه جا و برای همیشه تغییر کرد.

سرعت خیره‌کننده‌ای که بیسکویت در پانصد متر پایانی در هر مسابقه پیدا می‌کرد، باعث اعجاب تمام کارشناسان شده بود. بیسکویت توانست هفت مسابقه پی‌درپی را با پیروزی به پایان برساند و از حیث پیروزیهای پیاپی رکورد کشور را شکست، اما هنوز یک مسابقه باقی مانده بود. مسابقه‌ای به نام «کنتاکی» که تمام اسبهای خوب کشور در آن جمع می‌شدند و اگر بیسکویت در این مسابقه هم برنده می‌شد به تاریخ می‌پیوست، بنابراین اسمیت تمرینات خاصی را برای بیسکویت و پولارد درنظر گرفت تا او بتواند با پیروزی در کنتاکی به تاریخ بپیوندد.

فاجعه در تمرین

اسمیت به پولارد گفت که بیسکویت را چند بار در مسیر مسابقه بدواند تا او کاملاً با پیست و مسیر آشنا شود... اما متأسفانه در همان بار اول حادثه‌ای اتفاق افتاد که همه ملت را تکان داد و گویی ناگهان قلب ملت از تپیدن بازایستاد. در همان دور اولی که پولارد سوار بر بیسکویت به تمرین پرداخته بود، ناگهان بیسکویت در میانه راه از دویدن خودداری کرد و در وسط پیست بر سر جای خود میخکوب شد. بلافاصله دامپزشکها و متخصصان دست به کار شدند. اضطراب چارلز، همسرش، پولارد و اسمیت را فراگرفت. شرکت در مسابقه کنتاکی اهمیت فراوان داشت، اما از آن مهمتر سلامتی بیسکویت بود. آیا او می‌توانست به دویدن ادامه بدهد. سرانجام پس از دو ساعت معاینه تشخیص داده شد که بیسکویت دچار پارگی در رباطهای اصلی زانوی خود شده و دیگر هرگز قادر به دویدن نخواهد بود. آنگاه دامپزشک به آنان گفت که بهتر است بیسکویت از بین برود تا خودش زجر نکشد.

این حرف چون پتکی بر سر همه فرود آمد، اما چارلز هوارد با عصبانیت فریاد زد دیگر هیچ‌کس حق ندارد مویی از یال بیسکویت کم کند. پس از آن خبر مثل باد در کشور پیچید. بیسکویت برای همیشه از مسابقات کناره گرفته بود و به افسانه‌ها پیوسته بود.

معجزه

اما این بار این پولارد سوارکار بود که زیربار نمی‌رفت. او تصور می‌کرد که بیسکویت باید بیشتر از اینها باشد و هم او بود که روی زانوی بیسکویت که حتی پیشنهاد کشتن او را داده بودند، کار درمان را آغاز کرد. او در اعماق ذهن خود می‌دانست که این تلاش بیهوده است و بیسکویت تمام شده است. اما می‌خواست تا آخرین تلاش را به کار گیرد. او به وسیله چوب و شاخه‌های درخت وسیله‌ای ساخت تا زانوی بیسکویت را بی‌حرکت نگهدارد، آنگاه هر روز به کمک داروهای گیاهی و چربی گوسفند به مالش زانوی پای بیسکویت پرداخت و سرانجام شب قبل از مسابقه کنتاکی خود را به چارلز و اسمیت رساند و در برابر تعجب آنها گفت که می‌توانند در مسابقه کنتاکی شرکت کنند، اما نباید انتظار برنده شدن داشته باشند، همین که بیسکویت مسیر مسابقه را به پایان برساند باید برای آنها کافی باشد و با این افتخار بیسکویت بازنشسته شود.

آنها با ترس قبول کردند تا بیسکویت را در مسابقه کنتاکی شرکت دهند. اما می‌دانستند که کنتاکی فقط مکانی برای خداحافظی بیسکویت با علاقه‌مندانش خواهد بود.

کنتاکی

فردای آن روز مسابقه کنتاکی آغاز شد. حتی رقبا برای بیسکویت احساس تأسف کردند. این اسب کوچک، جهنده، کتک خورده و شلاق خورده و اکنون لنگ که باعث بیداری ملتی در اوج بحران اقتصادی شده بود، از صحنه مسابقات کنار می‌رفت و این خود یک حادثه بزرگ محسوب می‌شد.

مسابقه آغاز شد و همانطور که تصور می‌شد، بیسکویت در آخرین مقام افتان و خیزان حرکت می‌کرد. حتی چارلز و همسرش که قادر به دیدن این منظره نبودند، چشمان خود را بستند. اسمیت به سویی دیگر نگاه کرد تا حرکت اسف‌بار بیسکویت را تماشا نکند. تنها این پولارد بود که سوار بر زین، سرش را به گوش بیسکویت گذاشته بود و با او صحبت می‌کرد. تنها پانصد متر به خط پایان مانده بود و بیسکویت در مقام آخر حرکت می‌کرد. ناگهان، پولارد در گوش بیسکویت گفت: «حالا قدری سریع‌تر برو.» بیسکویت قدری به‌خود فشار آورد و توانست خود را به اسب جلوتر از خود برساند. درحقیقت این اسب برای کسب مقام آخر یک مسابقه آمده بود، اما درحقیقت پولارد می‌خواست تا چشمان بیسکویت به چشمان اسب دیگر در مسابقه بیفتد. همین‌طور هم شد و بیسکویت نگاهی به کنار خود انداخت و با چشمان تیز خود نگاهی به اسب دیگر انداخت و ناگهان حرکت را آغاز کرد. پولارد فریاد زد: «حالا پرواز کن». بیسکویت با چنان سرعت غیرمنتظره‌ای حرکت را آغاز کرد که هنوز تماشاگران متوجه او نشده بودند و اسبهای جلویی را نگاه می‌کردند. چارلز که چشمان اشکبارش را به زمین دوخته بود تا بیسکویت را تماشا نکند، نیم‌نگاهی به پیست انداخت و منظره‌ای دید که باورش برای او مشکل بود. این اسب کوچک و لنگ با همان سرعتی حرکت می‌کرد که تاکنون در مسابقات اسبدوانی دیده نشده بود. اسمیت هم از صدای فریاد تماشاگران بیخود شده بود. همسر چارلز که بغض گلویش را گرفته بود فریاد زد آفرین بیسکویت یکبار دیگر به آنها نشان بده.» بیسکویت که از مقام آخر شروع کرده بود، ابتدا از اسبهای نهم و هشتم گذشت و سپس اسب هفتم و بعد ششم را پشت سر گذاشت. تنها دویست متر تا خط پایان، او از اسب پنجم و سپس چهارم هم عبور کرد. تنها صد متر به خط پایان مسابقه مانده بود. بیسکویت از اسب سوم هم عبور کرد و حالا تنها پنجاه متر به خط پایان مانده. مسابقه اصلی بین بیسکویت و اسبی به نام جنگجو که تمام شرطبندیها روی او انجام شده بود، درحال انجام بود. آنگاه بیسکویت باز هم در کنار جنگجو که اسبی سیاهرنگ چون شیطان بود، نگاهی به او انداخت و درحالی که فقط پنج متر به خط پایان مانده بود با یک حرکت از او عبور کرد و به اندازه یک سروگردن قبل از او به خط پایان رسید. صدای فریاد تماشاگران کرکننده بود. چارلز و اسمیت را دیگر حتی یارای شادی کردن نبود. آنها سر جای خود نشستند و در عجب مانده بودند. بیسکویت این اسب کوچک، سر فرود آمده، لنگ و شلاق خورده که حتی پهلوی او در کوچکی دریده شده بود، به حماسه‌ها پیوسته بود. او یک‌تنه باعث امیدواری ملتی شده بود که خود را سقوط کرده و بر زمین افتاده می‌دید.

پس از مسابقه پولارد به جمعیت حاضر و خبرنگاران و عکاسان گفت: «بیسکویت قدی رعنا ندارد، قیافه‌ای زیبا ندارد، حتی به یک اسب عادی هم شبیه نیست، چند بار سعی شده بود تا او را از میان بردارند، اما هر بار او بازگشته بود، چرا که سرعت و قدرت بیسکویت در پاهایش نیست، بلکه درون قلبش است، قلبی به بزرگی یک ملت.»

پایان

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

یک توضیح

سلام، یه سلام گرم و صمیمانه به تو خواننده و دوست عزیزم در این هوای همیشه دودآلود تهران. با توجه به استقبال بی‌نظیر خوانندگان گرامی از ستون رمزهای زیبایی پوست و همچنین دریافت تعدادی از نامه‌های شما عزیزان، تصمیم گرفته‌ایم که از هفته‌های آینده ستون مشاور زیبایی‌های پوست را راه‌اندازی کنیم، به همین منظور آن دسته از علاقه‌مندانی که سؤالهایی در این باره دارند می‌توانند با ارسال نامه به دفتر مجله و طرح مشکلات خود پاسخی برای آنها دریافت کنید فقط توجه داشته باشید که روی پاکت قید شود که مربوط به رمزهای زیبایی پوست است.

زیبایی پوست (جوش)

آکنه یا جوش: در بدن دارای منشأهای گوناگون است که برخی از آنان شامل: مشکلات کبدی، علل عصبی، جوشهای غرور در نوجوانان و به‌هم خوردن تنظیم هورمون زنانگی در خانمها می‌باشد. برای زایل کردن آنها چند روش پیشنهاد می‌شود که امیدوارم مؤثر واقع شود.

آب نارنج را گرفته با گلاب مخلوط کرده هر روز به مدت ۲۰ دقیقه بر روی پوست صورت بگذارید سپس با پنبه و آب ولرم صورت را بشویید. با این عمل دانه‌های سرسیاه از روی پوست زایل می‌شود.

گیاهان شاطره، آویشن، کاسنی، گل ختمی، کتیرا و گل خبازی را با هم مخلوط کرده و پودر نمایید و برای هر مقدار مصرف یک قاشق مرباخوری از آن را با شیر مخلوط کرده و به صورت خمیری روان دربیاورید. صورت را شسته و این ماسک را به مدت ۲۰ دقیقه بر روی پوست بگذارید سپس صورت را با آب ولرم شسته و خشک کرده. این ماسک به واسطه موادی چون کاسنی و شاتره و ختمی اثر دفع‌کنندگی جوش دارد و زیباکننده پوست نیز می‌باشد. (هفته‌ای دو بار)

تخم گشنیز: مخلوط برگ، تخم و ریشه کاسنی را در آب جوش ریخته مدت ۵ دقیقه بجوشانید و صورت را بر روی بخار این محلول قرار دهید و پوست را بخور دهید. این عمل را طی ۱۰ دقیقه چند بار تکرار کنید. با این بخور صورت شاداب شده و در اثر پیگیری این بخور طی یک ماه جوشهای کمتری در صورت خواهید دید. (هفته‌ای دو بار)

نمک و گوگرد زرد و زاج را در آب ریخته هم بزنید و در همان حالت ولرم به صورت بمالید. مراقب زیر چشمان باشید. سپس با انگشتان صورت را ماساژ داده نیم ساعت صبر کنید و بعد صورت را با آب ولرم بشویید. از این ماسک برای صورتهای کم‌جوش هفته‌ای یکبار و برای صورتهای پرجوش هر روز و یا دو روز یکبار مصرف نمایید. با این ماسک چربی پوست کمتر شده و جوش صورت را از بین می‌برد.

نظر خواهی از خوانندگان

پیشنهاد از شما، اجرا از ما

برای تعداد زیادی از کسانی که این فرم را
با دقت بیشـــتری پر کرده و ارسال کنند
جوایـــزی ارزنده در نظر گرفته شده.

تولدی دوباره

هنوز یکی ـ دو هفته بیشتر نیست که با چند سطر دلمان را روانه حریم خانه دلتان کردیم و در قالب نظرخواهی خواستیم بیشتر با ما نزدیک شوید و شما بزرگواران چقدر مهربانانه به دعوت ما لبیک گفتید و ما زیر باران محبت‌های شما تولدی دوباره را نظاره نشسته‌ایم.

و امروز باز هم می‌خواهیم نظرات و افکار زیبایتان را که به وسعت پرواز قاصدک است بر برگ برگ مجله بنشانیم و زمزمه‌های زلالتان را آرام آرام مزمزه کنیم.

بی‌گمان رد عبور شما در این اتفاق ما را به آفتاب و روشنایی پیوند می‌دهد. و همین افتخار ما را بس که می‌خواهیم با افکار و اندیشه‌های نابتان بار دیگر سرود سبزرویش را زمزمه کنیم.

فهرست مطالب ثابت مجله

✓سه‌گانه
✓گزارش هفته
✓داستان زندگی
✓گزارش رنگی
✓مشاور خانواده
✓گزارش از زندانها
✓در پیچ و خم دادگاه
✓ماجراهای خواستگاری
✓فرهنگ مردم
✓با نام‌آوران امروز ایران

✓زندگی رنگین
✓رفتارها و واکنش‌ها
✓از گوشه وکنار جهان
✓خواندنیهای تاریخی
✓یک هفته حادثه
✓پاورقی خارجی «مروارید»
✓دستپخت عدسی
✓در قلمرو داستان
✓خاطرات روان‌پزشک
✓بازتاب

✓جدول
✓باهوش خود کلنجار بروید
✓جنگ هنر
✓داستانهای آلفرد هیچکاک
✓جهان هنر
✓ورزشی
✓ترازو
✓اطلاعات مفتکی
✓هفته بعد شما
✓یک هفته چند نگاه

۱ـ وقتی مجله اطلاعات هفتگی به دست شما می‌رسد پنج گزینه‌ای که دوست دارید ابتدا آنها را بخوانید کدام است؟

«حتماً براساس اولویت شماره‌گذاری کنید».

ورزشی ☐ سیاسی ☐ داستان ☐ گزارش ☐ مطالب روان‌شناسی ☐ مشاوره ☐
سرگرمی ☐ مطالب هنری ☐ اگر صفحه دیگری مورد نظر شماست لطفاً بنویسید
.... ☐ .... ☐ .... ☐ ....

۲ـ آیا گرایش مطالب مجله به سمت مطالب اجتماعی ـ روان‌شناسی توجه شما را جلب کرده است؟

بلی ☐ تا حدودی ☐ خیر ☐

۳ـ صفحه‌هایی که خواندن آنها برای شما چندان جذابیتی ندارد کدام هستند:

لطفاً شش مورد را بر اساس اولویت ذکر کنید.

۱ـ
۲ـ
۳ـ
۴ـ
۵ـ
۶ـ

۴ـ شما چه نوع عملکردی را برای تصاویری روی جلد می‌پسندید:

پرداختن به تصاویر سیاسی ☐ پرداختن به تصاویر کودک ☐ پرداختن به تصاویر منظره‌ها یا حیوانات ☐ سوژه‌های آزاد بدون محدودیت ☐ تصاویری که خواننده را به فکر وامی‌دارد ☐ تصاویر سینمایی ☐ تصاویر ورزشی ☐

۵ـ جای چه نوع مطالبی را در مجله خودتان خالی می‌بینید:

۱ـ
۲ـ
۳ـ
۴ـ

۶ـ از میان نویسندگان مجله، نام سه نفر از آنانی را که مطالبشان را بیشتر می‌پسندید ذکر کنید:

۱ـ
۲ـ
۳ـ

مشخصات شما:

سن:
جنسیت: مرد ☐ زن ☐
تحصیلات: ☐
تلفن: ☐
چه مدتی است که مجله اطلاعات هفتگی را می‌خوانید:
نشانی دقیق:

لطفاً روی پاکت با خودکار قرمز بنویسید؛ «تولدی دوباره»
در صورت امکان به همراه این فرم یک عکس پرسنلی ارسال نمایید.
مدت زمان ارسال فرم، تا پایان اردیبهشت ماه.

دندانپزشکی تخصصی
بهترین مواد ـ کمترین هزینه ـ کلیه وسایل یکبار مصرف
ویزیت رایگان
۴۴۲۵۴۰۰ - ۰۹۱۲۳۰۴۷۹۰۳

فرنوش ناصر دهقان
دانش‌آموز کلاس سوم دبستان حضرت رقیه(س) منطقه ٤ کرج شهرستان ساوجبلاغ در سال تحصیلی ۸۲،۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده و با تشکر از معلم مربوطه سرکار خانم شعبانی

ترک اعتیاد واقعی توئفهٔ حکیم
تحت نظر پزشک

ترک اعتیاد توئفهٔ حکیم به عنوان اولین و قوی ترین مرکز مطمئن و موفق در ترک هر نوع اعتیاد (شدید و خفیف) افتخار دارد دست دوستی به سوی شما عزیزان و همنوعان عزیز دراز کند. توئفهٔ حکیم موثرترین درمان قطعی ـ سرپائی ـ بدون درد و بستری بصورت سرپائی حتی هنگام کار و مسافرت و مناسب با هر بودجه ای که توان متقاضی باشد. داروهای گیاهی توئفهٔ حکیم از ترکیب ۱۸ گیاه بدون مرفین به شرط آزمایش هنگام مصرف دارو ـ داروهای ترک اعتیاد توئفهٔ حکیم به صورت طبقه بندی شده از ۴ مرحله تا ۱۲ مرحله میباشد .
(با استفاده از داروهای گیاهی‌ترک اعتیاد میتوانید از یک دوره داروهای چاق کننده و نیروزا به صورت رایگان بهره مند شوید)

آدرس حضوری: تهران خیابان آزادی خیابان جیحون داخل خیابان دامپزشکی نبش کوچه سرتیپی پلاک ۵۶۲ توئفهٔ حکیم
همراه ۰۹۱۲۱۰۴۱۴۶۷ شبانه روزی ۶۸۶۴۴۴۶ ـ ۶۸۹۹۹۷۹

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

ترک اعتیاد موفق و پایدار
با مجوز رسمی بدون درد و عوارض با جدیدترین متدهای اروپا و آمریکا با راهنمای ۱۲ گانه و پیشگیری از عود (کتاب)
مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور
(اصفهان) ۰۳۱۱-۶۲۶۴۸۷۱

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن ازآمریکا
✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
✓ ازیکصدتارمو تایکصدهزارتارمو
✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقاطبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

دکتر امان اله قاسم زاده
متخصص وجراح فک وزیبایی صورت ازآلمان
جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد
ـ سم زدایی فوق سریع (UROD)
ـ در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
ـ بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
ـ توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه ، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه
شماره تماس: ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

اندیشهٔ تو قامت توست، با قامت کوتاه از درون بیرون را و از بیرون درون را نتوان دید

• دکتر انصاری

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۲۳

۱ـخانم پروانه بریانکی از تهران شهرک اکباتان
۲ـخانم آزاده بیداری از قزوین

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

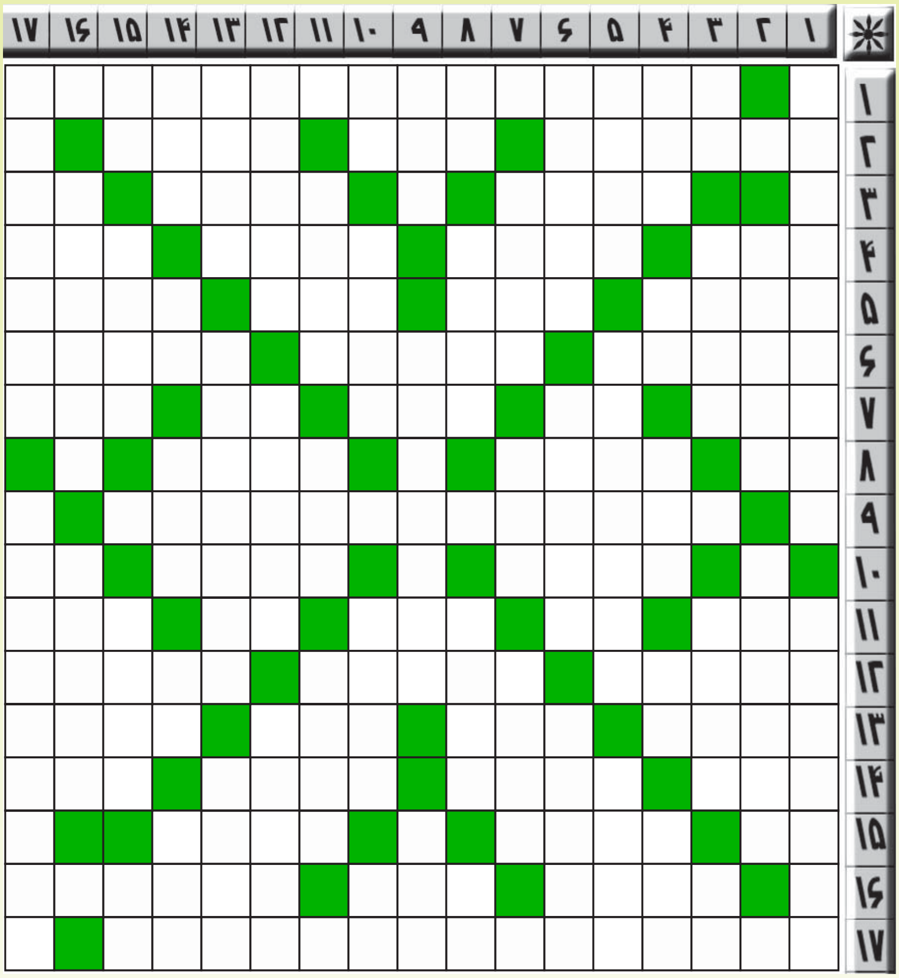

✲	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱		🟩															
۲							🟩				🟩					🟩	
۳		🟩	🟩					🟩		🟩					🟩		
۴				🟩					🟩					🟩			
۵					🟩				🟩				🟩				
۶						🟩						🟩					
۷				🟩			🟩				🟩						
۸			🟩					🟩		🟩					🟩		🟩
۹		🟩														🟩	
۱۰	🟩		🟩					🟩		🟩					🟩		
۱۱				🟩			🟩				🟩			🟩			
۱۲						🟩						🟩					
۱۳					🟩				🟩				🟩				
۱۴				🟩					🟩					🟩			
۱۵			🟩					🟩		🟩					🟩	🟩	
۱۶		🟩					🟩				🟩						
۱۷																🟩	

افقی:

۱ـاز فیلم‌های برتر سینما به کارگردانی پودوفکین ۱۹۲۸ ۲ـ سواری بی‌همتا و تکرو ـ از ماههای سال ـ چهره ۳ـمهر و شفقت ـخر عربی ـصنم ۴ـاز چاشنی‌ها که برای بیشتر غذاها مصرف دارد ـ از انواع سبزی خوردنی که بیشتر با برنج مصرف می‌شود ـمقصود و منظور ـ افسانه شب، سیاهی شب ۵ـ خانه ییلاقی طبقه اعیان ـقسمت خارجی ساختمان ـضمیر اشاره به نزدیک ـ پدر ۶ـ وسیله اوزان ـ وقف شده ـ غذای ایرانی ۷ـگلی خوشبو به رنگ سفید و زرد دارای نوعی اسانس ـآزاده ـجایز و برحق ـاز مواد لازم و موثر در نک طعام ـچنان شهری جای زندگی نیست! ۸ـدشنام و بد گفتن ـآزرده خاطر ـموی پیچیده در کنار رخسار ۹ـ دستگاهی برای تنظیم و کنترل برق ضعیف و یا قوی به حد مطلوب ۱۰ـ درخت سدر ـ غذایی که انواعش با تخم‌مرغ درست می‌شود ـ به سیگار می‌زنند ۱۱ـکمانگیر عهد باستان ایران ـتأیید انگلیسی ـحقوق روزانه هر کس ـنهی عرب ـزیان و خسارت و اگر برعکس بخوانیدش، همان زمین است ۱۲ـ واگذاری انجام کار به کسی و اعتماد به او ـ معترف به یگانگی خداوند ـ نام مادر حضرت یوسف(ع) ۱۳ـ عقیده ـ چابک ـ نوعی بشقاب بزرگ و دراز ـ قاب و چارچوب هر چیزی ۱۴ـ به هر نوع کاری که با دست انجام می‌شود می‌گویند ـ ولگردی و گردش بی‌هدف ـ ارادتمند کسی بودن، خواهنده ـ فنجان بزرگ در جنس‌های مختلف را گویند! ۱۵ـ کلمه‌ای در مقام شگفتی و تعجب خانمانه! ـیکی از زیبایی‌های طبیعی که در خلق آن بشر دست ندارد ـ روی «موس» این کار را انجام می‌دهیم ۱۶ـ نامی برای آقاپسرها ـ یکی از انواع ششگانه خط ـمیوه لهیده و پرآب ۱۷ـ از ادبیات داستانی نوشته «فرانسوا ولتر» فرانسوی.

عمودی:

۱ـ خواب به طریقه مصنوعی ـ یکی از آثار ادبی «جک لندن» ۲ـ نگهبان آب در قدیم ـ نوعی گل زینتی از ریشه ثعلب که در گلدان هم کاشته می‌شود ۳ـزیر ـ در آنجا فقط درس می‌خوانند ـ خوشحالی بی‌خیال ـبعضی وقتها سینه‌سوز است و خدا کند که نباشد ۴ـ به زه و یا سیم ساز اطلاق شود ـ حرف ربط است و به معنی حرص و طمع هم آمده ـ استخوانی که روی کاسه تار سیم‌ها را نگه می‌دارد ـ کوبیده و نرم شده ـشکاف باریک ۵ـ هر چیز که از حدش بگذرد ـ یکتایی ـاسم شعر معروفی از شاملو شاعر نوپرداز معاصر و نامی برای دختر خانمها ۶ـ امتحان ـ گیاهی که از ریشه‌اش در رنگرزی استفاده می‌شود ـ آواز بلند را گویند! ۷ـ عملی که گاهی وقتها به جای وضو و یا غسل اعمال می‌شود ـ شکستن و خرد کردن (البته در ریاضیات) ـ راهب مسیحی ۸ـ شهر زلزله‌زده اخیر ایران ـ قاضی ـ جایگاه حفظ و نمایش مجموعه‌ها و آثار پرارزش هنری و تاریخی ـ دنباله‌رو سوزن ۹ـ آزاد و ول ـ از آثار مشهور ادبی نگارش «دیوید هربرت لارنس» نویسنده انگلیسی ـ هادی و رسنده ۱۰ـ نوعی مو ـ جای سکنی ـ اول شخص مفرد از مصدر «دید» ـ تون حمام ۱۱ـ رقیب و نفر مقابل در نبرد را گویند ـ یاری ـ ستون نازک وسط خیمه ۱۲ـ سپهر بلند ـ جلودار ـ آب فراوانی که بر سطح زمین جاری شود ۱۳ـ فراوان ـ نوکر و پیشخدمت ـ پارچه ابریشمی و رنگین ۱۴ـ فرمان ـ کار بینی حس آن است ـ زن دوم شوهر از دید زن اول ـ از غذاهای آبکی مخصوص مریض ـ سگ ۱۵ـ مثل و مانند ـ دستار نازک و بزرگی که مردان هندی به سر می‌بندند ـ پادشاه باستانی ماردوش ـ شراب ۱۶ـ با اتم مورد تهاجم قرار می‌گیرد ـ نامی برای دختر خانم‌ها و کسی که جن و پری را تسخیر کند! ۱۷ـ فاصله استراحت بین دو پرده نمایش جهت تماشاگران را گویند ـ از درختان همیشه سبز استرالیا که جهت ضدعفونی به‌کار می‌رود.

حل جدول شماره ۳۱۲۳

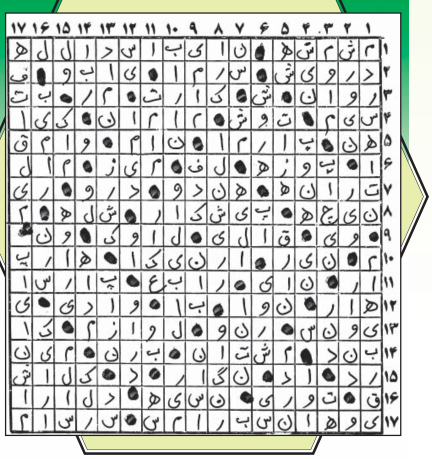

با هوش خود
کلنجار بروید

پاسخها در صفحه ۵۵

با یک خط رسم کنید!

این بازی برای تقویت اعصاب و تمرکز ذهن مفید است. مداد و کاغذ به دست بگیرید و نقش بالا را بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، رسم کنید. توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط دوبار عبور نمایید. با اندکی حوصله و تمرین می‌توان این کار را انجام داد.

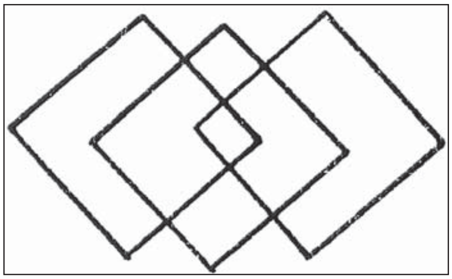

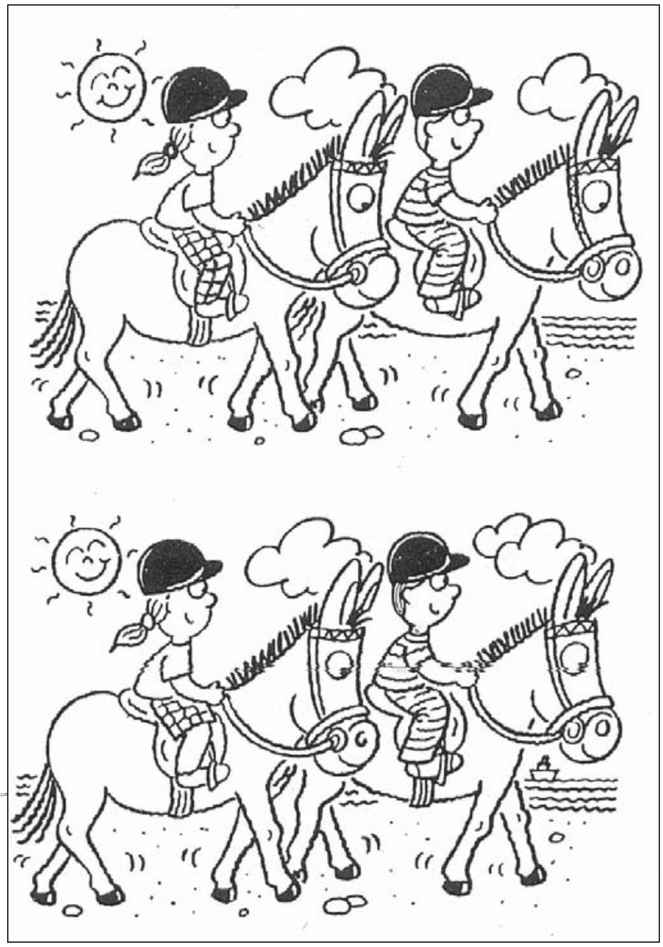

اسب سواری و (۱۰) اختلاف!

این خواهر و برادر، در یک روز دلپذیر بهاری، با هم به اسب سواری پرداختند. دوست آنها که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر آماده کرد تا به آنها بدهد. ولی چون می‌خواست یک تصویر دیگر هم به رسم یادگار نزد خود داشته باشد، با عجله از روی نسخه اصلی یک تصویر دیگر نیز نقاشی کرد. وقتی آن دو را با هم مقایسه کرد متوجه ۱۰ اختلاف بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

نقاشی مفقود شده

دربین این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب مفقود شده. برای اینکه بتوانید آن را پیدا کنید خودکار یا مداد رنگی برداشته و داخل خطوطی که بانقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ‌آمیزی این نقاشی مفقود شده در جلو چشمان شما پیدا می‌شود!

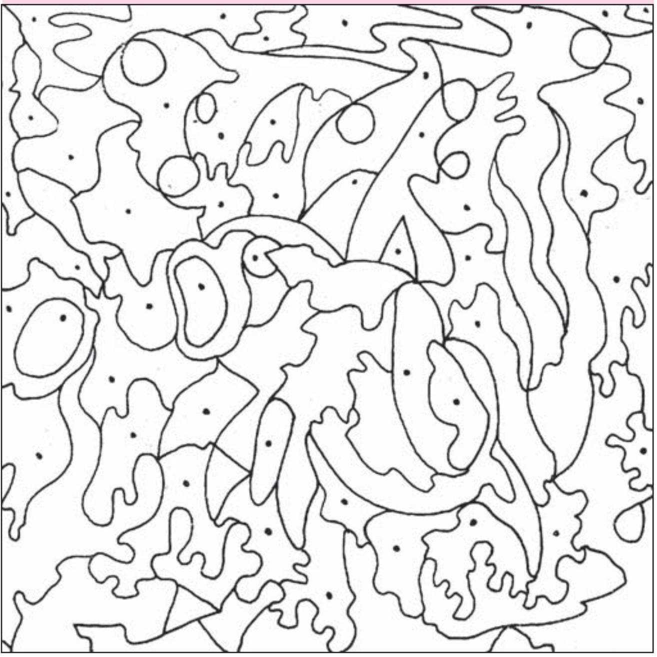

اطلاعات عمومی خود را آزمایش کنید

۱ـ زنبور عسل چند تا بال دارد؟
۲ـ کدام‌یک سنگین‌تر است: توپ والیبال، توپ فوتبال یا توپ بسکتبال؟
۳ـ بیماری ترس از فضاهای باز در اصطلاح علمی چه نامیده می‌شود؟

من کدام سبزی هستم؟

دو حرف اولم خیس است و دو حرف آخرم راه میان‌بر، با این حال سه حرف بیشتر ندارم. اگر مرا برعکس بخوانید، در مثل، شهری به نام من وجود دارد که مایه بدنامی است و روی نقشه جغرافیا پیدا نمی‌شود. چون یک شهر هرکی به هرکی است و نظم و قانونی در آن وجود ندارد!

ساده، اما شگفت انگیز!

بیشتر مردم ادعا می‌کنند که از عهدهٔ یک جمع ساده برمی‌آیند. شما چطور؟ پس چرا معطلید؟ اعدادی را که در زیر به صورت درشت نوشته‌ایم با هم جمع بزنید، اما نه روی کاغذ و به صورت کتبی، بلکه با صدای بلند و به‌طور شفاهی حاصل جمع هر ردیف را اعلام کنید. مثلاً بگویید: هزار، هزار و ده، دو هزار و سی... همین طور الی آخر. ساده به نظر می‌رسد، مگر نه، با این حال پس از به دست آوردن حاصل جمع نهایی، به بخش پاسخها رجوع کنید و ببینید آیا درست جمع زده‌اید؟ این بازی را با دوستان و آشنایان هم انجام دهید.

۱۰۰۰
۱۰
۱۰۲۰
۱۰
۱۰۳۰
۱۰
۱۰۱۰
۱۰

نام دو پیامبر!

در یکی از ضرب المثل های فارسی، نام دو پیامبر با هم آمده است. این کدام ضرب‌المثل است؟

آن چیست؟

آن چیست که در رامسر، تویسرکان و ساری وجود دارد، اما در مشهد و اصفهان و زاهدان پیدا نمی‌شود؟

اگر یاد بگیرید که به مشکلات بخندید، همیشه چیزی برای خندیدن دارید

گشتی در دنیای خبرها

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

«دوئت» همان بچه‌های بهشت است

اولین فیلم بلند سینمایی سیدجواد هاشمی «دوئت» در مرحله فنی قرار دارد و گویا تهیه‌کنندگان آن قصد دارند فیلم را برای حضور جشنواره فیلم فجر آماده کنند.

این فیلم قصه اسماعیل نوجوان نابینایی است که به دلیل از دست دادن دوست نوجوان فلسطینی‌اش تصمیم می‌گیرد به یاد او برای کودکان بی‌خانمان کنسرت تکنوازی ویلن برگزار کند و...

این فیلم پیش از این بچه‌های بهشت نام داشت.

سالاد فصل!

با فریدون جیرانی در تهران

لیلا حاتمی بازیگر حرفه‌ای سینما مدتی است که مشغول بازی در جدیدترین کار فریدون جیرانی با عنوان «سالاد فصل» می‌باشد.

خسرو شکیبایی، محمدرضا شریفی‌نیا و مهناز افشار دیگر بازیگران سالاد فصل هستند.

بی‌ظرفیتی علت توقف مجموعه طنز مهران غفوریان!

مدیر گروه فیلم و سریال شبکه تهران علت توقف ادامه ساخت مجموعه تلویزیونی «ورود ممنوع، ممنوع!» به کارگردانی مهران غفوریان را فاش کرد.

شهاب اسفندیاری مدیر فیلم و سریال شبکه تهران گفت: پس از مدتی که از کار این گروه می‌گذشت، ظرفیت، قابلیت و آمادگی لازم را در گروه تولید این مجموعه برای ادامه یک کار ۹۰ قسمتی ندیدیم و از نظر متن هم پس از سه ماه تنها حدود هفت قسمت نوشته و به رویت گروه فیلم و سریال رسید، به همین دلایل تصمیم گرفته شد کار تعطیل اعلام شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مارمولک	۱۷ روز	۵۵۰ میلیون تومان
کما	۴۸ روز	۴۶۷ میلیون تومان
بوتیک	۶۰ روز	۱۶۶ میلیون تومان
ملاقات با طوطی	۵۰ روز	۹۹ میلیون تومان
علی و دنی	۶۰ روز	۷۳ میلیون تومان

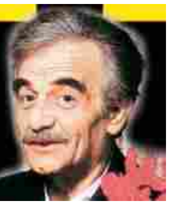

نوذری، بابای خجالتی!

و غرق در خاطرات گذشته

منوچهر نوذری هنرمند باسابقه و قدیمی سینما، تئاتر و تلویزیون بعد از حضور در مجموعه کوچه اقاقیا، مدتی دوباره از عرصه بازیگری دور بود و حال مشغول بازی در یک فیلم ـ مجموعه است با عنوان «بابای خجالتی».

بابای خجالتی را شاپور قریب می‌سازد و داستان آن درباره دو پیرمردی است که آنان با یادآوری خاطرات گذشته و دوران جوانی به آن دوران بازمی‌گردند.

داریوش اسدزاده دیگر بازیگر اصلی این فیلم ـ مجموعه است.

نعمتی شروع کرد

آن هم با یک فیلم سینمایی

آناهیتا نعمتی بازیگر باآتیه سینما که مدتی از سینما دور بود، بازی در فیلمی سینمایی با عنوان «انتخاب» را آغاز کرد.

«انتخاب» نعمتی برای حضور در«انتخاب» گویا به دلیل فیلمنامه جذاب آن بوده و او با این فیلم قصد دارد تواناییهای خود را به رخ بکشد و نشان دهد که با توان و دانشی مضاعف سعی در حضوری جدی‌تر و ارزنده‌تر در عرصه سینما دارد.

«انتخاب» را تورج منصوری می‌سازد و دوباره دختری به نام فریباست که تصمیم می‌گیرد مسیر زندگی‌اش را خود انتخاب کند و...

ماهایا پطروسیان، مهران غفوریان و فتحعلی اویسی دیگر بازیگران این فیلم سینمایی هستند.

اخبار کوتاه

✓ سومین جشنواره فیلم‌های کوتاه ایرانی در دوبی از ۲۸ اردیبهشت تا دوم خرداد ماه برگزار می‌شود.

✓ مهر طلایی عنوان بالاترین نشان موضوع سینمایی یوگسلاوی است که هفته گذشته به مجید مجیدی توسط وزیر فرهنگ یوگسلاوی اهدا شد.

✓ فیلمبرداری جدیدترین کار مجید مجیدی با عنوان «بازگشت» در تهران ادامه دارد.

✓ رضا جعفری به زودی ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی را در ارتباط با زندگی امام زمان (عج) آغاز خواهد کرد.

✓ بهمن فرمان‌آرا که قرار بود فیلم یک بوس کوچولو را بسازد، با مشکل مواجه شد و فعلاً تولید این فیلم متوقف شده است.

✓ مؤسسات ویدئو رسانه و فروشگاههای عرضه محصولات فرهنگی از پرداخت مالیات معاف شدند.

✓ اواسط خرداد ماه حسین فرخی نمایش مکبث را در تئاترشهر به روی صحنه می‌برد.

✓ جهانگیر کوثری پس از هفت ماه و نیم از ریاست اتحادیه تهیه‌کنندگان و توزیع فیلم استعفا داد.

✓ این‌طور که شنیده می‌شود، می‌گویند به رنگ ارغوان کار جدید ابراهیم حاتمی‌کیا سیاسی‌ترین فیلم او محسوب می‌شود.

✓ حمید نعمت‌الله کارگردان فیلم بوتیک، به زودی کار جدید خود را با عنوان بی‌پولی جلوی دوربین می‌برد.

✓ جشنواره فیلم و عکس «بم، ۵:۲۸، کات» از سوم تا پنجم خرداد ماه در شهر کرمان برگزار می‌شود.

✓ اولین نشریه سینمایی افغانستان با عنوان سینما منتشر شد.

✓ عباس کیارستمی در کشور ایتالیا مشغول ساخت فیلمی با عنوان «بلیت» است.

✓ دریافت پروانه ساخت از این پس یکی از شرط‌های اصلی نمایش فیلم خواهد بود.

همینه که هست

عاشق بازی در نقش آدم بدها هستم!

گفتگو از: عرفان

مهدی امینی‌خواه را بیشتر در نقش مثبت و خانواده‌دار در کارها می‌بینیم، درحالی که او خودش بیشتر دوست دارد ایفاگر نقشهای منفی باشد و در ژانرهای مختلف بازی کند. مهدی جوانی محجوب است که سعی دارد به دور از جنجال حضوری مفید داشته باشد. او تحصیلکرده رشته نمایش و اهل ورزش و شوخی است. بسیار شاد و صمیمی است و این مساءله را در اولین برخورد می‌توانی دریابی. با او گفتگویی انجام داده‌ایم که امیدوارم مورد توجهتان قرار گیرد.

◇**مهدی امینی‌خواه بازیگری را از چه سالی آغاز کرد؟**

◇ ◇ سال ۷۱ با تئاتر شروع کردم. چون فارغ‌التحصیل این رشته هستم. البته من تئاتر را از دوران دبیرستان شروع کردم. چون در دوران کودکی به قدری شیطنت می‌کردم که وقتی برای کار تئاتر نداشتم شاید باورتان نشود اما من حتی تمام گچهای دیوار را می‌خوردم و پدرم آن زمان مرا به نام عتیقه و زیرخاکی صدا می‌کرد و همه از دستم عاصی بودند.

◇**حتماً زیاد هم اهل درس و مشق نبودی؟**

◇ ◇ اتفاقاً در تحصیل کوشا و پرتلاش بودم به‌طوری که در کارنامه‌ام نمره بیست زیاد به چشم می‌خورد!!

◇**خودت هم بچه بیستی هستی؟**

◇ ◇کمی تا قسمتی...

◇**خوب در دبیرستان شدی هنرمند تئاتر.**

◇ ◇بله، ولی به‌طور جدی و حرفه‌ای از دوران خدمت سربازی وارد تئاتر شدم که تاءثیرش باعث شد آن را دیگر نتوانم رها کنم.

◇**راستی یادم رفت چند سالت است؟**

◇ ◇متولد ۱۰ مرداد ۱۳۵۳ هستم و مجرد!!

◇**چند خواهر و برادرید؟**

◇ ◇سه برادر و یک خواهر و من ته تغاری‌ام.

◇**یعنی لوس و از این حرفها؟!!**

◇ ◇نه این را دیگر نمی‌توانم قبول کنم.

◇**زمان ورودتان به عرصه بازیگری با چه کسانی همدوره بودی؟**

◇ ◇ مانی کسراییان، حبیب رضایی و مهتاب کرامتی.

◇**چرا از میان هنرهای مختلف بازیگری را برای ارتباط با مخاطب انتخاب کردی؟**

◇ ◇بازیگری تنها حرفه‌ای است که به جای دیگران بودن را هم می‌توانی به‌راحتی تجربه کنی و از آن درسها بگیری. بازیگری شاید نوعی کشف شهود باشد.

◇**بیشتر دوست داری ایفاگر چه نوع نقشهایی باشی؟**

◇ ◇مدتی است به ایفای نقشهای منفی گرایش بیشتری پیدا کرده‌ام.

◇**سخت‌ترین نقشی که تاکنون داشته‌ای؟**

◇ ◇نقش فرید در فیلم سینمایی رفقای خوب و نقش ابوالفضل در مجموعه تلویزیونی روشنایی دشت.

◇**دوستداری در عرصه بازیگری به چه چیز دست پیدا کنی؟**

◇ ◇به جایگاهی برسم که برای دیگران آرامش را به ارمغان بیاورم و باعث ارتقاء سطح دانش و آگاهی مردم بشوم و از همه مهمتر ماندگار باشم.

◇**آدم چه وقت باید از دست خودش عصبانی شود؟**

◇ ◇زمانی که حس کنی با خودت هم روراست نیستی.

◇**شیرین‌ترین روز زندگی شما چه روزی بود؟**

◇ ◇روزی که در کنکور قبول شدم.

◇**رسالت و تعهد یک بازیگر درقبال جامعه‌اش چیست؟**

◇ ◇درد مردم را بازگو کندو به نوعی التیام‌بخش دردها و آلام مخاطبان هم باشد و تماشاگران با دیدن کار آنها نفس عمیقی بکشند طوری که گویی حرف دل آنها را زده‌ای و آنها احساس سبکی و آرامش پیدا کنند.

◇**خوشبختی یعنی چه؟**

◇ ◇یعنی خلق خدا از دست تو در آسایش باشند.

◇**کدام نقشی که ایفا کرده‌ای به شخصیت واقعی خودت نزدیکتر بوده؟**

◇ ◇ نقش سعید در مجموعه تلویزیونی ماه و خورشید.

◇**بهترین و برازنده‌ترین واژه برای عشق چیست؟**

◇ ◇سوختن و ساختن.

◇**بهترین کتابی که تا به‌حال خوانده‌ای.**

◇ ◇کتاب جهان هستی درون ماست اثر وین دایر.

◇**اگر قرار باشد فیلمی بسازید دوست دارید با چه موضوعی باشد؟**

◇ ◇ درباره معضلاتی که دوروبر جوانان را احاطه کرده و انواع فسادهای اخلاقی. همچنین واقعاً دوست دارم در مورد مکانیکی شدن زندگی و رخت بربستن عواطف انسانی در قرن دو هزار فیلمی تأثیرگذار بسازم.

◇**خاطره‌ای از برخورد با مردم بگویید.**

◇ ◇ مدتی پیش مشغول بازی در یک مجموعه تلویزیونی بودم باعنوان «نقش بر آب»، یکی از این روزها ساعت چهار صبح کار تمام شد و می‌خواستیم برای استراحت به منزل برویم. چون اتومبیل سرویس خراب بود مرا مقابل یک آژانس پیاده کردند و قرار شد با آژانس به منزل بروم. راننده‌ای که قرار بود مرا به مقصد برساند حدود ده دقیقه در سکوت مرا نگاه کرد و من که خسته بودم و می‌خواستم زودتر به خانه برسم و بخوابم، رو به او کردم و گفتم: مشکلی پیش آمده چرا حرکت نمی‌کنید؟ که یکدفعه زد زیر گریه و گفت: مادرم ده روز پیش از دنیا رفت و همیشه با دیدن نقشهای مثبتی که شما در کارها ایفا می‌کنید به من می‌گفت پسرم سعی کن در زندگی جوانی باشی مثل مهدی امینی‌خواه. با شنیدن این حرفها خیلی متاءثر شدم و هم خیلی خوشحال که توانسته‌ام تاءثیر مثبتی در خانواده‌ها داشته باشم.

◇**میانه‌ات با ورزش چگونه است؟**

◇ ◇عالی است. در رشته کاراته کمربند قهوه‌ای دارم و در ورزش بوکس هم مقامهایی کسب کرده‌ام. درحال حاضر هم عضو تیم فوتبال هنرمندان هستم.

◇**ورزش مورد علاقه‌ات.**

◇ ◇ اسکی.

◇**خاطره‌ای از پشت صحنه کارهایتان.**

◇ ◇ در نمایی از مجموعه تلویزیونی «نیستان» قرار بود بعد از کلی تمرین با اتومبیل صفر کیلومتری جلوی فردی بپیچم و او پا به فرار بگذارد. ولی زمانی که می‌خواستم حرکت کنم و دنده عقب بگیرم دنده از گیربکس درآمد و نتوانستم حرکت کنم. با داد و فریاد کات دادند و گفتند چرا حرکت نمی‌کنی؟ من هم دنده از جا درآمده را به کارگردان هدیه کردم.

◇**نقطه ضعف شما چیست؟**

◇ ◇مهربانی بیش از حد!!

◇**نقطه قوتتان.**

◇ ◇اراده. محال است کاری را اراده کنم و آن را نتوانم انجام بدهم. درعین حال با صداقت و شوخ طبعی میانه‌ام خیلی خوب است.

◇**عشق برای شما چه رنگی است؟**

◇ ◇آبی ولی وای به روزی که این عشق رنگ ببازد، از سیاه هم سیاهتر می‌شود.

◇**دوست داری با اهالی سینما ازدواج کنی؟**

◇ ◇ نه.

◇**دوست داری تیتر این مصاحبه چه باشد؟**

◇ ◇سؤالها خیلی متفاوت و برایم جذاب بود.

◇**اینکه تیتر نشد.**

◇ ◇همینه که هست!

◇**فهرستی از کارهایتان را بگویید.**

◇ ◇تلویزیون: مرگ، شنهای کف رودخانه، راه سوم، کژدم ۳۳، تنگنا، میهمانی از بهشت، همسفر، نفس سنگر، روشنایی دشت، ماه و خورشید، جوان امروز، نیستان و...

سینما: من یک خبر بد دارم، شور عشق، سوگ و سهراب، چمدان، جوانی، مسافر و...

◇**درحال حاضر مشغول چه کاری هستی؟**

◇ ◇بازی در فیلم زن زیادی به کارگردانی تهمینه میلانی را به پایان رسانده‌ام و درحال حاضر در مجموعه تلویزیونی مردان کوچک ایفای نقش می‌کنم.

من کمربند قهوه‌ای دارم!!

اگر جلو تخیل کسی را بگیرید، تبدیل به برده می‌شود

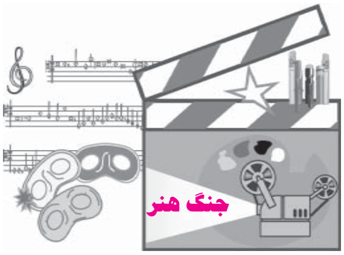

ماجرای دیالوگهای حذف شده مارمولک

معمولاً سالنهای سینمای ما در سانسهای صبح بیشتر به خمیازه کشیدن و در حسرت تماشاگر پرپر زدن روزگار می‌گذرانند و اما با اکران مارمولک خط بطلانی بر این باور همیشگی کشیده شد و توانست عاشقان سینما

مارمولک خوب می‌فروشد، آن هم:

روزی ۳۳ میلیون تومان!

گزارش از: زهرا مکرم رفتاری

را در سانسهای صبح هم به سینماها بکشاند و ثابت کند که اگر فیلم خوب شادبخش و قابل قبولی ساخته شود مردم با سینما قهر نخواهند بود.

مارمولک سینمای ما را از بحران اقتصادی تا حدودی نجات داد و با صدای بلند فریاد زد که سینما زنده است.

مارمولک در اکران ۱۷ روزه‌اش چیزی بالغ بر ۵۵۰ میلیون تومان فروش داشت (روزی ۳۳ میلیون تومان) و این درحالی است که سی.دی این فیلم دست به دست می‌چرخد و با قیمت هنگفتی رایت می‌شود، آن هم با کیفیت صدایی به شدت ضعیف و نارسا. اما با این اوصاف باز هم می‌فروشد و بیش از پیش بر این نکته صحه می‌گذارد که کارهای طنز و اجتماعی چقدر بانیازهای مردم همخوانی دارد و اگر فیلمی از تکرار دوری کند مردم آن را پس نمی‌زنند.

البته در این میان عده‌ای عدم اکران فیلم در ایام نوروز و خبر توقیف و حذف صحنه‌هایی از فیلم را علت استقبال مخاطب و موفقیت این فیلم در گیشه قلمداد کرده‌اند، اما درحقیقت نباید هوش، خلاقیت و نوآوری تبریزی و فیلمنامه غیرتکراری آن را نادیده گرفت.

منوچهر محمدی تهیه‌کننده مارمولک درخصوص اکران فیلم می‌گوید:

وقفه یک ماهه در اکران منجر شد که چهره‌ها و شخصیت‌های برجسته، مارمولک را ببینند و طبیعتاً با دغدغه‌ها و حساسیت‌های فراوان، موافقت خود را با اکران عمومی آن اعلام کنند. این فیلم مطلب روشن و واضحی را بازگو می‌کند که ما به هیچ‌وجه معترض روحانیت نشده‌ایم. در این فیلم فقط یک روحانی واقعی وجود دارد و او هم به شدت انسانی وارسته، فهیم و ارزشمند است که حرفهای آموزنده هم می‌زند و منجر به تغییر شخصیت یک دزد می‌شود. وقتی که یک دزد لباس هر قشری از جامعه مثلاً نیروی انتظامی، پزشک، یا روحانی را بپوشد، به نظرم اصلاً توهین به آن لباس و شخصیت نیست، ضمن اینکه به هر صورت داستان فیلم تلاش دارد که نشان دهد لباس روحانیت درنهایت منجر به تغییر رفتار آن دزد می‌شود.

تهیه‌کننده مارمولک درخصوص اینکه چقدر از فیلم حذف شده، می‌گوید: فقط ۴۲ ثانیه از فیلم حذف شده و شایعه اینکه ۱۷ دقیقه از فیلم مارمولک حذف شده صحت ندارد.

فیلمنامه ضعیف

اما با تمام این حرفها مارمولک با آنکه بحران تماشاگر را برای سینمای ایران تا حدود زیادی مرتفع کرد، اما درواقع از فیلمنامه‌ای آن‌چنان قوی برخوردار نیست و فقط یک موقعیت طنز را به‌طور حرفه‌ای و جذاب کش می‌دهد و گوشه‌چشمی هم به خط قرمزها دارد.

مارمولک از چند موقعیت به‌هم پیوسته خنده‌دار تشکیل شده و تماشاگر از این فضاها و موقعیت‌هایی که پیش می‌آید لذت می‌برد.

علیرضا رئیسان رئیس کانون کارگردانان سینمای ایران نیز می‌گوید: مارمولک به درستی نیاز مخاطب را احساس کرده و فیلمی هنرمندانه و درعین حال تجاری ساخته است.

ما در سینما هر وقت به نیازها و خواسته‌های مخاطب اهمیت بدهیم راه را به بیراهه نرفته‌ایم.

شایعه اینکه ۱۷ دقیقه از فیلم مارمولک حذف شده صحت ندارد

پژمان بازغی هم ضمن بیان این مطلب که انتخاب سوژه‌ای که نگاههای کنجکاوانه‌ای درپی خواهد داشت، نشان از جسارت و باهوشی یک فیلمساز دارد، عنوان می‌کند: به نظر من جدای از موقعیت‌های طنز مارمولک، خنده این فیلم برپایه دیالوگها و واژه‌ها استوار شده است.

همچنین بهنوش طباطبایی بازیگر سینما و تلویزیون، می‌گوید:

تبریزی کارگردان زیرکی است و با این فیلم روی لبه تیغ راه رفته است اما درنهایت با سلامت به مقصد رسیده.

انتخاب درست بازیگران و نگاه خلاقانه و گوشه‌چشمی به دلمشغولیهای تماشاگر، فیلم را برای تماشا جذاب کرده است.

به هرحال فروش بالای فیلم مارمولک مساءله‌ای است که دلزدگی و قهر تماشاگران را به شادی، رضایت و تولد دوباره اقتصاد سینما بدل کرده است و این اتفاق میمونی است.

گزارشی از پشت صحنه سریال «مردان کوچک»

گزارش از:مریم درستانی **عکاس: آرزو موسوی**

خورشید از پس قله برهنه کوه سر برآورده بود و لایه سفیدی از برفهای زمستانی با مه‌ای ملایم منظره جالبی را به نمایش می‌کشید.

کمی پایین‌تر از قله برهنه کوه، دودی غلیظ، تردد ماشینهای جورواجور را با مشکل مواجه می‌کرد.

خصوصاً خیابان پاسداران، که مکان فیلمبرداری چند روزه (مردان کوچک) است. (فروشگاه تختخواب‌فروشی و به قولی سیسمونی).

یک عتیقه و یک آرزو:

همین کافی است تا (امین و بابک) یک‌شبه ۲۴ ساله شوند. حضور در دنیای بزرگسالان و عاشقی، برحسب اتفاق امین، عاشق دختری می‌شود، قرار است با پدرش که همسرش را از دست داده ازدواج کند و... اما دوباره باید به دنیای کودکی بازگشت و...

«مردان کوچک» در ۲۰ قسمت ۵۵ دقیقه‌ای برای شبکه دو ساخته می‌شود. داستان آن به گفته اکبر منصور فلاح (کارگردان) و به همراهی نقدعلی و رامین عباسی‌زاده (تهیه‌کننده) نوشته شده است.

چند نفری روبروی در فروشگاه درحال گفت‌وگو هستند. مانی کسراییان بازیگر (بانوی اردیبهشت) روی لبه جدول کنار خیابان نشسته، الهام حمیدی و مهدی امینی‌خواه و... نیز داخل ماشین درحال صحبت هستند.

انگار از صبح تا حالا یک پلان هم گرفته نشده، علت را که جویا می‌شویم، تصویربردار که تازه نیم ساعتی است بعد از حضور ما آمده می‌گوید: دوربین خراب شده بود! او گلایه می‌کند: با وجود اینکه کار من نبود، از صبح تا بعدازظهر دنبال این کار بودیم.

قصه بچه‌های پشت صحنه!

«زحمات بچه‌های پشت صحنه را بنویسید، همه فقط از بازیگرها سؤال می‌کنند، در صورتی که بار اصلی بر دوش بچه‌های پشت صحنه است و...» اینها را سعید واثق (مدیر تصویربردار) می‌گوید. واثق با کارگردانانی مثل بهمن قبادی (آوازهای سرزمین مادری‌ام)، رسول صدرعاملی (دختری با کفشهای کتانی و...) همکاری داشته است.

این‌طور که روشن است تا آمدن کارگردان اوضاع هیچ فرقی نمی‌کند.

همچنان که بچه‌ها در راه رفت و آمد هستند و صحنه را برای فیلمبرداری آماده می‌کنند. (صدابردار).

محمود خرسند ـ پسرک لاغراندام ـ ساک خود را برمی‌دارد و قصد دارد از فروشگاه خارج شود. او می‌گوید: بچه‌ها کارگردان تلفن کرد و گفت: جمع کنید، امروز فیلمبرداری نداریم!

همه می‌خندند و می‌گویند: شوخی نکن. و او در جواب می‌گوید: راست می‌گویم... همهمه شروع می‌شود که خرسند با اشاره به سرش می‌گوید: اگر گروه ۱۰ ساعت بیکار باشند، سیم‌ها از لحاظ روانی اتصال پیدا می‌کند و...

در این زمان فراغت، مدیر تصویربرداری بدش نمی‌آید که از تجربیات کاری خود درباره فیلمبرداری (مردان کوچک) بگوید: کار کردن با منصورفلاح نیز

ما روی لبه تیغ حرکت می‌کنیم

خوب است. بیشتر پلانها در کار او حرکتی است. به نظر من اگر کارگردان و فیلمبردار هماهنگ باشند، اثر آن در کار گروه و از جمله بازیگران نیز نمود خوبی خواهد داشت.

فیلمبردار (مردان کوچک) درباره ویژگی کارش در فیلمبرداری می‌گوید: زمانی خارج از کادر، روز بوده ولی ما شب را گرفتیم و...

وقتی با کنجکاوی از او می‌پرسم چطور این قضیه امکان‌پذیر است. با مکثی کوتاه می‌گوید: من از نور آبی برای شب استفاده نمی‌کنم. ترجیح می‌دهم بازیگر از تاریکی به روشنایی بیاید و بعد روشنایی کم‌کم نسبت به آن اول بیشتر باشد و این سایه روشنها را من به شخصه خیلی دوست دارم. از بچه‌های پشت صحنه بنویسید. این جمله‌ای است که او مجدداً تکرار می‌کند.

چند دقیقه‌ای بعد خانم بیات (طراح گریم) نیز از راه رسیده و باید الهام حمیدی را به قول گریمورها (روتوش) کند.

مثل مسافری از هند نیست!

الهام حمیدی با اینکه چند باری از طراح لباس در مورد رنگ روسریش می‌پرسد، روبروی آینه یکی از (میز توالتهای فروشگاه) نشسته و از داخل آینه می‌گوید: قصه، قصه نویی است که امیدواریم مخاطبان خوششان بیاید، ولی مثل مسافری از هند نمی‌شود و...

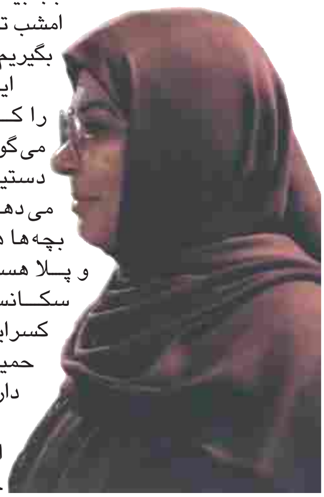

«بجنبید، زود، باید امشب تا هشت شب بگیریم!»

این جمله را کارگردان می‌گوید و به دستیارش تذکر می‌دهد که چرا بچه‌ها هنوز پخش و پلا هستند. در این سکانس، مانی کسراییان و الهام حمیدی بازی دارند.

مهدی امینی‌خواه حوصله‌اش سر رفته است. کمی داخل فروشگاه می‌آید و چند دقیقه‌ای خارج از فروشگاه داخل ماشین مشغول صحبت می‌شود. او به دستیار کارگردان می‌گوید: پیام، برنامه ما را تنظیم کن که فردا تا ساعت سه بعدازظهر بیشتر اینجا نباشم.

دستیار کارگردان می‌خندد و می‌گوید: نه نمی‌شود...

کار ما جدی، جدیه...

کم‌کم گروه نظم پیدا می‌کند. مانی کسراییان لباس پشمالو و طوسی رنگ خرگوشی را به تن دارد و با زحمت راه می‌رود. الهام حمیدی جلو، و مانی کسراییان پشت سر او، روبروی ویزور دوربین (سعید واثق) قرار می‌گیرند.

سمت چپ فروشگاه پشت تعدادی از تخت و کمدها، کارگردان و جمعی دیگر مشغول تماشای صفحه مانیتور هستند. یکی از عوامل، مانیتور را پاک می‌کند و چسب روی آن را تعویض می‌کند.

دقیقه‌ای بعد، سه، دو، و حرکت؛ الهام حمیدی درحال راه رفتن...

«ببینید، آقاامین، ما اینجا جدی هستیم.»

امین با دستپاچگی و خامی می‌گوید: به خدا منم جدی‌ام خانم... شوخی نمی‌کنم... می‌گم خوبه که اون لباس خرسه‌رو بپوشم، بهتر نیست...

و این پلان چندین بار به دلیل در کادر نبودن (سر خرگوشی که در دست امین است) تکرار می‌شود.

دنیای فانتزی و تخیلی

مهدی امینی‌خواه، چند دقیقه‌ای است که همراه بچه‌های پشت صحنه شده و مشغول حفظ کردن دیالوگهایش است.

گروه مشغول برداشت این سکانس هستند. در جایی اتاقک مانند، روبروی در فروشگاه با مهدی امینی‌خواه صحبت می‌کنم. او به‌تازگی فیلم سینمایی (زن زیادی) آخرین ساخته تهمینه میلانی را به پایان رسانده و اکنون با نقش خسرو در «مردان کوچک» ایفای نقش می‌کند.

وی در مورد نقشش می‌گوید: خسرو مدیرعامل شرکت است. یک عشق کهنه و قدیمی دارد. و مردان کوچک مثلث عشقی این آدم را تشکیل می‌دهند. خسرو برای دفاع از حریم عشقی خودش دست به کارهایی می‌زند، که به نوبه خودش جالب است و سعی می‌کند از حریم خودش دفاع کند و این عکس‌العمل‌ها او را آدم منفی نشان می‌دهد.

مطابق بیشتر نقشهایی که تاکنون داشته‌اید؟

نه، خسرو متفاوت است. به یک اوجی می‌رسد. اول مثبت است و وقتی که وارد حریمش می‌شوند، از خودش دفاع می‌کند.

خانم حمیدی معتقد بودند که قصه، قصه نویی است که باید منتظر عکس‌العمل‌های مخاطب بود، نظر شما چیست؟

این قصه‌ها حرکت روی لبه تیغ است. اگر درست پرداخته نشود، امکان زمین خوردن زیاد می‌شود.

بچه‌های پشت صحنه خستگی خود را با چایی تازه دم به در می‌کنند. پشت صحنه برخلاف بعضی فیلم‌ها، فوق‌العاده شلوغ است و کارگردان هم روبروی مانیتور همچنان اخطار می‌دهد.

چند نفری بیرون از فروشگاه و یا داخل ماشین نشسته‌اند تا نوبت بازی آنها برسد. مثل، چیا بابامیری به نقش بابک!

از فروشگاه بیرون می‌آیم. آسمان گرفته و ابرها درهم تنیده‌اند.

بزرگ شدن خوب است؛ اما آسیاب به نوبت...

گروه «مردان کوچک» با طراحی صحنه و لباس (آیدین ظریف)، طراحی گریم (اعظم بیات)، اجرای گریم (هادی قادری)، منشی صحنه (ساره بطحایی)، مدیر تولید (افشین قلی‌پور) و... بازیگرانی چون: بهزاد فراهانی، یوسف مرادیان، نادیا گلچین، فرامرز صدیقی، سارا منصورفلاح و... تکمیل می‌شود.

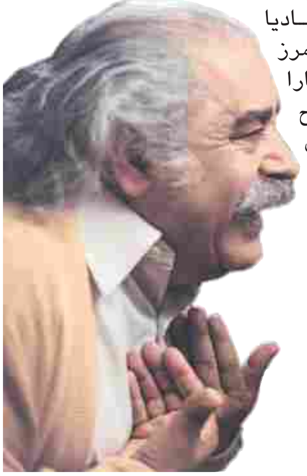

امید دارویی است که شفا نمی دهد، اما درد را قابل تحمل می کند

● مارسل آشار

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

حیله‌گر

من هم مثل همه، مادرم را خیلی دوست دارم، ولی این دوست داشتن دلیل بر این نمی‌شد که فکر کشتن او را از سرم بیرون کنم! آخر من مجبور به این کار شده بودم. یعنی خود او، مرا مجبور به این کار کرد.

زمانی که پدرم «چارلتون ساندر» کمی قبل از بیست و پنج سالگی من، عمرش را به شما داد، تمام ثروت و دارایی خود را که بیش از چندین میلیون می‌شد، برای مادرم باقی گذاشت. او به موجب وصیتی که قبلاً تنظیم کرده بود، دارایی خود را به مادرم بخشید و فقط مقدار کمی از پولهایش که حدود ۲۵۰ هزار دلار می‌شد، به من رسید که این پول هم در مدت کوتاهی دود شد. من یکمرتبه متوجه شدم که موجودی‌ام در بانک درحال تمام شدن است، ولی مادرم زن کارآمد و زرنگی بود و پس از چند سال توانست پولهای پدرم را دو برابر و بلکه سه برابر کند.

البته من فوری تصمیم به قتل مادر خودم نگرفتم، واقعاً کار آسانی نیست که کسی بتواند مادر خود را بکشد! ولی من پس از آنکه سعی کردم از راههای مختلف پول به دست آورم و موفق نشدم، تصمیم به قتل او گرفتم.

اول سعی کردم که به وسیله «جان وست ماس» بانکدار معروف که مشاور مالی خانوادگی ما بود، اقدام کنم. یک روز بعدازظهر بود که به دفتر کار او رفتم و گفتم:

- «جان» مادرم پیر شده است. آیا تو فکر نمی‌کنی که با این سن و سال این‌قدر فعالیت و کار برای او زیاد است و بهتر باشد او را در یک آسایشگاه بستری کنیم که بقیه عمر را به راحتی بگذراند و جای او یک جوان پرانرژی و علاقه‌مند و مطمئن مثلاً خود من اداره امور ثروت پدرم را عهده‌دار شود؟

«جان» نگاه عجیبی به من کرد و گفت:

-پسرجان، به نظرم دیوانه شده‌ای، اگر مادر تو ۹۰ سال هم داشته باشد و چشم و گوشش هم از کار بیفتد، باز هم به‌مراتب بهتر از آنچه تو و امثال تو می‌توانند کار کنند، توانایی اداره امور مالی و ثروت پدرت را دارد و پدر تو بدون جهت نبود که تمام ثروت خود را به او واگذار کرد، چرا که در عرض ۲۵ سال زندگی، او را خوب شناخت. برای اطلاع تو باید بگویم، من بودم که اجازه ندادم او سهم بیشتری از ثروت خود را به تو بدهد، زیرا لیاقت آن را نداشتی. حالا بلندشو برو پی کارت!

از آنجا سراغ دکتر «ویلیامز» پزشک خانواده خودمان رفتم، او کسی بود که هنگام تولد من حضور داشت و درحقیقت من با کمک او به دنیا آمدم و او همیشه با من مهربان بود. وقتی وارد دفتر کار او شدم، گفتم:

- آقای دکتر، من نگران سلامتی مادرم هستم. او روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌شود و از فراموشی شکایت می‌کند. من می‌ترسم با این وضع کار کردن، او به زودی از پای دربیاید و یا آنقدر دارو بخورد که بلایی بر سرش بیاید. بهتر نیست او را در بیمارستان و یا آسایشگاه بستری کنیم تا استراحت کند و من کارهای او را به عهده بگیرم.

دکتر «ویلیامز» کمی فکر کرد و بعد چیزی روی کاغذ نوشت و به من داد. پرسیدم:

- این چیست؟

- نشانی یک جراح قلب است. تو اگر می‌خواهی کار خیر بکنی به او مراجعه کن و قلبت را هدیه کن تا به یکی از بیماران خود پیوند کند، وگرنه مادرت احتیاج به کمک تو ندارد!

با این حساب اینجا هم تیرم به سنگ خورد. از این قبیل کارها زیاد کردم و دیدم فایده‌ای ندارد. و فقط یک راه برای دست یافتن به پولهای پدرم باقی مانده بود و آنهم کشتن مادرم بود!

مادرم «لی‌لی» در یک آپارتمان قدیمی زندگی می‌کرد. اتاق کار او کتابخانه بزرگی بود که در آنجا روزی ۱۴ ساعت کار می‌کرد و به اداره امور مالی ثروت چند میلیونی پدرم می‌رسید. شب آن روز در دفتر کارش به سراغ او رفتم و گفتم:

- مادر هنوز بیداری و کار می‌کنی، ساعت از ده هم گذشته است! من برای سلامتی شما نگرانم. آخر صلاح نیست شما در این سن و سال این‌قدر کار کنید!

مادر نگاهی به من کرد و چیزی نگفت. بازویش را گرفتم و کمک کردم تا بلند شود. به طرف پله‌ها رفت تا به اتاق خواب خود برود، دست او را گرفته و کمک کردم تا به اتاق خواب خود رسید. به او گفتم:

-خیلی خب، مادر. تو برو در تختخواب خود دراز بکش. من یک فنجان کاکائوی گرم برایت می‌آورم، آن را بخور و راحت بخواب...

درحالی که کاکائوی روی آتش گرم می‌شد، بسته قرصهای خواب‌آور مادرم را که دکتر «ویلیامز» به او داده بود، باز کردم و دوازده قرص در ظرف کاکائو ریختم. اگر این کاکائو را مادرم می‌خورد، شکی نبود که کاملاً مسموم می‌شد.

وقتی ظرف کاکائو گرم را برای مادرم بردم، او مشغول خواندن روزنامه بود. کاکائو را در فنجان ریختم و کنار تخت او گذاشتم و گفتم:

-کاکائوی گرم و خوبی است. بخور و بخواب، صبح هم لازم نیست که زود بیدار شوی کمی استراحت کن...

به کتابخانه برگشتم و نگاهی به گاوصندوق مادرم انداختم. او بسته‌های اسکناس و جواهرات گرانبهایش را در این گاوصندوق قرار می‌داد.

و این گاوصندوق بعد از مرگ او به من می‌رسید...

صبح روز بعد، آهسته در اتاق خواب مادر را باز کردم، صدایی به گوش نمی‌رسید و او کاملاً بی‌حرکت به پشت افتاده بود و دستهایش روی سینه‌اش مانده و فنجان و ظرف کاکائو هم کنار تخت او بود، معلوم بود که کاکائوها را خورده و مسموم شده است. بنابراین کار تمام شده بود. تلفن را برداشتم و شماره منزل دکتر «ویلیامز» را گرفتم و گفتم:

-آقای دکتر، آقای دکتر آنچه را که از آن می‌ترسیدم و به شما هشدار دادم بالاخره اتفاق افتاد، مادرم مُرد... او بر اثر افراط در مصرف قرصهای خواب‌آور مسموم شده و از جای خود حرکت نمی‌کند...

طولی نکشید که دکتر «ویلیامز» به خانه ما آمد و دو نفری به اتاق خواب مادر رفتیم و بالای سر جسد او ایستادیم، ولی ناگهان جسد بی‌حرکت مادرم تکان خورد. او چشمان خود را باز و ما را نگاه کرد و گفت:

- سلام پسر، اوه دکتر «ویلیامز» صبح به این زودی اینجا چه می‌کنید؟ آیا کسی مریض است؟

دکتر سیگار خود را خاموش کرد و برگشت به من نگاهی کرد و لبخند تمسخرآمیزی زد. دیگر نتوانستم آنجا بمانم و از اتاق خارج شدم.

نمی‌دانستم چرا مادر نمرده بود. شاید تاریخ قرصها گذشته و اثر خود را از دست داده بود. به هرحال باید فکر دیگری می‌کردم و این بار دقت بیشتری می‌کردم که نقشه با موفقیت انجام شود.

○

شبها مادرم عادت داشت که قبل از شام در جنگل کوچکی که نزدیک آپارتمان ما بود، پیاده‌روی کند. راه باریک این جنگل از کنار یک پرتگاه می‌گذشت. پدرم سیزده سال قبل، هنگامی که از این راه باریک با اسب عبور می‌کرد، پای اسب او در رفت و به پرتگاه سرنگون شد و مرد. مادرم در همین راه، پیاده‌روی می‌کرد. و اینجا امکان داشت برای او اتفاقی بیفتد! یک بیل برداشتم و به کنار پرتگاه رفتم و خاکهای زیر آن راه باریک را با بیل کنده و خالی کردم.

اگر کسی در تاریکی شب از اینجا می‌گذشت، متوجه کندن راه نمی‌شد و به پرتگاه پرت می‌شد. این بار مادرم حتماً کشته می‌شد، از بس با بیل کار کرده بودم، دستهایم تاول زده بود.

عصر آن روز، موقعی که با مادرم چای می‌نوشیدم او متوجه تاول دستم شد و گفت:

-چه کار کردی که این‌طور دستهایت تاول زده است؟

- نمی‌دانم چرا این‌طور شده است. راستی شما همیشه اول شب پیاده‌روی می‌کنید و این برای سلامتی شما خیلی مفید است.

او با حرکت سر جواب مثبت داد. چند ساعتی گذشت، شام را آوردند، اما از مادرم خبری نشد. خوشحال شدم. شکی نبود که مادرم پرت شده و مرده است! به آشپز گفتم کمی صبر کند تا من دنبال مادرم بروم و ببینم چه شده است. قدم در راه جنگل گذاشته و به پرتگاه رسیدم. از مادرم اثری نبود. به پایین پرتگاه نگاه کردم، ولی تاریک بود. چیزی ندیدم، قدری به اطراف نگاه کردم و ناگهان در نزدیکی پرتگاه روی شاخه درختی یک چیز زرد رنگ دیدم. جلو رفتم ژاکت پشمی زرد رنگ مادرم بود که به شاخه‌های درخت گیر کرده بود. بنابراین تردیدی نبود که او پرت شده و مرده است. این بار به «جان وست ماس» تلفن کردم و گفتم:

- مادرم ناپدید شده. او مدتی بود که به یاد پدرم

کنار همان پرتگاهی که او با اسب خود پرت شده بود، می‌رفت. می‌ترسم او هم پرت شده باشد.

کمی بعد «جان» به آنجا آمد و با هم به طرف راه باریک کنار پرتگاه که زیر آن را خالی کرده بودم رفتیم. او با دقت به پرتگاه نگاه کرد و گفت:

ـ پس جسد مادرت کجاست؟

ـ در تاریکی که نمی‌توان آن را پیدا کرد. فردا صبح معلوم می‌شود...

ـ نه... من فکر می‌کنم شاید او به خانه برگشته و آنجا باشد!

ـ این ممکن نیست.

با هم به خانه برگشتیم و در کمال تعجب دیدم، مادرم در اتاق غذاخوری پشت میز نشسته و مشغول خوردن سوپ است!

○

نه این کار هم فایده‌ای نداشت! باید راه بهتری پیدا می‌کردم. پدرم همیشه یک تپانچه داخل کشوی میز تحریر خود داشت. حالا میز تحریر او به مادرم رسیده بود و تپانچه هم در جای خودش قرار داشت. مادرم کنار پنجره ایستاده بود و داشت باغ را تماشا می‌کرد که من وارد اتاق شدم و کشوی میز او را کشیدم تا تپانچه را بردارم. او صدای کشو را که شنید، روی خود را برگرداند و پرسید.

ـ پسر آنجا چه کار داری؟

به جای جواب تپانچه را که پیدا کرده بودم، به طرف او نشانه‌گیری و سه بار شلیک کردم. او از وسط پنجره که باز بود، داخل باغ افتاد... دستکشی را که دست کرده و با آن شلیک کرده بودم، در جیب گذاشتم و تلفن را برداشته و به پلیس تلفن کردم...

به کارآگاهی که کمی بعد وارد خانه شد، گفتم:

ـ تصور می‌کنم که کار یک دزد باشد، من کمی قبل وارد خانه شدم و دیدم اتاق کار مادرم بهم ریخته و جسد او در باغ نزدیک پنجره کتابخانه افتاده است. ظاهراً یکی او را کشته و همه چیز را بهم ریخته و وقتی من رسیدم، فرار کرده است...

یکی از مأموران پلیس به طرف کتابخانه رفت و دیگری کنار من ایستاد. کمی بعد اولی برگشت و گفت:

ـ شما گفتید جسد مادرتان را کجا دیدید؟

با تعجب با او به طرف کتابخانه رفتم و به باغ نگاه کردم، ولی در آنجا اثری از مادرم نبود.

حواسم پرت شد، گفتم:

ـ شاید در اتاق خوابش باشد.

ـ در اتاق خواب؟ شما که گفتید در باغ دیدید؟

داشتم بهانه‌ای برای جواب دادن به آنها پیدا می‌کردم که ناگهان مادرم از یکی از اتاقها خارج شد و به طرف ما آمد. داشتم دیوانه می‌شدم. مأمور پلیس برگشت و مرا نگاه کرد. از شدت ناراحتی بیهوش شدم و افتادم.

وقتی چشمان خود را باز کردم، شنیدم که مادرم به پلیس‌ها می‌گوید:

ـ پسرم در این اواخر خیلی نگران سلامتی من بود. به نظرم عقل خود را از دست داده است.

یکی از افراد پلیس خواست به من دستبند بزند، اما مادرم اجازه نداد و گفت:

ـ من خودم می‌دانم با او چه کنم. شما لطفاً به تیمارستان تلفن کنید تا یک آمبولانس با دو پرستار گردن کلفت بفرستند اینجا و او را ببرند.

○

بعد از رفتن پلیس، مادرم بلند شد و دستهای خود را پشتش گذاشت و گفت:

ـ خب دیگر بازی بس است پسرم! از همان وقت که پولهای تو تمام شد، نگران شده و مراقب تو بودم. وقتی «جان» و دکتر «ویلیامز» گفتند که تو نگران سلامتی من شده‌ای، خطر را حس کردم. آن شب که کاکائو را آوردی، فهمیدم که آن را مسموم کرده‌ای و به همین جهت آن را خالی کردم و نخوردم، دفعه دوم برحسب اتفاق متوجه کندن راه کنار پرتگاه شدم و خودم را نجات دادم و از همان وقت هم گلوله‌های تپانچه را با گلوله‌های قلابی که فقط صدا دارند، عوض کردم و امروز هم فقط تظاهر کردم که گلوله به من خورد و خود را از کتابخانه به باغ انداختم... و حالا من و «جان» و دکتر «ویلیامز» نقشه‌ای برای تو داریم. من نمی‌خواهم که تنها پسرم را به اتهام گرفتن تصمیم قتل مادرش زندانی کنند. به همین خاطر می‌خواهیم تو را در یک بیمارستان روانی بستری کنیم و باید این را بپذیری!

در این موقع در اتاق باز شد و دو پرستار گردن کلفت وارد شدند و به طرف من آمدند، چاره‌ای جز رفتن با آنها نداشتم. زیرا هرچه باشد، بیمارستان روانی بهتر از زندان است.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

با یک خط رسم کنید!

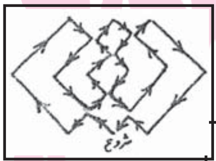

اسب سواری و (۱۰) اختلاف!

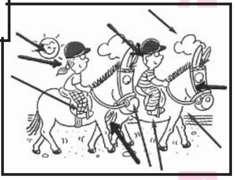

نقاشی مفقود شده

مردی پشت میزی نشسته و مشغول کشیدن پیپ است!

اطلاعات عمومی خود را آزمایش کنید

۱ـ چهار بال ۲ـ توپ بسکتبال ۳ـ آگارافوبیا Agoraphobia

من کدام سبزی هستم؟

تره (تر ـ ره ـ هرت)

نام دو پیامبر!

«عیسی» به دین خود، «موسی» به دین خود
(یعنی هرکس در پیروی از دین و عقیده خود آزاد است.)

آن چیست؟

حرف (س) (در رامسر و تویسرکان و ساری حرف «س» وجود دارد، در مشهد و اصفهان و زاهدان وجود ندارد)

ساده، اما شگفت انگیز!

حاصل جمع ۴۱۰۰ است.

هرچند که ۹۰ درصد مردم، وقتی این اعداد را با صدای بلند جمع می‌زنند، اشتباهاً حاصل نهایی را ۵۰۰۰ اعلام می‌کنند!

خواندنی‌های تاریخی

بقیه از صفحه ۳۶

آجیل‌هایی که ردوبدل می‌شود

عاقبت مرحوم مستوفی الممالک که دامن خود را از هرگونه آلودگی منزه می‌دانست، در کمال ناراحتی پشت تریبون رفت و ضمن نطقی به‌یادماندنی، چنین گفت:

«از چندی پیش به این طرف، مشتریان زیادی برای صحت عمل و اجرای قانون و پاکدامنی نمی‌بینم. هیچ وقت برای رسیدن به مقام تلاش نکرده‌ام. خوشوقتم که در این موقع آقای مدرس بیش از قصور، نسبتی به کابینه نداد، با اطمینان می‌گویم که کابینه اندک قصوری هم در وظیفه نکرده است... مطالب روشن شد. وضعیات امروز طوری است که مداخله امثال من پیشرفت ندارد.

اشخاصی می‌خواهند که «آجیل‌ها بخورند و آجیل‌ها بدهند» ایام غیبت مجلس هم ایام بره‌کشی است. معده من ضعیف است. برای حفظ احترام اکثریت می‌روم و استعفای خودم را خدمت اعلیحضرت (منظور احمدشاه قاجار است) می‌دهم.»

و از مجلس خارج شدند و مشیرالدوله مأمور تشکیل کابینه شد.

عکس‌العمل مردم درقبال استعفای مستوفی الممالک

در همان ایام، از طرف مردم در تهران تظاهرات زیادی شد و مدیران و نویسندگان جراید و مجلات مقالات شدیداللحنی نوشتند.

فرخی یزدی مدیر روزنامه «طوفان» شعر تندی در صفحه اول روزنامه‌اش چاپ کرد. دهقان بختیاری در این زمینه چنین سرود:

آخر به رخ حیات آزادی ما
دست ستم مخالفان سیلی زد
تا بهره برد خویشتن از بره‌کشی
این لطمه به ما وکیل آجیل زد

«میرزاده عشقی» که از طرفداران جدی «آقا» بود، قصیده‌ای بر ضد وکلای مجلس چهارم به طرز مستزاد سرود که مطلعش «این مجلس چهارم به خدا ننگ بشر بود» و بند مستزادش «دیدی چه خبربود» بوده است.

شادروان میرزاده عشقی در آن قصیده مطول به نطق مستوفی الممالک اشاره می‌کند و چنین می‌گوید:

مستوفی از آن نطق که چون توپ صدا کرد / مشت همه وا کرد
فهماند که در مجلس چارم چه خبر بود / دیدی چه خبر بود

به هرحال مستوفی الممالک تنها مرد سیاسی ایران بود که وجهه خود را تا دم واپسین حفظ کرد و یکی از نویسندگان آن زمان در رثایش گفته بود: «اگر خبر دهند که خورشید از آسمان ناپدید شد به همان اندازه وحشت‌انگیز خواهد بود که بشنویم، مستوفی از دنیا رخت بربسته است.»

آرامگاه او در آرامگاه پدرش، یعنی همان خانقاه «قلندرشاه» در ونک شمیران است.

■

ای مردم خودتان تأدیب نفس خویش را عهده‌دار شوید و از عادات ناپسندتان بازگردانید

نهج البلاغه

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

گفت و شنودی با قاسم افشار خواننده موسیقی پاپ

وقف دلهای عاشق

صدا و سیما سکوی پرتاب ما بود، اما ما مجبور شدیم این سکو را رها کنیم!

○ درآمد:

«وقف پرنده‌ها» و حنجره‌ای که احساس را وقف دلهای عاشق می‌کند و قاسم افشار که نامی آشنا در خاطره این ترانه است. او متولد سال ۱۳۴۴ تهران و تحصیلکرده رشته اقتصاد است و حدود ۲۱ سال است که در کار خواندن فعالیت دارد.

«وقف پرنده‌ها» با شعر و آهنگی از اکبر آزاد و تنظیم بهروز صفاریان، اولین ترانه او بود که وی را به جامعه حرفه‌ایهای موسیقی پاپ ایرانی معرفی کرد.

«خواب گریه‌ها»، «قرمزته»، «برای خاطر تو» و بالاخره «بازیگر» آلبومهایی هستند که از وی به بازار ارائه شده است.

◇ ◇ ◇

○ «بازیگر»، نام آخرین آلبوم شماست. کمی در مورد آن توضیح دهید.

○ در این آلبوم قطعاتی مانند «بازیگر»، «هم‌قسم»، «دل نگرون» و «اصیل» و... وجود دارند که هرکدام دربر گیرنده مفهوم خاصی از واژه عشق و دردهای نهفته در جامعه انسانی ما هستند، چرا که من به شخصه خواندن درباره مسائل روز زندگی را بسیار می‌پسندم. همچنین این آلبوم دارای سبکها و استایلها و ریتمهای نوعی است و حتی گوشه‌هایی از موسیقی اصیل ایرانی را نیز می‌توان در آنها پیدا کرد.

○ در این آلبوم چند قطعه را با ریتم ۶ و ۸ که متداولترین استایل در بازار است اجرا کرده‌اید، نظرتان در رابطه با این پیشروی به سمت موسیقی رایج بازاری چیست؟

○ من به خاطر علاقه شخصی‌ام به این ریتم، از آن استفاده کردم و این هیچ ارتباطی به بازار ندارد. هرچند که معتقدم آنقدر در این زمینه افراط شده است که دیگر به این نوع موزیک به چشم یک موسیقی بی‌هویت و بی‌محتوا نگاه می‌کنند. از طرف دیگر تغییر مسیر یک خواننده از سبکی که در گذشته می‌خوانده راه اشتباه و غلطی نیست و نباید آن را افت کردن تعریف کنیم، هرچند که این سبک جدید زیاد به دل ننشیند، اما باید اجازه تغییر استایل را به یک خواننده بدهیم، من هم سعی کردم از همین روش استفاده کنم و خودم و وسعت صدا و حنجره‌ام را در اجرای سبکها و ریتمهای دیگر محک بزنم و این تنها دلیل برای اجرای این ترانه‌ها بود.

○ شما جزء خواننده‌هایی هستید که در ابتدای راه آغازین موسیقی، از طریق صدا و سیما به عرصه این هنر گام نهادید، اما بعد از مدتی حضورتان مثل بقیه موزیسین‌های برتر آن موقع در این مؤسسه بزرگ ارتباطی، کمرنگ شد به‌طوری که امروز مردمی که مثل اهالی پایتخت به بازار موسیقی پاپ دسترسی ندارند، مجبورند تن به دیدن و شنیدن آثاری بدهند که گه‌گاه نه زیاد دلنشین است و نه حرفه‌ای، آیا فکر نمی‌کنید کنار کشیدن اکیپ موفق موزیسین‌های آن موقع، از صدا و سیما یک کار اشتباه بود که صرفاً توانست راه را برای ورود دیگران باز کند؟

○ درست است، صدا و سیما سکوی پرتاب ما بود و هیچ شخص و هیچ هنرمندی، سکوی پرتابش را رها نمی‌کند، اما به هرحال ما در استخدام این سازمان نبودیم، فقط آنها سفارش می‌دادند و ما انجام می‌دادیم که این بیشتر در قالب کارهای مناسبتی خلاصه می‌شد، اما با این حال دیدیم که آنها در ازای این فعالیت‌های ما که جهت مثبت و درستی نیز به خود گرفته بود هیچ‌گونه ساپورتی را برایمان درنظر نگرفتند، پس به شرکتهای بیرون از این مؤسسه روی آوردیم که به ما اجازه کار در محیط آزادتری را می‌دادند که این متأسفانه مخالف سیاستهای سازمان صدا و سیما بوده و هست. پس این عوامل و عواملی از این قبیل باعث به وجود آمدن دیواری بین ما و ایجاد اولین فاصله‌ها شد.

به نظر من صدا و سیما نسبت به مردم تعهد دارد تا آثار خوب را بشناسد و آنهایی که درخور پخش‌اند را ارائه کند که معمولاً این‌گونه نیست!... بازار، ارشاد و صدا و سیما هرکدام دارای سیاستهای خاص خود شده‌اند که این موضوع برای همه موزیسین‌ها قابل هضم نیست. به هرحال فکر می‌کنم که کنار کشیدن ما از صدا و سما چه درست بوده و چه غلط و چه در این مؤسسه ـ البته بیشتر برای منافع خودشان ـ از ما ترانه‌ای پخش کنند یا نکنند، مهم این است که با وجود تمام این سیاستها ما در کنار مردم هستیم و یکدیگر را دوست داریم.

○ آیا آلبوم جدیدی در دست تولید دارید؟

○ بله. برای آلبوم بعدی‌ام درحال جمع‌آوری اشعار هستم و قصد دارم اگر خدا بخواهد این بار با یکی از موزیسین‌های جوان، اما خوشنام و بااستعداد کارم را جمع کنم.

○ زیباترین واژه‌ای که تا به‌حال در ترانه‌هایتان از آن سخن گفته‌اید چه بوده است؟

○ عشق!... این واژه‌ایست که برای بیانش از حس و صدایم بسیار یاری گرفته‌ام.

○ و حرف آخر؟

○ برای تمام مردم خوب کشورمان، آرزوی سلامتی و تندرستی دارم. از دور دست همه‌شان را می‌بوسم و می‌گویم که مثل همیشه خیلی دوستشان دارم.

لیا.ش

تازه‌های موسیقی

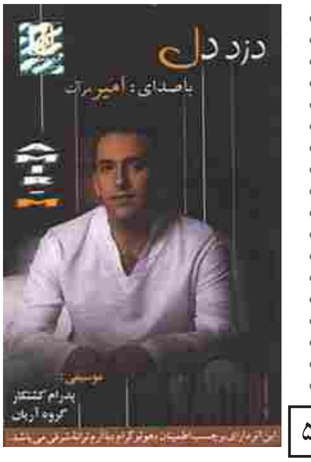

«امیر مرآت» دزد دل موسیقی پاپ

امیر مرآت آلبوم جدید خود را با نام «دزد دل» روانه بازار کرد. این آلبوم شامل قطعات دزد دل، تورو خواستم، ناآشنا، آبی نگاه تو، زیر بارون بهار، سایه، بارون و اگر بمونی است.

سرایندگان اشعار این آلبوم شبنم علایی، حسین چتر نور، پدرام کشتکار، علی پهلوان، محمد کیاسالاری و شهرام فرشید هستند و آهنگهایش را پدرام کشتکار، رامیا شیخ لاری، علی پهلوان و شبنم علایی ساخته‌اند.

«دزد دل» تولید شرکت فرهنگی هنری ترانه شرقی است.

«یه دنده» بهنام علمشاهی

جدیدترین آلبوم بهنام علمشاهی با عنوان «یه‌دنده» وارد بازار موسیقی شد. در این آلبوم آهنگهای اشتباه، یکی یک دونه، کلک، عشق من، قصر خیالی، باور، واسه‌چی، خواب و رؤیا و سراب کار شده است. آهنگهای آلبوم مذکور را شاهین خسروآبادی و داوود ناقور ساخته‌اند و شعرهایش سروده مهشاد عرب، فرهاد مهرآوا، داوود بصیری، بنیامین و شعله جهان‌بین است.

«یه دنده» محصول شرکت فرهنگی هنری آوای نکیسا است.

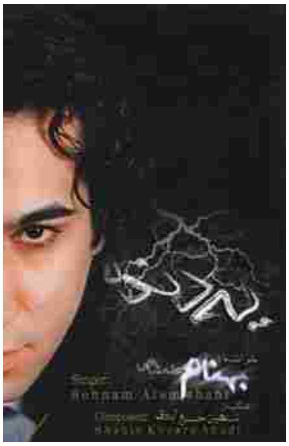

پنجمین جشنواره رادیو به پایان رسید

دبیر جشنواره: مهم‌ترین ویژگی جشنواره امسال بین‌المللی شدن آن بود

پنجمین جشنواره سراسری رادیو با شعار «**رادیو رسانه پایدار، صدای ماندگار**» در مجتمع ساحلی و زیبای صدا و سیما در «زیباکنار» گیلان طی روزهای سه‌شنبه تا پنج‌شنبه هفته گذشته برگزار شد و برندگان خود را شناخت. در این جشنواره هیأت داوران در ۴ بخش نمایش، بخش بین‌الملل و بخش آرم، آنوس، اذان و زلزله و نیز بخش مشاغل یا عمومی به اهدای جایزه اقدام کردند.

محمدرضا قربانی و رضا محتشمی (از شبکه تهران)، مهران دوستی و حامد جوادزاده (از شبکه جوان)، زهرا حبیبی و مریم سقلاطونی (از شبکه معارف) و همچنین میخائیل باریشف مدیرکل بخش خاورمیانه رادیو روسیه تندیس جشنواره را دریافت کردند و در بخشهای مختلف سردبیری، نویسندگی، گزارشگری، گویندگی، صدابرداری، کارشناسی و کارشناسی مجری جوایز نفرات برتر به برندگان جشنواره اهدا شد. و در بخش بین‌المللی نیز برنامه‌هایی از هلند، اوکراین و بوسنی جایزه گرفتند.

در بخش نمایش ۱۰ جایزه برتر اهدا شد و نرگس هاشم‌پور، علی عمرانی، پونه عبدالکریم‌زاده، آرش آبسالان، جهانشاه آل‌محمود، محمد مهاجر، مهین نثری، محمدرضا قربانی، مهدی شرفی و علی حاجی نوروزی در بخشهای مختلف جایزه گرفتند.

از شبکه جوان مهران دوستی، محمدجعفر خسروی و حامد جوادزاده نفرات برتر شناخته شدند و **ساعد باقری و داوود جمشیدی** از **شبکه پیام** برنده شدند و حسین یونسی و شهرام ملازاده از رادیو کرج ـ علیرضا محمودی و رضا محتشمی، حمیدرضا افتخاری و افسانه قیصرخواه از شبکه **تهران** ـ ناهید ترابی گودرزی، حوریه صداقتی، رضا طاهری و منوچهر سلیمانی از شبکه سراسری ـ محمدمهدی رحمتی و اکبر نیک‌آیین از شبکه **ورزش** ـ حسین اسکندری از شبکه **قرآن** ـ وحید رستگاری از شبکه **فرهنگ** و مریم سقلاطونی از شبکه **معارف** موفق به دریافت جایزه نفرات برتر رشته‌های مختلف شدند. به این ترتیب رادیو جوان و سراسری و تهران هرکدام ۴ جایزه، کرج و پیام و معارف ۲ جایزه، فرهنگ، سلامت و ورزش و قرآن هم هرکدام یک جایزه مستقل گرفتند.

در روز افتتاحیه جشنواره مهندس **محمدیان** دبیر جشنواره و سپس **دکتر حسن خجسته** معاون مدیرعامل سازمان در امور صدا و درحقیقت مسوول رادیو کشور صحبت کردند و برنامه‌های جنبی زیادی هم در برنامه صبح و عصر جشنواره در این ۳ روز به مرحله اجرا درآمد، از جمله تقدیر از بازنشستگان رادیو، تقدیر از پیشگامان و... ضمناً کلاسهای آموزشی نیز با حضور دو کارشناس برجسته ارتباطات رادیویی از کشور انگلستان و بلژیک تشکیل شد که با استقبال مدعوین همراه بود. در روز پایانی نیز **دکتر لاریجانی** مدیرعامل سازمان به صحبت پرداخت و سپس بیانیه‌های هیأت داوران و اسامی برندگان اعلام شد.

مصاحبه با دبیر جشنواره صدا

برای آشنایی بیشتر با جشنواره صدا و نحوه برگزاری پنجمین دوره آن، مصاحبه‌ای اختصاصی با **مهندس محمدیان** دبیر جشنواره صدا انجام داده‌ایم که با حذف سؤالات، نکات مهم برشمرده شده توسط دبیر جشنواره را در ذیل می‌خوانید:

★ جشنواره صدا در ابعاد مختلف روند رو به رشدی داشته است. با آسیب شناسی هر دوره و اصلاح روشها، اکنون به روشهای علمی و قابل قبولی رسیده‌ایم.

★ **برنامه‌سازان رادیو** در این دوره جشنواره با برنامه‌های خوبی که ارائه کرده‌اند کیفیت جشنواره را بالا بردند. برنامه‌هایی که برای شرکت در جشنواره اعلام آمادگی می‌کردند نخست در خود شبکه‌های مختلف داوری می‌شدند. در این مرحله ۹۰۰ برنامه در داخل شبکه‌ها مورد بازشنوایی و ارزیابی قرار گرفت که این تعداد برنامه نشان‌دهنده حضور گسترده برنامه‌سازان در رقابت این ۹ تیم داوری در مشاغل مختلف آرم، آنوس، ویژه، اذان، تحقیق، ویراستاری و نمایش کار داوری را انجام دادند که زبده‌ترین متخصصین و برنامه‌سازان رادیو در این گروههای داوری حضور داشتند و فکر می‌کنم روند داوری‌ها بسیار خوب و قابل دفاع بود.

★ دو دوره جشنواره در مشهد و سه دوره هم در زیباکنار برگزار شد که هرکدام از این دو محل ویژگیهای خاص خودشان را داشته و دارند و مدعوین و میهمانان جشنواره از هردو مکان برگزاری رضایت داشته‌اند.

★ یکی از اهداف مهم جشنواره، ارتقاء سطح آگاهیهای حرفه‌ای همکاران و درنهایت ارتقاء سطح کیفی برنامه‌هاست که با برگزاری کارگاههای آموزشی و تست‌های علمی، این هدف تعقیب می‌شود، گرچه پاسخ دقیق را باید با یک مطالعه دقیق علمی و تحقیقاتی داد ولی به نظر من تأثیر زیادی داشته است.

★ در رابطه با نحوه داوریها و واکنش برنامه‌سازان نسبت به نتایج داوری جشنواره هم گرچه هنوز برای اظهارنظر نهایی و قضاوت زود است اما مراجعاتی که تا به‌حال داشتیم بسیار مثبت بود و اکثراً راضی بودند و تا این لحظه هم بنده اعتراضی نشنیده‌ام.

★ ارکان جشنواره رادیو عبارتند از: شورای سیاست‌گذاری به ریاست معاون صدا ـ شورای عالی کارشناسان به ریاست دبیر جشنواره ـ شورای عالی برگزاری به ریاست دبیر جشنواره.

★ اصلی‌ترین نهاد شورا که کار برگزاری را انجام می‌دهد، دارای کمیته‌های مختلف است که هر کمیته یک مدیر دارد؛ کمیته فنی، کمیته داوری، کمیته تبلیغات و دبیرخانه، کمیته نمایشگاه، کمیته تشریفات، کمیته ترابری، کمیته مالی، کمیته تدارکات، کمیته نشریات و دبیرخانه مرکزی. اعضای شورای برگزاری حدود ۵ ماه مشغول فعالیت مستمر هستند ولی دبیرخانه جشنواره با دو نفر در طول سال فعال است.

★ **صحبت پایانی**: مهمترین ویژگی جشنواره پنجم بین‌المللی شدن آن بود که استقبال خیلی خوبی از سوی کشورهای مختلف مثل: **مصر، هلند، هند، پاکستان، اندونزی، اوکراین، روسیه، ترکیه، سوریه، بوسنی و سارایوو** از آن به عمل آمد و بیش از ۴۰ برنامه به دبیرخانه مرکزی جشنواره رسید. دو کارگاه آموزش با عناوین فرصتهای برنامه‌سازی توسط **توران علی مدرس** و کارشناس برجسته رادیو بی.بی.سی انگلستان، و نویسندگی سریالهای نمایشی توسط **فرانسیس رالت** از کشور بلژیک برگزار شد که فوق‌العاده مورد استقبال قرار گرفت.

از ۴۰ برنامه خارجی، ۴ برنامه به عنوان برگزیدگان جشنواره در بخش بین‌الملل برگزیده شد که تهیه‌کنندگان آنها به دریافت لوح تندیس و جایزه ویژه جشنواره نائل شدند.

بخش بین‌الملل جشنواره به صورت موضوعی و در موضوعات محیط زیست، مادر، صلح، موسیقی، میراث فرهنگی رادیو، خانواده برگزار شد.

کشورهای هندوستان و روسیه برای حضور فعال در بخش جنبی جشنواره بین‌الملل تندیس ویژه جشنواره را دریافت کردند.

در این جشنواره نمایشگاه ویژه‌ای با برنامه‌های مختلف تفریحی و هنری و نمایشی در شهرستان رشت برگزار شد که با غرفه کودک، نمایش، باشگاه رادیویی جوان، آثار هنرمندان صدا، آرشیو، آرشیو لباس، فنی، اطلاعات و برنامه‌ریزی، شبکه‌ها، موسیقی مرکز پژوهشهای اسلامی قم و... مورد استقبال مردم گیلان قرار گرفت. ■

دل بستن به آنچه هست، ما را از تکاپو برای رسیدن به آنچه باید باشد بازمی دارد

دکتر هـ. انصاری

گفت‌وگو با فرهاد کاظمی در آخرین روزهای حضورش در اصفهان

فرهاد کاظمی:

... مرگ را ترجیح می دهم!

بابک پورعالی

خیلی وقت است که می‌گوید، می‌خواهم بروم. از همان اول فصل، هر وقت سپاهان می‌باخت و فرهاد کاظمی یک میکروفن جلوی دهان خود می‌دید، می‌گفت: «سپاهان تیم بزرگی است و تیم بزرگ مربی بزرگ می‌خواهد. من در حد مربیگری سپاهان نیستم و...» خلاصه از این جور حرفها. یکی نبود آن روزها به جناب کاظمی بگوید، اگر سپاهان تیم بزرگی شده به خاطر حضور خودت بوده و اگر قرار باشد خودت هم دائم از این تیم تعریف و تمجید کنی و در عوض بگویی در حد مربیگری آن نیستی، آنگاه فقط خودستایی کرده‌ای و بس!

الان که این مصاحبه را می‌خوانید، مسابقات لیگ برتر به پایان رسیده و قهرمان فصل گذشته حتی در جمع چهار تیم برتر هم نیست. آنچه مشخص است یا فرهاد کاظمی به نوعی کم‌فروشی کرده و یا دیگران این کار را کرده‌اند و حالا جام باشگاههای آسیا و جام حذفی ایران، تنها بهانه برای آمدن کاظمی سر تمرین سپاهانی‌ها است. با این حال شاید همین امروز با استعفای یکساله این مربی موافقت شد و فرهاد کاظمی رفت به یک تیم دیگر، اتفاقی که دیر یا زود خواهد افتاد:

★خیلی‌ها معتقدند کاظمی برای هر تیمی فقط در سال اول مفید است. این تجربه حداقل در بهمن، ابومسلم و سپاهان برای شما تکرار شده است.

★★(می‌خندد) اگر بخواهم با حرف این و آن زندگی کنم، مرگ را ترجیح می‌دهم. فرهاد کاظمی خوب یا بد بودن خود را ثابت کرده و این انتقادات مغرضانه همان خیلی‌هایی که شما گفتید، در روحیه‌اش تاءثیر منفی نمی‌گذارد. پس بهتر است این عده هم دست از انتقادات خود بردارند و اجازه بدهند که راحت زندگی کنم.

★چرا اینقدر بدبین هستید؟

★★من بدبین نیستم، دشمنان من مغرضانه رفتار می‌کنند.

★کدام دشمنان؟!

★★همانهایی که در اوایل فصل به خاطر نتایج ضعیف تیم سر از پا نمی‌شناختند و آرزو داشتند سپاهان با من در باتلاق فرو رود.

★اما باید این دشمنی‌ها دلیل هم داشته باشد، مگر نه؟

★★خب! قهرمانی سپاهان در فصل گذشته برای خیلی‌ها سنگین بود. ما همین امسال هم بهتر از سایر تیم‌ها فوتبال بازی کردیم، این مسأله برای آنها که نمی‌خواهند سپاهان بهترین باشد قابل هضم نیست.

★ما هم قبول داریم که سپاهان امسال هم زیبا بازی می‌کند، اما اینکه چرا در نتیجه‌گیری ضعیف عمل می‌کند، سؤالی است که از شما می‌پرسم!

★★ خب! در فوتبال عوامل زیادی در شکست‌ها و پیروزیها دخیل هستند. به نظر اکثر کارشناسان، سپاهان نسبت به سال پیش بهتر و روان‌تر بازی می‌کند، اما از دست دادن چند نفر و اشباع بازیکنان باعث شد تا نتایج چندان مطلوبی رقم نخورد.

★در مورد از دست دادن چند نفر، قبول دارید که مقصر هستید؟

★★چرا؟

★سپاهان بازیکنان شاخصی چون آرمناک و حاجی‌پور را به خاطر سلیقه شما از دست داد.

★★شما خبرنگاران بدون توجه به شرایط فقط به حاشیه‌ها توجه می‌کنید. آنها خودشان خواستند که از سپاهان بروند.

★اما در مورد آرمناک به خاطر دارم که شما تمایل چندانی برای تمدید قرارداد نشان ندادید.

★★آرمناک برای عقد قرارداد جدید، شرایط سختی را عنوان کرده بود و من اگر آن را می‌پذیرفتم، سایر بازیکنان سرخورده می‌شدند و یا اینکه آنها هم خواستار مبالغ کلانی می‌شدند.

★برویم سراغ بازیهای آسیایی سپاهان و آن باخت سنگین چهار بر صفر! خودتان فکر می‌کردید چنین نتیجه‌ای در عربستان رقم بخورد؟

★★ می‌دانستم بازی سختی در عربستان پیش‌رو داریم. از الاتحاد هم شناخت کافی داشتیم، اما متأسفانه تجربه‌مان برای رویارویی با چنین حریفی در خارج از خانه کافی نبود. ما اگر ده بار دیگر هم با الاتحاد در اصفهان بازی کنیم، مطمئن باشید آنها را می‌بریم، اما برای پیروزی به این تیم در عربستان هیچ تضمینی وجود ندارد.

★یعنی فاکتور تجربه تا این حد روی عملکرد تیم مؤثر است؟

★★برای تیمی مثل سپاهان که تعداد بازیهای بین المللی خارج از خانه‌اش از انگشتان دست هم فراتر نمی‌رود، بله! این مسأله‌ای بود که بعد از بازی با الاتحاد به آن پی بردم، چون هیچ دلیلی وجود نداشت که ما در بازی رفت سه گل به آنها بزنیم و در بازی برگشت چهار گل بخوریم.

★اما برای باخت ۴ بر ۳ شمال مقابل پاس هم دلیلی وجود نداشت. در مورد آن بازی چه نظری دارید؟

★★اتفاقاً آن باخت چندان هم بی‌دلیل نبود. ما یک روز قبل از بازی از عربستان آمده بودیم و بدون برگزاری حتی یک جلسه تمرین به مصاف پاس رفتیم. با این حال بازیکنان ما در آن مسابقه از جان و دل مایه گذاشتند تا حرف و حدیثی باقی نماند.

★اما باز هم حرف و حدیثهای فراوانی در پایان آن بازی باقی ماند که فوتبال پاک را تا حدودی زیر سؤال می‌برد؟

★★ حتماً باید می‌بردیم که می‌گفتند تبانی نبود؟! اصلاً یک سؤال دیگر. اگر استقلال در اهواز بازی را می‌برد، چه می‌گفتند؟ لابد در آن صورت

باز هم فوتبال پاک زیر سؤال می‌رفت و به تیم استقلال اهواز هم تهمت تبانی می‌زدند. پیروزی استقلال اهواز اتفاقی بود که افتاد. همان‌طور که پاس هم تاکنون چندین بار سپاهان را در اصفهان برده است، اما متأسفانه برخی‌ها برای توجیه خود و منافع‌شان حاضر می‌شوند هر حرف نپخته‌ای را به زبان بیاورند.

★آقای قلعه‌نوعی مدعی شده بود که اگر سپاهان در کورس قهرمانی بود این‌گونه بازی نمی‌کرد. در این مورد چه نظری دارید؟

★★خب، مسلماً اگر ما در کورس قهرمانی بودیم، فدراسیون به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی نمی‌کرد که ما بلافاصله از عربستان بیاییم و به میدان برویم. متأسفانه این ضعف برنامه‌ریزان فدراسیون فوتبال است که فقط به تیم‌های صدرنشین توجه می‌کند و ما هم در این بین تقصیری نداشتیم. در ضمن هر تیمی خود می‌تواند سرنوشت قهرمانی را مشخص کند، چرا باید پس از یک باخت زمین و زمان را به هم بدوزد.

★آقای کاظمی! برای فصل بعد چه برنامه‌ای دارید؟

★★فعلاً هیچ چیز مشخص نیست. ما همراه با سپاهان یک بازی دیگر در لیگ قهرمانان آسیا داریم و پس از آن مسابقه در مورد آینده، تصمیم‌گیری می‌کنم.

> **حتماً باید پاس را می‌بردیم که می‌گفتند تبانی نبود؟! لابد اگر استقلال هم در اهواز می‌برد، باز هم می‌گفتند فوتبال پاک به خطر افتاده و تبانی شده است!**

★به‌طور قطع در فصل آینده در سپاهان نخواهید بود. درست است؟

★★من خودم بارها اعلام کرده‌ام که دیگر چیزی برای ارائه کردن در این تیم ندارم، اما مدیران باشگاه هر بار با استعفای من مخالفت کرده‌اند. حالا هم همه چیز به جلسه آتی بین من و آقای کفعمی بستگی دارد.

★ اگر سپاهان به مرحله نهایی لیگ قهرمانان صعود کند، باز هم از این تیم می‌روید؟

★★خب! در آن صورت مأموریتم را با این تیم تمام می‌کنم و بعد...

★به تیم آینده خود فکر کرده‌اید؟

★★اصلاً.

داستان سومین دوره لیگ برتر این‌چنین به پایان رسید

قهرمانی پاس قبلاً الهام شده بود!

داستان سومین دوره لیگ برتر با قهرمانی پاس، جشن نیروی انتظامی، اشک میلیونها استقلالی در روز آخر به پایان رسید.

در این میان مجید جلالی مغز متفکر مربیان ایرانی هم ثابت کرد که بیشتر مرد عمل است تا مرد حرف.

او از هفته‌ها قبل با جسارت تمام گفته بود که پاس قهرمان می‌شود و این درحالی بود که تیم او در تمام آن هفته‌ها استقلال را بالای سر خود می‌دید.

جلالی حتی پس از پیروزی استقلال مقابل سپاهان در مورد گل زیبای سامره که به گفته خیلیها گل قهرمانی استقلال بود، گفت: «گل فوق‌العاده‌ای بود که استقلال را در صدر نگه داشت، اما باز هم می‌گویم که پاس قهرمان می‌شود!» انگار به او الهام شده بود که استقلال بالاخره متوقف می‌شود! برای این منظور یک جنگ روانی کافی بود که مطبوعات ورزشی به بدترین شکل ممکن به آن دامن زدند؛ «تبانی» این واژه پنج حرفی و عواقب ناشی از آن سبب شد که تیم بحران‌زده و بدون مربی استقلال اهواز به راحتی سه امتیاز از استقلال تهران گرفت. آن روز همه حواسها به اهواز معطوف بود و هیچ کس صحبتی از تبانی در اصفهان نکرد؛ موردی که حداقل برای بازی پاس و سپاهان می‌توانست قابل تأمل باشد.

در روز پایانی نیز حضور چهار هزار سرباز و همین تعداد پرسپولیسی کافی بود تا رویاهای شیرین استقلالیها به یأس مبدل شود. جو ورزشگاه دستگردی به حدی وحشتناک بود که مقاومت ۹ دقیقه‌ای استقلال اهواز برای خوردن گل نیز می‌توانست قابل تحسین باشد. پاس در آن روز به یادماندنی پنج گل زد و پنج گل نزد تا با شایستگی و پس از دوازده سال قهرمان شود.

این قهرمانی را به سردار آجورلو، مجید جلالی و دستیارانش و همین‌طور تک‌تک بازیکنان پاس و هوادارانی که الان در پادگانهایشان مشغول خدمت سربازی‌اند تبریک می‌گوییم.

چهار کاپیتان در تیم برتر لیگ

حدود ۲۰۰ بازیکن در سومین دوره لیگ به میدان رفتند. اگر در این میان قرار باشد، یک تیم یازده نفره معرفی شود، قطعاً شایسته‌های زیادی از این تیم بیرون می‌مانند. بازیکنانی چون مهدی واعظی، وحید طالب‌لو، امیرحسین صادقی، مجتبی شیری، حسین معمار، علی بداوی، محمد نصرتی، مهدی رجب‌زاده، ایمان مبعلی، آدریانو الوز، محمود کریمی، حسین کعبی، محسن بنگر و... جزو ستاره‌های لیگ در فصلی که گذشت بودند، اما ملاک ما برای انتخاب این یازده نفر استمرار و تأثیر مستقیم آنها در کسب موفقیت تیمی بود.

۱- حسن رودباریان (پاس): او فصلی بدون فراز و فرود را پشت‌سر گذاشت و بدون اغراق یکی از ارکان قهرمانی پاس بود.

۲- سهراب بختیاری‌زاده (فولاد): فولاد با اتکا به بازی خوب او در مرکز خط دفاعی یا هافبک دفاعی توانست عنوان بهترین تیم شهرستانی را به دست آورد.

۳- ابراهیم تقی‌پور (ذوب آهن): او در این فصل و به خصوص در نیم فصل اول به حدی خوب بازی کرد که برانکو وادار شد، یکی از پیراهنهای تیم ملی را برای او کنار بگذارد.

۴- جلال کاملی‌مفرد (فولاد): بازیهای کم‌نقص او باعث شد تا درهای تیم امید و تیم ملی بزرگسالان به رویش باز باشد.

۵- داوود سیدعباسی (استقلال): با قدرت حمل توپ و چشمان باز خود بارها و بارها در طول فصل به کمک استقلال آمد.

۶- جواد نکونام (پاس): او ستون خط هافبک تیم قهرمان بود و در طول فصل به خوبی از عهده شرکت در کارهای دفاعی و هجومی سبزپوشان برآمد.

۷- محرم نویدکیا (سپاهان): در سالی که سپاهان نتوانست خاطرات خوب فصل گذشته‌اش را تکرار کند، محرم همان محرم سابق بود و نقش اساسی در تک تک حملات سپاهان داشت.

۸- رضا عنایتی (استقلال): او توانست بیشترین گلی را که یک مهاجم در سالهای اخیر در استقلال زده، وارد دروازه حریفان کند، گلهای سه امتیازی عنایتی استقلال را در کورس قهرمانی قرار داد.

۹- خداداد عزیزی (پاس): قهرمانی پاس را بدون خداداد نمی‌توان تصور کرد. او با استفاده از فرصتها بارها گره تیم جلالی را گشود.

۱۰- آرش برهانی (پاس): غیرقابل مهار، این بهترین جمله‌ای است که در وصف برهانی می‌توان گفت. سرعت او کشنده است و به جرأت می‌توان گفت که هیچ مدافعی نمی‌تواند ۹۰ دقیقه به دنبال او بدود.

۱۱- علی دایی (پرسپولیس): در تیم پرخرج و کم بهره پرسپولیس حساب او از بقیه جدا بود. دایی با زدن ۱۶ گل ثابت کرد همچنان بهترین مهاجم ایران است.

شادی آتش مقدسی است که ما را گرم و ذکاوت ما را روشن می‌دارد

● هلن کلر

بحث داغ، جنجالی و روز کشتی

همه چیز برای رکورد شخصی نماینده مجلس!

««کشتی ما شده عروس هزار داماد» چون با وجود میل باطنی فدراسیونی‌ها که دوست دارند تمام تصمیم‌گیریهای خود را بدون دخالت دیگران انجام دهند، اما ظاهراً تعداد مواردی که در کارهای فنی تیم ملی کشتی آزاد دخالت صورت می‌گیرد، روزبه‌روز بیشتر می‌شود.

بحث داغ و دهان‌سوز امروز کشتی ایران، حضور امیررضا خادم در المپیک آتن است؛ بحثی جنجالی که از همان ابتدا بوی حاشیه می‌داد. زمانی که یکی از صندلیهای سرخ رنگ مجلس برای خادم کنار گذاشته شد و قهرمان سابق جهان اعتبار سیاسی را هم به سابقه ورزشی‌اش اضافه کرد، حمایت از بازگشت خادم به دنیای قهرمانی هم رنگ جدی‌تری به خود گرفت، آنقدر جدی که صدای مدعیان وزن ۸۴ کیلو را به هوا بلند کرد و جنجال از همین جا آغاز شد.

سکانس اول

همه چیز از نامه جناب هاشمی‌طبا به جناب مهرعلیزاده آغاز شد. هاشمی‌طبا در بخشی از این نامه چنین نوشت: «با توجه به اینکه امیررضا خادم در آستانه کسب یک رکورد بی‌نظیر در جهان است (پنجمین حضور در المپیک) از شما می‌خواهم که در صورت صلاحدید، با حضور مسوولان فدراسیون کشتی، حضور خادم در المپیک بررسی شود. اگر این پیشنهاد مورد قبول جمع قرار گرفت، برای جلوگیری از تضییع حق کسی، یک نفر هم به عنوان ذخیره در وزن ۸۴ کیلوگرم همراه تیم به المپیک فرستاده شود!»

در مورد حضور یا عدم حضور آقای خادم در المپیک تنها نکته‌ای که باید مدنظر قرار گیرد، این است که مبادا صرفاً برای به دست آوردن یک رکورد فرصتی طلایی را از آینده‌سازان بگیریم

سکانس دوم

حالا نوبت مدعیان وزن ۸۴ کیلو است که اعتراض خود را بیان کنند: «ما بیکار نیستیم که به عنوان ذخیره خادم در مسابقات انتخابی شرکت کنیم. هر کشتی‌گیری که ادعای به دست آوردن پیراهن تیم ملی را دارد، باید در مسابقات انتخابی شرکت کند.» این حرفهای مجید خدایی و پژمان درستکار بود.

سکانس سوم

با وجود فشارهایی که برای عدم برگزاری مسابقات انتخابی به وجود آمده و عده‌ای خواستار حضور بدون مسابقه خادم در المپیک هستند، منصور برزگر همچنان روی تصمیم قبلی کمیته فنی فدراسیون کشتی استوار است و حضور در مسابقات انتخابی را تنها راه پوشیدن پیراهن تیم ملی در آتن می‌داند.

بدین ترتیب رئیس سابق فدراسیون کشتی اگر مایل به رکوردشکنی شخصی در المپیک‌هاست، باید در روز اول خرداد در مسابقات انتخابی تیم ملی شرکت کند. البته اگر تا آن تاریخ تغییری در نظر مربیان تیم ایجاد نشود.

سکانس آخر

امیررضا خادم از خیر حضور در المپیک گذشت. گویا عده‌ای از نمایندگان مجلس از او خواسته بودند که به خاطر موقعیت سیاسی‌اش در مسابقات انتخابی داخل از کشور شرکت نکند تا خدای نکرده تماشاگری به نماینده مجلس به عنوان یک کشتی‌گیر بد و بیراه نگوید ـ اتفاقی که معمولاً در کشور ما به وفور دیده می‌شود ـ از طرفی چون حضور در تورنمنت‌های خارجی به عنوان انتخابی تیم ملی منتفی اعلام شده خادم نیز از طرف برخی مجلسی‌ها از پوشیدن دوبنده کشتی منع شد.

پیام اخلاقی

درست است که کمیته ملی المپیک، متولی اصلی ورزش ایران در المپیک است و درست‌تر اینکه کشتی به عنوان ورزش اول ایران در آتن با حساسیت ویژه‌ای دنبال می‌شود، اما هیچ‌کدام از اینها دلیل بر دخالت کمیته ملی المپیک در امور فنی تیم ملی کشتی آزاد نمی‌شود.

کمیته ملی المپیک باید با نظارت دقیق و فراهم آوردن تمامی امکانات در جهت رشد و نتیجه‌گیری در المپیک قدم بردارد نه آنکه با حاشیه‌سازی، کشتی را روی زمین و هوا معلق نگه دارد.

در مورد حضور یا عدم حضور آقای خادم در المپیک نیز تنها نکته‌ای که باید مدنظر قرار گیرد، این است که مبادا صرفاً برای به دست آوردن یک رکورد فرصتی طلایی را از آینده‌سازان بگیریم.

روزشمار المپیک ۹۸

تیروکمان نفرات تیم تیروکمان اعزامی ایران به بازیهای پارالمپیک ۲۰۰۴ آتن، در پایان مسابقات انتخابی درون اردویی برگزیده شدند.

در پایان این مسابقات انتخابی که با شرکت ۹ تیرانداز در ورزشگاه آزادی برگزار شد، مجید کهتری در کلاس نشسته و حشمت‌الله کاظمی و قاسم جوانی در کلاس ایستاده جواز حضور در بازیهای پارالمپیک را به دست آوردند. تیم تیروکمان ایران تنها مجوز اعزام سه ورزشگاه را به بازیهای پارالمپیک آتن داراست.

بوکس سرمربی تیم ملی بوکس ایران ابراز امیدواری کرد، ملی‌پوشان این رشته چند سهمیه حضور در بازیهای المپیک ۲۰۰۴ آتن را از رقابتهای بین‌المللی پاکستان به دست آوردند.

مسابقات بوکس پاکستان آخرین فرصت باقیمانده برای کسب جواز حضور در المپیک آتن برای بوکسورهای کشورمان به‌شمار می‌رود.

دوومیدانی دوومیدانی‌کاران می‌توانند در مسابقات داخلی کشور، رکورد ورود به المپیک را کسب کنند و این مسأله مورد قبول IOC فدراسیون جهانی دوومیدانی قرار می‌گیرد. برای این منظور فدراسیون دوومیدانی می‌تواند رکورد ثبت شده را از طریق کمیته ملی المپیک به فدراسیون جهانی دوومیدانی و کمیته بین‌المللی المپیک اعلام کند.

شمشیربازی مسابقات انتخاب شمشیربازی المپیک ۲۰۰۴ آتن در دو قاره آسیا و اقیانوسیه با حضور شمشیربازان ۱۶ کشور در مانیل فیلیپین به پایان رسید و شمشیربازان کشورمان علی‌رغم درخشش فخری که مدال برنز اسلحه سابر را به دست آورد، نتوانستند جواز حضور در المپیک را به دست آورند.

قایقرانی تیم ملی قایقرانی در رشته‌های کانا ـ کانادایی و کایاک به منظور کسب سهمیه المپیک یکشنبه عازم ژاپن شد. ملی‌پوشان اعزامی به مسابقات را میلاد، ثمری، مشیری، محمدی، نسیمی، صیادی، رئیسی و احمدی به مربیگری مهدوی‌نیا و حسن‌اف و سرمربیگری اقلیمی تشکیل می‌دهند. این رقابتها از ۲۳ اردیبهشت ماه برگزار می‌شود.

برای نخستین بار در آتن

بیمه ۱۷۰ میلیون دلاری

کمیته بین‌المللی المپیک، رقابتهای المپیک آتن را در برابر خطر حملات تروریستی، زمین لرزه و سیل به مبلغ یکصد و هفتاد میلیون دلار بیمه کرد. این حمایت مالی برای جلوگیری از لغو شدن رقابتهای المپیک و پیامدهای مربوط به آن است و به گفته ژاک روگ در مورد سایر تورنمنت‌های ورزشی نیز چنین کاری صورت می‌گیرد.

گفتگویی با مهدی خرمی‌نژاد هنرمند عرصه معرق

معرق را از پشت شیشه یاد گرفتم

معرق کار در کشور ما زیاد است و استاد و پیشکسوت در این راه بسیار اما اینکه چطور ما در این گیرودار سراغ فردی جوان رفته‌ایم و می‌خواهیم کار او را به شما معرفی کنیم، قصه‌ای جالب دارد و خواندنی، این جوان کم‌سن و سال بااستعداد که اگر کسی به دفتر کار او قدم بگذارد با دست‌ساخته‌هایی روبرو می‌شود که در اولین نگاه از خود می‌پرسد؛ اصلاً ساختن این همه کار زیبا و باطراوت در محدوده چنین سنی نمی‌گنجد، حتی اگر او از سنین کودکی این کار را شروع کرده باشد. پس با ما باشید تا رمز این کار را بخوانید.

○○○

◁**از خودتان بگویید و اینکه چطور با معرق آشنا شدید؟**

◁◁مهدی خرمی‌نژاد هستم، ۲۷ ساله و کارشناس اقتصاد بازرگانی، البته من از دوران کودکی علاقه زیادی به هنر داشتم و سال ۶۷ در محل زندگی‌مان مغازه‌ای بود که در آن شخصی معرق‌کاری می‌کرد و من هر وقت که از جلوی مغازه رد می‌شدم، از پشت شیشه به نحوه کار کردن آنها نگاه می‌کردم. و شاید باورتان نشود که من مراحل اولیه آموزش معرق را از پشت شیشه فراگرفتم تا اینکه بعدها با اساتید بزرگی چون استاد دارستانی آشنا شدم که سهم زیادی در موفقیت‌های من داشت.

◁**قبل از اینکه وارد این عرصه شوی به هنر دیگری هم علاقه داشتی؟**

◁◁علاقه زیادی به موسیقی و خط داشتم، اما معرق چیز دیگری است. چون خلاقیت بالایی می‌طلبد و این خلاقیت فرد را از تکرار و روزمرگی نجات می‌دهد. باور کنید زمانی که مشغول کار معرق هستم، گویی در این دنیا نیستم و به آرامش می‌رسم، آرامشی که رفته رفته مرا به کمال سوق می‌دهد.

◁**معرق را چگونه تعریف می‌کنید؟**

◁◁معرق یعنی عشق به کمال زیبایی، یعنی روحت را با ظرافتها و پیچ و تابهای عشق آشنا کردن.

◁**این هنر از کدام کشور وارد ایران شده است؟**

◁◁این هنر قدمتی ۷۰۰ ساله دارد و حدود ۸۰ سالی است که از هندوستان به ایران آمده است.

◁**از چه هنری گرفته شده؟**

◁◁معرق از قطعه قطعه کردن کاشی در هنر معماری گرفته شده.

◁**معرق رابطه نزدیکی با مینیاتور دارد، این تلفیق یک نگاه و اثری عرفانی و معنوی را به‌وجود می‌آورد. در این ارتباط برایمان صحبت کنید.**

◁◁البته در معرق از مینیاتور و طرحهای آن استفاده می‌شود، اما اگر کسی دستی در طراحی و مینیاتور داشته باشد، کارهایش متفاوت‌تر خواهد بود، در ارتباط با رابطه معنوی که ذکر کردید کاملاً موافقم، چون زمانی که کار مینیاتور استاد فرشچیان را کار می‌کنی واقعاً اولین و تنها چیزی که به ذهن هنرمند می‌رسد این است که خداوند در خلقت خود چه زیبایی‌هایی به‌وجود آورده و اینها را به‌راحتی می‌توان در طرح زمان استاد فرشچیان حس کرد.

> اگر حمایتی صورت می‌گرفت
> وضعیت معرق ما به این شکل نبود

◁**در معرق خاتم‌کاری هم استفاده می‌شود؟**

◁◁بله هم به صورت ورقهای آماده که می‌توان از بازار تهیه کرد و هم به صورت خاتم‌کاری در حین کار که این مسأله واقعاً نیاز به تجربه و مهارت دارد. ولی زمانی که از خاتم ورقه‌ای استفاده می‌کنی کافی است مدلی که نیاز داری به روی خاتم گذاشته و بریده شود و بعد با چسب چوب در محل موردنظر بچسبد.

◁**معرق ایران صادر هم می‌شود؟**

◁◁بله خیلی زیاد و معرق ایران در بیشتر نمایشگاههای بین‌المللی وجود دارد.

◁**کدام شهرها از لحاظ معرق فعالیت زیادی دارند؟**

◁◁تهران در رأس همه آنهاست. اصفهان و شیراز هم دو شهری هستند که فعالیت‌های گسترده‌ای در این زمینه دارند.

◁**اساتید این رشته در ایران چه کسانی هستند؟**

◁◁استاد دارستانی، استاد کردنوری و... که بنده افتخار داشتم نقاشی مینیاتور بعضی از کارهایم به عهده استاد کردنوری باشد.

◁**از چوب چه درختهایی برای معرق استفاده می‌شود؟**

◁◁سنجد، عناب، گردو، گلابی، گیلاس، نارنج، پسته و...

◁**سازمان صنایع دستی و سازمان میراث فرهنگی چه حمایتهایی در ارتباط با هنرمندان این عرصه کرده است؟**

◁◁اگر حمایتی صورت می‌گرفت وضعیت معرق ما به این شکل نبود که به هر کاری با نگاه سودجویانه و ضدهنر نگریسته شود. متأسفانه درحال حاضر به دلیل عدم حمایت از هنرمندان دلسوز و واقعی این هنر، معرق به معنای واقعی و ارزشمندش به چشم نمی‌خورد و برای اکثر مردم هنری گمنام و ناشناخته است. چنانکه اساتید به نام و ارزشمند این هنر پس از سالها بی‌توجهی و عدم حمایت عطای این هنر را به لقایش بخشیده‌اند و از کار کناره گرفته‌اند و صدافسوس که در کمتر آموزشگاهی می‌توان مشاهده کرد که هنرجویان به صورت علمی و درست با این هنر آشنا شوند.

◁**تا به‌حال در چند نمایشگاه شرکت کرده‌اید؟**

◁◁جدای از چند نمایشگاه در تهران کارهایم در نمایشگاههای متعددی در کشورهای عربستان، کانادا و اتریش به نمایش درآمده است.

◁**در پایان اگر صحبتی دارید بفرمایید.**

◁◁از فرصت استفاده می‌کنم و از خانواده دلسوز و عزیزم بخصوص پدر بزرگوارم که همیشه یاور و پشتیبانم بوده و هست سپاسگزاری می‌کنم. امیدوارم بتوانم در مراکزی که تدریس می‌کنم، هنرجویان لایق و ارزنده‌ای تقدیم جامعه هنری بکنم.

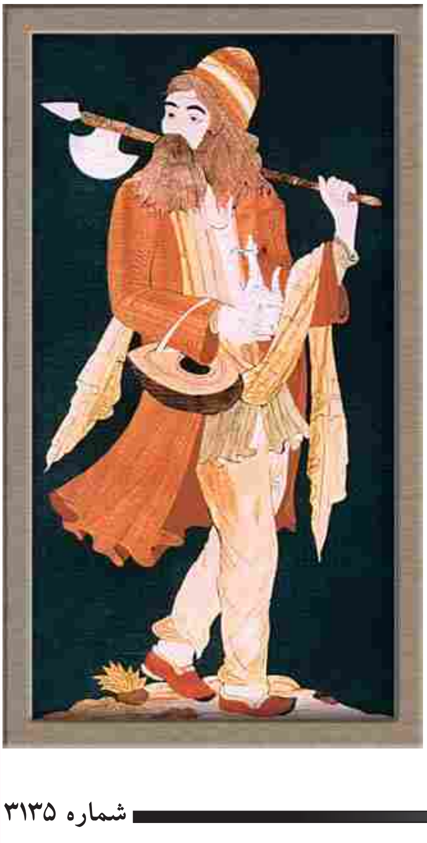

طالب لطف هیچ کس نباش چرا که در آن صورت هرگز آزادی را به عوض خواهی داد

امیر پرندک

گوشت‌های هزار تومانی!

چهارشنبه سوم اردیبهشت ماه جاری با یکی از مسوولانی که رسیدگی به مسأله گوشت‌های مشکوک را به عهده دارد، تلفنی گفتگویی انجام دادم و علت عدم جمع‌آوری گوشتهای چرخ کرده و غیربهداشتی که در بازار شهرستانی واقع در میدان امام حسین(ع) موجود بود و کیلویی هزار تومان عرضه می‌شد را جویا شدم.

وی اظهار داشت: ما با تعدادی از این فروشندگان در شرق تهران برخورد کرده‌ایم و حتی چند روز مغازه‌شان را بسته‌ایم! البته فرد مسوول می‌گفت: ما مأمور بهداشت محیط هستیم. یعنی اگر مغازه آنها از لحاظ بهداشت و نظافت اشکال داشت، موظف به بررسی هستیم، اما مسوول کیفیت و رسیدگی به این نوع گوشتها، سازمان دامپزشکی و بخشی از کار هم با مسوولان قضایی است تا با آنان برخورد کنند.

جالب اینکه هنوز هم فعالیت فروشندگان گوشت‌های چرخ کرده کیلویی هزار تومان چشمگیر است و این بار از سازمان دامپزشکی که متولی و مسوول رسیدگی دقیق به این‌گونه گوشتها است و همچنین از مسوولان قضایی کشور تقاضا داریم تا با مراجعه حضوری به این بازار، از کم و کیف فعالیت فروشندگان این گوشتها و چگونگی ورود آنها به بازار اطلاع کسب کنند و آنگاه تصمیمات مقتضی را به مرحله اجرا درآورند.

علی‌اکبر فرقانی

برپایی نمایشگاه عکس در رامهرمز

به مناسبت هفته سلامت، نمایشگاه عکسی از سوی مرکز بهداشت شهرستان رامهرمز در محل آموزشگاه بهیاری این شهرستان برگزار شد.

در این نمایشگاه حدود یک هزار قطعه عکس با مضامین بهداشتی در معرض دید بازدیدکنندگان قرار گرفت.

بهداشت خانواده

دکتر جعفری ریاست مرکز بهداشت رامهرمز، هدف از برگزاری این نمایشگاه را افزایش سطح آگاهی مردم از طریق تماشای عکس بیان کرد و افزود: این نمایشگاه مدت چهار روز برگزار شد و بازدید نیز برای عموم آزاد بود. در ضمن در کنار نمایشگاه عکس پایگاه سنجش سلامت نیز آماده ارائه خدمات بهداشتی، آموزشی به مراجعان بود.

پخش فیلم‌های آموزشی، توزیع پمفلت و آموزش چهره به چهره از فعالیت‌های دیگر این نمایشگاه بود.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

مربیان بهداشت را دریابید

چندی پیش وزارت آموزش و پرورش تقاضای جذب نیرو به صورت حق‌التدریس کرد که تاکنون در تعدادی از رشته‌ها، نیروهایی جذب شده‌اند، اما در این میان ظاهراً به مسأله بهداشت مدارس توجه کمتری شده و هنوز مربیان بهداشت که قرار بود از این طریق جذب شوند، به کار گرفته نشده‌اند و بسیاری از مدارس غیرانتفاعی هم درحال حاضر مربی بهداشت ندارند.

سؤال اینجاست که مسوولان چطور برای معلم زبان یا ریاضی، یا... به دنبال متخصص می‌گردند و سریع هم برای به‌کارگیری آنها اقدام می‌کنند، ولی برای مربی بهداشت ارزشی قائل نیستند و این درحالی است که کارشناسان بهداشت می‌توانند نقش مکمل و مهمی در هر مدرسه‌ای داشته باشند.

ابوالفضل صمدی رضایی از سیس‌آباد مشهد

مخابرات فراموشکار!

شرکت مخابرات «لوشان» سه سال پیش با وعده اینکه به زودی به مردم این منطقه تلفن واگذار می‌شود، پول دریافت کرد ولی متأسفانه این شرکت فراموش کرده که به چه منظوری از مردمی که با مشکلات اقتصادی زیادی روبرو هستند، پول دریافت کرده است.

امیدواریم مسوولان با نظارت و کنترل بیشتری نسبت به رفع مشکلات فنی موجود برای واگذاری این تلفن‌ها اقدام و هرچه زودتر این افراد را از مزایای داشتن تلفن بهره‌مند سازند.

لوشان ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

زنگ خطر دیگر برای فرش ایران

فرش‌بافی از قدیم‌الایام از صنایع مهم دستی و صادرات کشورمان بوده که اگر با روشی درست و اصولی و با هزینه‌های مناسب تهیه شود، می‌تواند ارز زیادی را وارد کشور کرده و برای افرادی که در این زمینه فعال هستند، هم درآمدزا باشد و زندگی آنها را تأمین کند.

متأسفانه واسطه‌ها مانع از کسب درآمد کافی بافندگان فرش می‌شوند. آنها از فقر و نیاز، بافندگان سوءاستفاده می‌کنند و با دراختیار گذاشتن مواد اولیه نامناسب، آنها را برای بافت قالی به‌کار می‌گیرند. واسطه‌ها مزدی ناچیز به بافندگان فرش می‌دهند و در بسیاری مواقع نیز پرداخت این مزد را به مدتی طولانی به تعویق می‌اندازند.

به‌تازگی اتفاق دیگری هم در عرصه بافت فرش درحال رخ دادن است و آن اینکه سرمایه‌گذاران از نقطه‌ای به نقطه دیگر کشور می‌روند و در محل‌های غریب به نام محل‌های معروف قالی تولید می‌کنند. به‌طور مثال دلالها و سرمایه‌گذارانی از تبریز به سبزوار آمده‌اند و در آنجا به نام تبریز قالی می‌بافند و این درست مثل کاری است که کشورهای پاکستان، هند، نپال و حتی چین با فرش ایران می‌کنند.

بدون شک فرش تبریز اگر در سبزوار بافته شود دیگر آن اصالت خود را نخواهد داشت و این نوعی سودجویی است که سرمایه‌گذاران فرش به خاطر نیروی انسانی و مواد اولیه ارزان اقدام به آن می‌کنند.

گرچه در ظاهر کار مشکلی دیده نمی‌شود ولی کیفیت کار نشان می‌دهد که مساءله به این سادگی هم نیست وگرنه سرمایه‌داران و دلالها دست به این اقدام نمی‌زدند.

از مسوولان تقاضای رسیدگی بیشتر در این زمینه را دارم.

فاطمه بیدختی ـ سبزوار

جاده‌ها ثروت ملی هستند

جاده اصفهان ـ تهران، محور سلفچکان، قم، تهران و همچنین جاده قدیم قم آنقدر فرسوده شده که می‌توان به جرأت گفت که شتر با بارش در گودالها و خرابیهایش گم می‌شود و روزی نیست که چهار، پنج خودرو در این مسیر دچار مشکل نشود و رینگ چرخ و کمک فنر آنها شکسته نشود و یا حتی کنار جاده واژگون نشوند.

از مسوولان راه کشور تقاضا می‌شود به این جاده توجه کنند، آیا این جاده از ثروتهای ملی نیست؟!

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ غلامعلی قاضی شهرضا

آموزگار بدون کارت پایان خدمت

با استناد به بخشنامه‌های وزارت آموزش و پرورش مبنی بر اینکه کارکنان این وزارتخانه درقبال پنج سال خدمت در این وزارتخانه از خدمت نظام وظیفه معاف‌اند، متأسفانه تاکنون بسیاری از همکاران، آن هم با خدمت بالای ۸ سال از این مزیت بهره‌ای نبرده‌اند.

امید است که با هماهنگی سازمان نظام وظیفه و وزارت آموزش و پرورش، این مشکل آموزگاران بدون کارت پایان خدمت به‌طور قانونی حل شود تا حقی از کسی ضایع نشود.

جمشید ـ الف

اندیشه قربانی می‌گیرد!

جاده ترانزیتی اندیشه از دیرباز از سوی مسوولان وعده داده شده بود که چند بانده خواهد شد، اما با گذشت سالها، ساکنان شهرکهای اندیشه، مارلیک و سرآسیاب مجبورند در این جاده که بیشتر روزها به علت حوادث ناگوار رانندگی قربانی می‌گیرد، شاهد صحنه‌های دلخراش رانندگی باشند. چرا مسوولان وزارت راه و ترابری از پاسخگویی به مطالبی که در جراید چاپ می‌شود، خودداری می‌کنند. مگر این وزارتخانه روابط عمومی ندارد؟!

مارلیک ـ عرفانیان

سلسله گزارشهای زندان

تا آخر عمر...

بقیه از صفحه ۲۳

او گفت که در همان روزهای اولی که به تهران آمده بود، دستگیر و روانه انفرادی شده و حدود ۹ ماه و هجده روز را در انفرادی تحمل حبس کرده بود، بعد هم دچار فراموشی شده و هیچ شماره تلفنی به ذهنش نمی‌رسید تا ما را از وضعیت خودش مطلع کند.

به هرحال من از تهران با خانواده‌ام تماس گرفتم و موضوع دستگیری برادرم و معرفی خودم را برایشان گفتم که آنها گفتند، اگر پدرمان آمد حتماً به او خواهند گفت، اما متاءسفانه از آن زمان تا الان که حدود ۹-۸ سال می‌شود، هیچ خبری از پدرمان نشده است. من مطمئن هستم که او می‌داند من و برادرم در زندان هستیم، اما چرا نمی‌آید و خودش را معرفی نمی‌کند، واقعاً نمی‌دانم. شاید می‌ترسد که او را اعدام کنند. که اگر واقعاً این‌طور باشد، من حاضرم تا آخر عمرم در زندان باشم، اما پدرم بیرون، آزاد و زنده باشد ولیکن از زندانی بودن برادرم واقعاً ناراحت هستم، چرا که او زن و بچه دارد و درست مثل من، او هم هیچ گناهی نکرده است. و ما فقط تاوان جرمی را که پدرمان کرده، پس می‌دهیم. حتی خانواده مقتول به قاضی پرونده گفته‌اند که من و برادرم به هیچ کس آسیب نزده‌ایم و پدرمان مقصر است، ولی من به خاطر پدرم، همه چیز را گردن گرفتم. امیدوار بودم با این کار قاضی برادرم را آزاد کند و با پدرم هم کاری نداشته باشند، اما گویا فایده‌ای ندارد و چون شهود به بی‌گناهی ما و مقصر بودن پدرم گواهی داده‌اند، قاضی ما را تا دستگیری پدرم، بلاتکلیف در زندان نگه داشته است.

و حالا سالهاست دلم برای پدرم تنگ شده است و آرزوی دیدارش را دارم، اما... اما نمی‌دانم این دیدار به چه قیمتی تمام خواهد شد؟ به قیمت آزادی من و برادرم و خدای ناکرده اعدام پدرم! که اگر چنین است دلم نمی‌خواهد هرگز این دیدار میسر شود.

از سوی دیگر قاضی اجازه داده تا ما با گذاشتن وثیقه به مرخصی برویم، شاید بتوانیم از شکات رضایت بگیریم، اما متاءسفانه ما هیچ کس را نداریم تا برایمان سند بیاورد. خانواده‌مان هم که در تهران نیستند تا بتوانند کاری برایمان بکنند و با این اوضاع شاید ما تا آخر عمرمان در زندان بمانیم. درحالی که اگر یک نفر از ما بیرون برود، می‌تواند کاری انجام دهد. برادرم در تماس با خانواده مدام اصرار دارد اگر پدر آمد، بیاید و خودش را معرفی کند، اما شاید او هم می‌ترسد، درست مثل من، چون از قانون چیزی نمی‌داند و می‌ترسد در همان لحظه که خودش را معرفی می‌کند، او را بکشند. درحالی که این‌طور نیست. من الان فقط یک خواسته دارم و آن اینکه با وجود آنکه من همه چیز را گردن گرفته‌ام، برادرم را آزاد کنند. گرچه من هم بی‌گناه آمده‌ام، اما با این حال حاضرم تا آخر عمر در زندان بمانم، اما حالا که پدرم خودش را معرفی نمی‌کند، حداقل اجازه بدهند برادرم که زن و بچه دارد، برود.»

○

جوان درحالی که بغض در گلویش چنگ می‌اندازد، سرش را به سوی آبی آسمان آن سوی میله‌ها می‌گیرد و در دل چیزی را نجوا می‌کند و آرام می‌رود و من هنوز در ناباوری یک بهت غریب، متحیر می‌مانم، از عشق پسری به پدر و فرار پدر از یک واقعیت!

○ در پرانتز:

(یکی از مشکلاتی که متأسفانه در جامعه ما هنوز هم باقی است، عدم اطلاع مردم از قوانین قضایی کشور و اقدام خودسرانه در برخورد با مجرم از سوی آنان است. همان‌طور که این پدر در مقابله با افرادی که قصد تعدی به فرزندش را داشتند، به جای آنکه مراجع قضایی را در جریان قرار دهد، خود مجری قانون می‌شود و در اوج عصبانیت و خشم، بدون آنکه بخواهد، چهار نفر مرد و زن را به خاک و خون می‌کشد. و از سوی دیگر فرار از صحنه جرم و متواری شدن و گریختن از مجازات قانونی‌اش به دلیل عدم آگاهی از قوانین قضایی باعث دستگیری پسرانش که از قضا هیچ جرمی مرتکب نشده‌اند می‌گردد. به عبارت دیگر عمل نسنجیده او باعث قتل چهار نفر و تباه شدن جوانی و زندگانی دو فرزندش می‌شود. درحالی که با یک شکایت ساده و در جریان قرار دادن مسوولان قضایی، به‌راحتی نه‌تنها می‌توانست اعاده حیثیت نماید، بلکه افرادی متعدی را هم با مجازاتی که قانون نه او، برایش درنظر گرفته، تأدیب نماید.

اما اکنون چهار نفر به قتل رسیده‌اند و او که مجرم اصلی و یا به عبارت بهتر تنها مجرم قضیه است، متواری گردیده، آیا می‌توان از قاضی و یا قانون توقع داشت که از خون آنها بگذرد و این دو نفر بیگناه که نزدیک‌ترین نسبت را با مجرم دارند، آزاد نماید؟ مسلماً نه؟! حال باید دید احساس و عاطفه پدری که در مقابله با یک تعدی، چهار نفر را به خاک و خون می‌کشد در مقابل هشت سال حبس کشیدن دو فرزندش چقدر است؟ آیا شهامت پسرش را دارد که علی‌رغم بی‌گناهی، برای نجات پدرش همه قتل‌ها را برعهده گرفته یا نه، همچنان ترجیح می‌دهد آزاد و در خفا باشد و پسرانش بهترین روزهای جوانی‌شان را در حسرت آزادی آن‌سوی میله‌ها بگذرانند؟ شاید این تنها فرصتی باشد که او بتواند نشان دهد که چقدر می‌تواند برای آنها ازخودگذشتگی کند چرا که شاید بعدها خیلی دیر باشد.)

یک توضیح: ذکر این نکته حائز اهمیت است که خواهران و برادران تبعه افغانستان که سالهاست به عنوان میهمان در کشور ما زندگی می‌کنند، برایمان قابل احترام هستند و مطلب فوق نباید باعث جریحه‌دار شدن اصالت و نجابت قوم افغان که روزی جزء پیکره عظیم کشور ایران بودند، شود.

عشق کلید شهر قلب است به شرطی که قفل شهر دلت هرز نباشد و با کلیدهای بدلی باز نشود • گیسو عطایی

دندانپزشکی زیبایی
سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان
شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

درمان اعتیاد
بی‌خطرترین و
کم هزینه ترین ـ سم زدایی فوق سریع
UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت.
۸۷۵۲۲۲۴ـ۵۷۲۲۲۴ـ۴۸۱۲۲۹۲ ـ ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸

انستیتو ترمیم‌مو گلهای تهران
بدون تعطیلات
● سیستم تدریجی STEP BY STEP
● شبکه‌ای NET WORK
● سیستم HARE CLUB
بصورت مستقیم
نشانی : پل سید خندان ، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی ، شماره ۳۰
تلفن : ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه : ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhayh Tehran.Com

مژده به آقایان
انستیتو ترمیم مو علیزاده
ترمیم مو مژه ابرو
واقع در اتحادیه صنف آرایشگران مردانه تهران
دارای سبک جدید ؟ با بهترین سیستم رایج در دنیا
کاملاً طبیعی بصورت مستقیم بر روی سر با نرخ کارشناسی
بافت مو به مو بهداشتی بدون عوارض با گارانتی
با مدیریت نادر خواجه نصیر تحت نظارت اتحادیه آرایشگران تهران
تهران - دروازه شمیران - اول خیابان هدایت کوچه تبلیغات اسلامی پلاک ۱۲
تلفن: ۷۵۲۰۳۵۱-۷۵۲۰۳۵۷ از ساعت ۹ صبح تا ۴ بعد از ظهر پنجشنبه‌ها ۹ صبح تا ۱۲

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

بچه‌های خندان

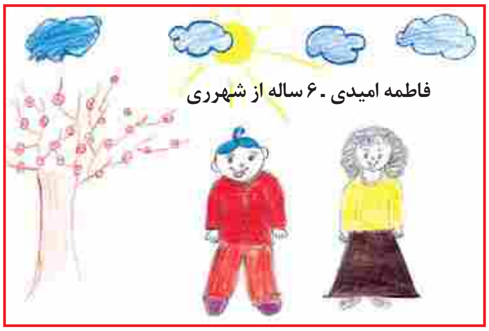

فاطمه امیدی ـ ۶ ساله از شهرری

فاطمه با پرداختن به دو کودک که بدون نقص آنها را ترسیم کرده، به دنیای ذهنی خودش سفر کرده است. ذهن او ذهنی پوینده است، چرا که درخت، میوه و گل را نیز در کنار کودکان قرار داده است. نگاهی دقیق به چهره کودکان انسان را نسبت به صفا و سادگی آنها و نسبت به لبخند بی‌شائبه‌ای که بر لب دارند، متقاعد می‌کند کاری که کودکان به ندرت می‌توانند از طریق تصویر دنیای ذهنی به نمایش بگذارند و این امری است که فاطمه در آن موفق شده و یک شادی عینی را که از قلب برخاسته در چهره کودکان نشان می‌دهد. رنگهای فاطمه چندان کمیتی ندارند اما کیفیت رنگها حرف اصلی را می‌زنند، بخصوص استفاده از فضای سفید و رنگ سیاه که با ملاحت خاصی صورت گرفته است. او باهوش و اجتماعی است و لبخندی که تصویر کرده بدون تردید از عادات خودش نیز می‌باشد و از برونگرایی او خبر می‌دهد.

برای فاطمه می‌توان از رشته‌های پرستاری و بهیاری گفت، ضمن آنکه تخصص در مامایی هم برای او دور از دسترس نیست. فاطمه در ادبیات نیز می‌تواند دستی داشته باشد.

جشن رنگها

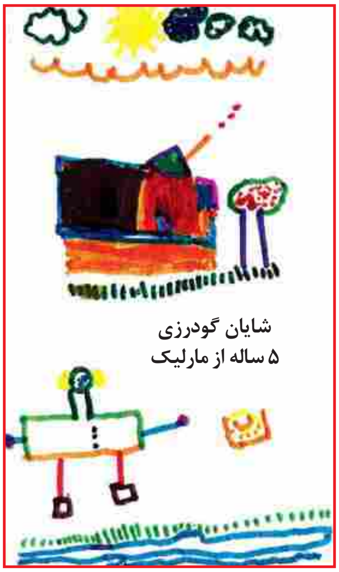

شایان گودرزی
۵ ساله از مارلیک

آنچه که درباره شایان باید گفته شود، ظرافت او در استفاده از رنگهای مرطوب با آن سن کم است. کودکان کم سن و سال غالباً از وسایل ساده‌تری برای نقاشی استفاده می‌کنند که بتواند روی آن کنترل داشته باشد، اما شایان با نمایش جشنی از رنگ توانسته تا این جسارت را در خود نشان دهد. شایان برای طراحی از سبک کاریکاتور یا غلوآمیز استفاده کرده، او بیشتر از آنکه بخواهد جسم یا انسان را به بیننده به صورت مستقیم معرفی کند، طرحی از آنها نشان داده. این طراحی به نحو سرگرم‌کننده‌ای طنزآمیز است. رنگهای شایان بی‌اندازه سرحال و سرزنده هستند و از روحیه خود او خبر می‌دهند.

نکته جالب و عجیب با توجه به سن شایان، تفکیکی است که او در رنگها در یک محیط و مساحت کوچک قائل شده است. این امر کنترل اعجاب‌آور او را آن هم روی رنگهای مرطوب نشان می‌دهد. هوش و کارایی ذهنی شایان نشان می‌دهد که او در دو مقطع متفاوت موفق عمل خواهد کرد. یکی در صنعت و در مهندسی صنایع و مکانیک بخصوص در بخش اتومبیل و دیگری در مقوله هنر بخصوص در بخش کارگردانی و سینماگری، نمایش و نمایشنامه‌نویسی.

پرچم و گلدسته

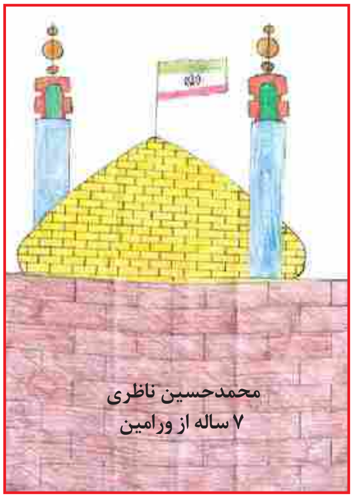

محمدحسین ناظری
۷ ساله از ورامین

یک کار ارزنده و روشنفکرانه از محمدحسین. او دو وجه مهم در زندگی انسان یعنی مذهب و ملیت را در کنار هم به اهتزاز درآورده و به‌طور تلویحی گفته که به وسیله این دو پدیده می‌توان دژ مستحکم و غیرقابل نفوذی در برابر هرگونه مهاجم فرهنگی یا سیاسی ایجاد کرد. به غیر از پیام و محتوی نقاشی محمدحسین از نظر شکل و فرم هم دارای استحکام می‌باشد، خطوط کاملاً اندازه‌گیری شده و منظم هستند و اصلاً نظم در نقاشی او در همه جا به چشم می‌خورد. محمدحسین از رنگهای مات استفاده کرده تا نزدیکی رنگها را نسبت به یکدیگر بیشتر نمایان کند و پیام خود را جلوه‌گر کند. پرسپکتیو و فضاسازی واقعی نیز گواهی همین نکته است. نگاه کنید به گلدسته‌ها که در دو طرف گنبد واقع شده‌اند. استفاده از تمام فضای عکس نیز از ویژگی‌های اوست و از وسعت دید او خبر می‌دهد.

برای محمدحسین در درجه اول می‌توان آینده موفقی در مهندسی معماری و شهرسازی پیش‌بینی کرد و بعد هم خدمت در شهرداریها و شوراهای شهر جایی که او با مردم ارتباط برقرار کند، می‌تواند قابل بحث باشد.

نقاشی ویژه

خورشید خانم و گلها

زیبایی کار نازنین در سادگی آن است. نازنین با استفاده از حداقل رنگ‌آمیزی به بیان زیبایی در طبیعت پرداخته است. صفا و سادگی نازنین از این نقاشی کاملاً محسوس است. رنگهای نازنین کاملاً آرام و اشاره‌ای هستند و برخلاف عده‌ای که تصور می‌کنند ساده‌پردازی نیازی به تکنیک ندارد باید گفت که اتفاقاً برخی وقتها به تکنیک مطلوب در ساده‌پردازی دست یافتن مشکل‌تر است، اما نازنین توانسته در این ساده‌پردازی، تکنیک درخشان خود را به نمایش بگذارد. نگاه خورشید که گویی از پس کوهستان تمام طبیعت را زیرنظر دارد و مراقب همه چیز می‌باشد هم زیبا است و هم واقعیت دارد. نازنین دختری بسیار حساس هم می‌باشد و این امر از نوع نگرش او به طبیعت که مملو از احساس و عاطفه است کاملاً نمایان است.

برای نازنین می‌توانیم از دو جنبه آینده‌ای موفق قائل شویم، یکی از جنبه علم که او را در پزشکی یا دندانپزشکی و در تخصص‌های مختلف جای می‌دهد و یکی هم در هنر و ادبیات که روح حساس او می‌تواند موفق عمل کند، آنهم در رشته‌های مختلف بخصوص شعر.

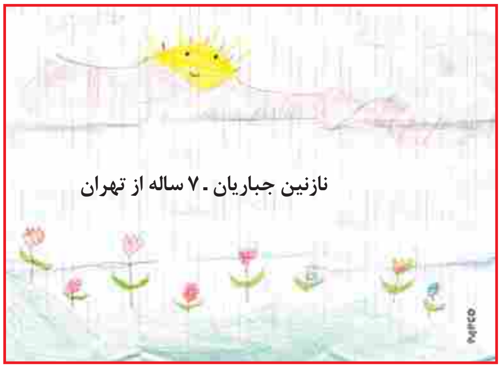

نازنین جباریان ـ ۷ ساله از تهران

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

مدتی است که آن غم اساسی(!) را به دست فراموشی سپرده‌اید و حرکات و رفتار شما آرامش بیشتری را در خود دارد. و این موضوع تغییراتی در زندگی‌تان ایجاد کرده، ولی باید بگویم که سعی کنید طی این مدت تحت تأثیر هیچ کس قرار نگیرید و خودتان برای زندگی تصمیم‌گیری کنید و افکار خود را محدود به موضوع خاصی نکنید. شما انسان هدفمندی هستید، پس برای رسیدن به آن اهداف باید تلاش کنید که مطمئن هستم موفق خواهید شد.

متولدین اردیبهشت

اگر در هفته سوم اردیبهشت ماه متولد شده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

برای اینکه بتوانید جلوی اشتباهات خود را بگیرید و یا آنها را متوقف کنید باید تمرین زیادی داشته باشید، دانش خود را بالا ببرید و دست از عجله بردارید تا بتوانید پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری پشت سر بگذارید. البته اینکه شما خوش‌اخلاق و خوش‌زبان هستید بسیار عالی است و تنها باید تلاش کنید تا این خصوصیت را حفظ کنید، چون وقتی موفق می‌شوید که چند خصوصیت مثبت خود را تقویت کنید، درحالی که خودتان نیز می دانید، موفقیت همیشه نسبی است و نمی‌تواند همیشگی باشد و نکته آخر اینکه نظمی که این روزها بیشتر در کارهای شما نمایان شده یک خبر خوشی به همراه دارد. سربلند باشید.

متولدین خرداد

از اینکه می‌بینم غم از دست دادن یک همراه را تحت کنترل درآوردید خوشحالم، چرا که شما دلی دارید به وسعت دریاها که باید به آن توجه خاصی داشته باشید، اما سعی کنید از شنیدن و پرداختن دروغ بپرهیزید و سرگرم حرفهای فریبنده اطرافیان نشوید و سعی کنید دنیای سبز خود را وسعت ببخشید و کمتر به رفتار به دیگران توجه داشته باشید. در ضمن بهتر است ارتباطات خود را با افراد نزدیک قطع نکنید، چون باعث شادی و اعتماد به نفس شما می‌شود. در پایان توصیه می‌کنم بی‌نیازی را که یک صفت بسیار پسندیده است، حفظ کنید.

متولدین تیر

حقیقت تلخی را احساس می‌کنید که باید با صداقت آن را بپذیرید و به مسائل دیگر شک و تردید نداشته باشید. مثبت بیندیشید و زندگی را از این یکنواختی بیرون بیاورید تا ببینید که چقدر زندگی لذت‌بخش خواهد بود. همسفر خوب و باوفایی دارید که هیچ زمانی شما را تنها رها نمی‌کند و من به شما توصیه می‌کنم که زیر دین کسی نباشید بخصوص در این چند روزه بیشتر دقت کنید.

متولدین مرداد

نوید خبر خوشی را داشته باشید و بدانید ترقی مثبت و خوشایندی خواهید داشت که شما می‌توانید در این چند روز جایگاه خاص خود را بازبیابید و آن را محکم نمایید. کارهای شما بسیار ارزشمندند و تلاشتان مثبت بوده است و حالا می‌توانید به نتیجه مثبت آن برسید، اگر به افرادی که از شما انتقاد می‌کنند توجهی نکنید. چون «هنوز» در رفتار شما خطایی نیست که بتواند برای شما مشکلی ایجاد کند. امیدوارم که خودتان را آماده پذیرایی از یک شوک رفتاری کنید.

متولدین شهریور

می‌دانم که از انتظار بیزارید، ولی چه می‌شود کرد که مجبور هستید در انتظار باشید و این شمایید که باید از این سکوت خودتان را رها کنید تا آنچه را که می‌جویید بیابید. البته طی این روزها شروع خوبی در انتظار شماست به شرطی که عصبی نشوید و به رفتار خود مسلط باشید و برای رسیدن به آرامشی که منتظرش هستید تلاش کنید. چرا که در این شرایط شانس نمی‌تواند کارساز باشد. به شما توصیه می‌کنم که روی دیگران کمتر حساب باز کنید، پس به روی دوزانوی خود بایستید که محکم‌تر از آن نمی‌یابید.

متولدین مهر

مشکل شما خیلی زود و آسان حل خواهد شد و بهتر است شما برای این موضوع خودتان را اندوهگین نکنید. فکری در سر دارید که مرتباً به آن مشغول هستید و گذشت زمان را برای شما دشوار کرده است به‌طوری که تصور می‌کنید تمام شبهای شب یلدا هستند! اما به‌جای این غصه خوردنها بهتر است از فرصتهایی که دارید و دوباره برایتان پیش می‌آید به نحو احسن استفاده کنید تا به آنچه می‌خواهید برسید.

متولدین آبان

احساس تنهایی دارید و مرتباً شکایت می‌کنید که همراز و دوستی ندارید، ولی من به شما می‌گویم که کاملاً در اشتباه هستید چون شما با یاری در ارتباط هستید که صمیمی‌ترین است و پرعظمت. البته شما هم باید تلاش کنید که کمتر به ظواهر توجه داشته باشید و عمیق‌تر فکر کنید و بدانید که شما باید همیشه و همیشه به فکر آینده خود و همراه کوچکتان باشید و بخصوص در مورد مالی. اگر چشمتان را ببندید و گوش دلتان را خوب باز کنید، به زودی غافلگیر خواهید شد.

متولدین آذر

به گذشته فکر نکنید که همیشه برای شما اندوه و غصه به همراه دارد و بهتر است به جای آن به موقعیت‌هایی که در آینده خواهید داشت فکر کنید تا همانطور که خوب شروع کرده‌اید کنترل بیشتری روی رفتار خود داشته باشید. معاشرت و ارتباط خوب می‌تواند برای شما راهگشا باشد، پس ارتباطات خود را با عزیزان قطع نکنید. آرامش و استراحت برای سلامتی شما بسیار ضروری بوده و بهتر است که به هیچ‌وجه از آن غافل نشوید، توجه به خودتان و بهبود وضعیت زندگی برای شما ضروری می‌باشد.

متولدین دی

به دنبال محبتی پایدار و صادق هستید و می‌خواهید با دل بستن به آن خود را از غم و اندوه و آشفتگی رها کنید، پس خودتان را آزاد و رها سازید و در این روزهای بهاری از کارهای مادی جدا شوید و وجودتان را به خدا و عشق به او بسپارید تا ببینید که در ذات هر چیزی جز خوبی چیز دیگری نیست. مشورت با بزرگان را فراموش نکنید چون برای شما سودمند می‌باشد و در ضمن باید بگویم که رهایی از ترس، کار چندان سختی نیست!

متولدین بهمن

تصمیمی دارید که برای انجامش بر سر دوراهی قرار گرفته‌اید و انتخاب راه برایتان دشوار می‌باشد، ولی من به شما صبر توصیه می‌کنم تا مسائل اطراف آن برایتان کاملاً شفاف و واضح شود. درحالی که در موارد دیگر باید کار امروز را به فردا نیندازید و فرصت خود را بیهوده تلف نکنید، چون برایتان سرنوشت‌ساز خواهد بود. شما کسی نیستید که مورد ظلم کسی قرار بگیرید پس مواظب باشید که شما هم به کسی ظلم و ستم روا ندارید.

متولدین اسفند

آرزوهای زیادی در سر دارید و به آنها بی‌توجه هستید و رسیدن به آنها را محال می‌دانید، ولی اگر به زندگی از دریچه واقعیت نگاه کنید و از عقل و تدبیر خود استفاده نمایید و هر چیزی را در جای خود قرار بدهید به این نتیجه خواهید رسید. آرزوهای شما محال نمی‌باشند و این شما هستید که باید برای رسیدن به آنها تلاش کنید چون نیروی درونی شما مثال‌زدنی می‌باشد، فقط باید از آن استفاده کنید. به رنگ سفید توجه بیشتری داشته باشید.

نیاکان تراشه‌های نور و عظمت بر زندگی نوادگان خود می‌باشند ● الکس هیلی

نقاشی های شما

شکیبا آتش‌دهقان ۵ ساله از تهران

فاطمه برزگری ۸ ساله از شهری

فاطمه عباسی ۱۱ ساله از بوشهر

اسماعیل فردی

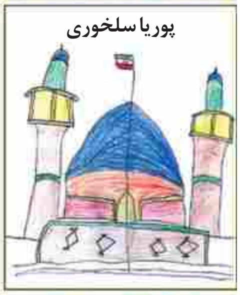
پوریا سلخوری

اسماعیل علی کلاس دوم

حامد کوجری کلاس دوم

فاطمه عیدی کلاس سوم

ساحل وثوقی فرد ۴/۵ ساله از کیوی

سارا بلوچزهی از نیکشهر

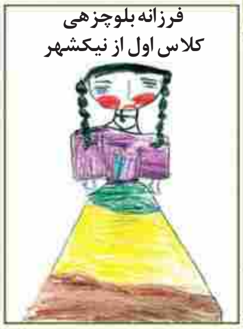
فرزانه بلوچزهی کلاس اول از نیکشهر

علی مرادی از اسلام‌آباد غرب

اسماء رئیسی ۱۱ ساله از چابهار

احسان عمرانی از آران و بیدگل ۶/۵ ساله

محمدامین محمدی ۷ ساله از کوهبنان

زهرا متکی ۶ ساله از چابهار

زهرا گندمکار ۶ ساله از فارس

محمد رئیسی ۵ ساله از چابهار

صبا شکریان ۷ ساله از تهران

محمد مراغه‌چی ۸ ساله

زهرا طهماسبی ۷ ساله از کرج

یاسمن مهرجو ۷ ساله از اراک

درسا فتح‌اللهی ۷ ساله

ریحانه محمدی کلاس سوم

زهرا مجیدی کلاس دوم از کوهبنان

سروش بهرامی کلاس دوم

زهره واعظ کلاس سوم از اندیشه

حسین طالبی کلاس دوم

امیرحسین صبوری

فرزاد بهادیوند

محمدرضا حسینی

محمدرضا ربیع‌نژاد ۶ ساله از گرگان

حدیث صمدزاده از اسلام‌آباد غرب

عارفه علیزاده ۴/۵ ساله

علی ابراهیمی ۸ ساله

ژیلت
Gillette
MACH3
Turbo
جای توپ را پیدا کنید و برنده شوید
Gillette
Gillette

۳ دستگاه پژو 206

سیستم صوتی LG
۳۰ دستگاه

تلویزیون ۲۱ اینچ LG
۳۰ دستگاه

حدس بزنید توپ واقعی کجا قرار دارد و در قرعه‌کشی بزرگ ما شرکت کنید و جوائز عالی برنده شوید.

برای شرکت در مسابقه :

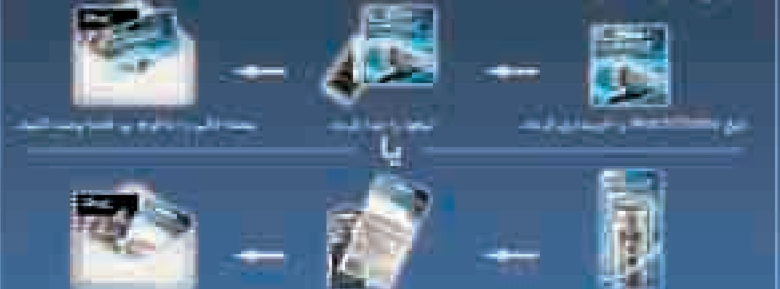

۳۱ خرداد ۱۳۸۳

آخرین مهلت ارسال فرمهای قرعه کشی

تاریخ قرعه کشی : ۲۵ تیر ۱۳۸۳

فرمهای شرکت در مسابقه در داروخانه‌ها و سوپر مارکتها موجود می‌باشد.
فرمهای خود را به آدرس :
تهران – صندوق پستی [illegible] ارسال نمائید.

نام:
آدرس:
تلفن تماس:
فاکس:

فکر می‌کنید توپ واقعی کدام باید باشد؟
حدس زده و تنها یک توپ را علامت بزنید

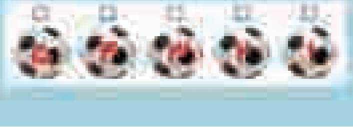

National

جارو برقی ناسیونال ایران با موتور اصل ژاپن

ناسیونال (ایران)
واحد نمونه کشور در استاندارد و کیفیت
National
تلفن دفتر فروش: (۰۲۱) ۸۷۹۳۹۰۱-۳
1300

25
ماه ضمانت

ایمنی

UKAS

MC-7540

شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران